

ترجمہ

دلائل النبوة

نویسنده: ابوبکر بیہقی

مترجم: محمود مہدوی دامغانی

جلد (۱)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ترجمه دلائل النبوة

نویسنده:

ابوبکر احمد بن الحسين بن علي البيهقي

ناشر چاپی:

وزارت فرهنگ و آموزش عالی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۰	ترجمه دلائل النبوة جلد ۱
۱۰	مشخصات کتاب
۱۰	مقدمه مترجم
۱۰	اشاره
۱۳	بيهق و بيهقيان:
۱۴	ابو بكر احمد بن الحسين البيهقي:
۱۵	مذهب بيهقي:
۱۶	مرتبۀ علمي:
۱۶	آثار بيهقي:
۱۶	اشاره
۱۶	۱- سنن كبرى:
۱۷	۲- الاسماء و الصفات:
۱۷	۳- القراءة خلف الامام،
۱۷	۴- كتاب دلائل النبوه
۱۷	۵- معرفة السنن و الآثار
۱۸	دلائل النبوة:
۱۸	اشاره
۱۸	۱- شهاب الدين احمد نويري
۱۸	۲- عمر بن مظفر معروف به ابن الوردی
۱۹	۳- در كتاب سيره النبويه تأليف اسماعيل بن كثير معروف به ابى الفداء
۱۹	نكاتي درباره ترجمه:
۱۹	پيش گفتار

۱۹ اشاره
۲۰ قرآن و نفس:
۲۳ دلایل علمی بر نبوت پیامبر (ص):
۲۷ برخی از دلایل عقلی نبوت: یهود و قرآن:
۳۰ برخی از دلایل تاریخی:
۳۲ مؤلف کتاب:
۳۳ مقدمه مؤلف
۳۸ فصل: در قبول کردن اخبار
۴۰ فصل: درباره کسانی که اخبار ایشان پذیرفته میشود
۴۱ فصل:
۴۳ فصل: در احادیث مرسل
۴۳ فصل: در اختلاف احادیث
۴۳ «فصل»
۴۵ بسم الله الرحمن الرحيم و صلى الله على سيدنا محمد و آله و صحبه
۴۶ مجموعه ابواب مولد پیامبر (ص)
۴۶ باب روز تولد:
۴۶ باب ماهی که پیامبر (ص) متولد شد:
۴۶ سال تولد:
۴۷ باب تولد مصطفی (ص) و آیاتی که بهنگام تولد و پیش از آن و بعد آن ظاهر شده است:
۴۸ سخن درباره عبد المطلب:
۵۲ آنچه درباره حفر زمزم آمده است باختصار
۵۳ «تذکر عبد المطلب»: ۴
۵۴ باب ازدواج آمنه دختر وهب با عبد الله بن عبد المطلب و باردار شدن او به رسول خدا (ص): ۵
۵۸ سخن درباره اصحاب فیل و قوم تبع

- «اخبار مربوط به لرزه ایوان خسرو انوشیروان و فرو ریختن کنگره‌های آن و خواب موبد و خاموش شدن آتش آتشکده‌ها و آیات و نشانه‌های دیگری که در
- در شیرخوارگی و دایه و پرستار رسول خدا (ص) ۱۲ ۶۳
- نام‌های رسول خدا (ص) ۶۹
- کنیه پیامبر (ص) ۷۰
- شرف تبار نژاد و نسب رسول خدا ۷۱
- «مرگ عبد الله و آمنه و عبد المطلب پدر و مادر و پدر بزرگ پیامبر (ص)» ۱۸ ۷۵
- مجموعه ابواب صفات پیامبر (ص) ۱۹ ۷۶
- صفت چهره رسول خدا (ص): ۷۶
- رنگ چهره و بدن پیامبر (ص) ۷۷
- صفت چشم و پلک و دهان پیامبر (ص) ۷۸
- صفت پیشانی و ابرو و بینی و دهان و دندان پیامبر (ص): ۷۹
- صفت سر پیامبر (ص): ۷۹
- صفت موی رسول خدا: ۷۹
- صفت موی سپید حضرت پیامبر و روایاتی که درباره خضاب کردن او آمده است. ۲۰ ۸۰
- صفت شانه‌ها و فاصله میان آنها. ۸۲
- صفت دو کف دست و دو کف پا و بغل‌ها و بازوان و ساقها و سینه پیامبر ۸۲
- صفت قامت پیامبر (ص). ۸۳
- صفت بوی خوش آن حضرت و خنکی دست و ملایمت آن و صفت عرق او (ص). ۸۴
- باب صفت مهر نبوت ۲۱ ۸۴
- مجموعه صفات پیامبر و شمائل او: ۸۵
- حدیث ام معبد در صفت رسول خدا (ص) ۲۲: ۸۷
- حدیث هند بن ابی هاله در وصف پیامبر (ص) ۲۳: ۸۸
- ذکر اخبار مربوط به شمایل و اخلاق پیامبر (ص) ۲۴ ۹۳
- ذکر اخباری که درباره زهد و پارسایی پیامبر (ص) و شکیبائی او در گرسنگی و برگزیدن آخرت و اموری که حق تعالی برای آن حضرت در آن جهان ذ

- ۱۰۰ هزینه رسول خدا و کفایت الهی و تلاش آن حضرت در راه گشایش برای بینوایان و درراه‌ماندگان:
- ۱۰۱ باب روایاتی که درباره همنشینی پیامبر با فقرا و بینوایان و اهل صفا وارد شده است.
- باب روایاتی که درباره حق شناسی و شکیبائی پیامبر (ص) در گرسنگی وارد شده است و برکتی که در اثر دعای آن حضرت در خوراکی‌ها ظاهر می‌شد
- ۱۰۳ ذکر کوشش رسول خدا در فرمان بری از دستوره‌های خدا و ترس آن حضرت از پروردگار
- ۱۰۴ مثل پیامبر (ص) ما و پیامبران دیگر که پیش از او بوده‌اند و اخبار آن حضرت از اینکه خاتم پیامبران است.
- «در مثل پیامبر و مثل امت او و نشانه‌های هدایت آن حضرت و اینکه اگر چشمان او بخواب میرفت قلبش بیدار بود».
- ۱۰۴ صفت پیامبر (ص) در تورات و انجیل و زبور و کتابهای دیگر آسمانی و صفت امت او ۲۷
- ۱۰۶ درباره آنچه که از عکس و تصویر پیامبر (ص) ضمیمه صورت پیامبران گذشته در شام دیده شده است ۲۸:
- ۱۰۹ مجموعه ابواب معجزاتی که در فاصله ولادت تا مبعث پیامبر (ص) رخ داده است.
- ۱۱۲ شق صدر پیامبر (ص) و بیرون آوردن سهم شیطان از دل آن حضرت ۲۹
- ۱۱۲ پیشگویی سیف بن ذی یزن درباره آینده پیامبر (ص) برای عبدالمطلب ۳۰:
- ۱۱۳ استسقاء عبدالمطلب بوجود آن حضرت و آیاتی که آشکار گردید ۳۱:
- ۱۱۵ «آنچه درباره مهربانی عبدالمطلب به پیامبر آمده است و وصیت او هنگام وفات به ابو طالب» ۳۲:
- ۱۱۶ آن چه درباره سفر پیامبر با عموی خود ابی طالب بسوی شام و دیدار با بحیرای راهب و آیات و معجزاتی که صورت گرفته است وارد شده است ۳۳.
- ۱۱۹ حفظ الهی از پیامبر (ص) در طفولیت و جوانی و پاک داشتن آن حضرت از پلیدیهای جاهلیت ۳۴
- ۱۲۲ آنچه در تجدید ساختمان کعبه نقل شده است و معجزات و آثار پیامبر (ص) در آن ۳۵
- ۱۲۸ اشتغال پیامبر قبل از ازدواج با خدیجه برای معاش خود و آیات و نشانه‌هایی که آشکار شد. ۳۶
- ۱۲۸ «آنچه درباره ازدواج پیامبر و خدیجه آمده است»:
- درباره آنچه که از علمای یهودی و مسیحی و کتاب‌های ایشان در مورد صحت نبوت پیامبر (ص) نقل شده است. ۳۷
- ۱۳۰ «ذکر خبر مردی یهودی از قبیله بنی عبد الاشهل»:
- ۱۳۱ در سب اسلام دو پسر سعیه: ۳۸
- ۱۳۲ «چگونگی و سبب اسلام سلمان فارسی رضی الله عنه» ۳۹
- ۱۳۲ ذکر حدیث قس بن ساعده ایادی ۴۰
- ۱۴۱ «حدیث مرد دیرنشین که به اعراب خبر بعثت پیامبر را داد و گفت نام او محمد است و تشویق به پیروی از او نمود.» ۴۲
- ۱۴۵ ۴۲

- «حدیث نصرانی دیگری که بعثت پیامبر (ص) را برای امیه بن ابی الصلت پیش گویی کرده بود»..... ۱۴۶
- «حدیث مردی از قبیله جهن که در حالت اغما به او الهام شده بود که بهبود می‌یابد و باید خدای را شکر کند و به پیامبر (ص) ایمان بیاورد و آئین شر
- «حدیث زید بن عمرو و ورقه بن نوفل و آنچه در گفتار ایشان از آثار پیامبر (ص) (۱) آمده است»..... ۴۳..... ۱۴۷
- مجموعه مطالب بعثت..... ۱۴۹
- باب، زمانی که پیامبری پیامبر در تقدیر الهی معین شده است..... ۱۴۹
- باب، عمر پیامبر (ص) هنگام بعثت ۴۴..... ۱۵۰
- «باب ماه و روزی که وحی بر پیامبر نازل شد»..... ۴۵..... ۱۵۰
- «باب آغاز بعثت و نزول وحی و آیاتی که در آن هنگام از قبیل سلام کردن سنگ و درخت اتفاق افتاد و تصدیق ورقه بن نوفل» ۴۶..... ۱۵۱
- «باب: اولین سوره که از قرآن نازل شده است» ۴۷..... ۱۵۷
- «باب، کسانی که از صحابه اسلام آوردند و علم دین آموختند و آیاتی که بر ابو بکر ظاهر شد و آنچه طلحه از راهب شنید و آنچه ابن مسعود دید و خوا
- «باب ابتدای وجوب تبلیغ اسلام بر پیامبر (ص) و سایر مردم و جمع کردن پیامبر قریش را و اطعام ایشان و برکتی که در غذا ظاهر شد» ۴۹ - ۱۶۲
- «باب، آنچه که ابو لهب هنگام دعوت پیامبر قریش را به اسلام گفت و آنچه که خداوند در (۱) قرآن درباره او نازل فرمود و بطور قطع گفت که او در آ:
- «باب گفتار الهی»..... ۱۶۵
- «باب گفتار الهی..... ۱۶۸
- «باب اعتراف مشرکان قریش به اعجاز قرآن و اینکه قرآن شبیه چیزی از لغات آنها نیست با اینکه خود از اهل لغت و زبان بوده‌اند» ۵۷..... ۱۶۹
- «باب: ذکر اسلام ابی ذر غفاری و آنچه در داستان اوست از تنزیه برادرش که شاعر رسول خدا بوده از آنچه درباره‌اش گفته‌اند و اعتراف او به اعجاز قرآ،
- «باب اسلام حمزه بن عبد المطلب و موعظه و اندرز پیامبر (ص) به او که بآن وسیله خداوند ایمان را در دل او افکند» ۵۹..... ۱۷۴
- تعلیقات و حواشی..... ۱۷۵
- درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان..... ۱۸۵

ترجمه دلائل النبوة جلد ۱

مشخصات کتاب

- سرشناسه: بیهقی، احمد بن حسین، ۳۸۴ - ۴۵۸ ق.
- عنوان و نام پدید آور: دلائل النبوة / تالیف ابوبکر احمد بن حسین بیهقی؛ ترجمه محمود مهدوی دامغانی.
- مشخصات نشر: [تهران]: وزارت فرهنگ و آموزش عالی، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱ - مشخصات ظاهری: ج.
- فروست: مجموعه میراث ایران و اسلام.
- شابک: ۳۲۰ ریال (ج. ۱)؛ ۴۶۰ ریال (ج. ۲)
- وضعیت فهرست نویسی: برون سپاری.
- یادداشت: نمایه.
- موضوع: محمد (ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ ق. - سرگذشتنامه
- شناسه افزوده: مهدوی دامغانی، محمود، ۱۳۱۵-، مترجم
- شناسه افزوده: ایران. وزارت فرهنگ و آموزش عالی. مرکز انتشارات علمی و فرهنگی
- رده بندی کنگره: BP۲۲/۴۵ ب ۸۰۴۱۹ د ۹ ۱۳۶۱
- رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۳
- شماره کتابشناسی ملی: ۶۲-۱۴۲۰

مقدمه مترجم

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خواستم این مقدمه را با جملاتی از خود در ثنای پروردگار آغاز کنم و ضمن آن عرض ادب به حضرت ختمی مرتبت و اهل بیت عصمت و طهارت را بجای آورم، دیدم پیش از من بزرگان ادب بزبان عربی و فارسی و دیگر زبانهای متداول در پهنه اسلام آن قدر گفته‌اند که بهتر است به نمونه‌هایی مختصر از آن فناعت کنم، خاصه که در وصف نعم پروردگار و ثنای ذاتش همگان عاجزند و حیران زبان رسول اعظم به این جمله گویان است که:

«لا أحمى ثناء عليك»

و جانشین بر حق او علی علیه السلام می گوید

«لا يبلغ مدحته القائلون ولا يحصى نعماء العادون ولا يؤدي حقه المجتهدون» [(۱)]

بود و نبود آنچه بلندست و پست باشد و این نیز نباشد که هست

پرورش آموختگان ازل مشکل این حرف نکردند حل [(۲)] و این بنده ناتوان در وصف ذات فرخنده حضرت محمد بن عبد الله و درود بر او چه بگویم که خداوند متعال فرموده است «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ» [(۳)] و او را بشرف سوگند خوردن بجانش سرافراز نموده است که «لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ» [(۴)] و آفرینش خلق را طفیل وجود عزیزش قرار داده است

که

«لولاك لما خلقت الافلاك» [(۵)]

[(۱)] . نهج البلاغه عبده ص ۱۷ چاپ بیروت

[(۲)] مخزن الاسرار نظامی ص ۲ چاپ مسکو

[(۳)] قسمتی از آیه ۵۶ سوره ۳۳

[(۴)] قسمتی از آیه ۷۲ سوره ۱۵

[(۵)] ص ۱۷۲ احادیث مثنوی این حدیث، مستند و موثق نیست. مصحح

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۰

(۱)

توئی شاه و همه آفاق خیل اندتوئی اصل و همه عالم طفیل اند [۶] و سپاس فراوان خداوند متعال را که با وجود مقدس او بر ما منت نهاده است

«الحمد لله الذي من علينا بمحمد دون الاعم الماضيه والقرون السالفه بقدرته التي لا تعجز عن شيء وان عظم، اللهم فضل علي محمد امينك علي وحيك و نجيبك من خلقك و صفيك من عبادك امام الرحمة و قائد الخير و مفتاح البركة [(۷)]

و درود فراوان بر اهل بیت او خاصه دختر گران قدرش که مه برج عصمت است و در درج تمکین، و بر فرخنده داماد گرامیش که به اخوت با او سرفراز است و با نفس نفیس او همراز.

خواجه حق پیشوای راستین کان علم و بحر حلم و قطب دین

مرتضای مجتبی جفت بتول خواجه معصوم و داماد رسول [(۸)] و بر فرزندان یازده گانه اش که با پدر نقیبان دوازده گانه این امتند:

یکی از ویژگی های دین مقدس اسلام که در خور توجه و دقت است، روشن بودن تاریخ زندگی و مرگ پیامبر بزرگوار است، که بدون تردید در هیچیک از ادیان بزرگ عالم چنین نیست، شرح حال پیامبرانی بزرگ چون ابراهیم و موسی و عیسی و داود که با اعتقاد ما مسلمانان همه انبیای مرسل بوده اند و صاحبان مکاتب بزرگ فکری چون زرتشت و بودا و مانی در پرده ای از مجهولات قرار دارد، و شاید سند ارزنده زندگی نامه گروه زیادی از ایشان منحصر است به کتاب مقدس قرآن مجید، امروز با آنکه دین حضرت مسیح (ع) از لحاظ کمی و کیفی پیروان آن آیین بسیار مهم است و بخاطر داشته باشیم که تقریباً سراسر غرب خود را پیرو آن حضرت میدانند و سازمان تبلیغی گسترده آن هم قرن هاست که در تلاش است، با وجود این مجهولات ما درباره پیامبر بزرگوار عیسی (ع) و کتاب انجیل بمراتب بیشتر از معلومات آمیخته با شک و تردید است، هر چند امروز جهان مسیحیت روزهای معینی از سال را بعنوان میلاد و عروج و ... جشن می گیرند. اما برآستی میتوان گفت که این روزها منطبق با

[(۶)] اسرار نامه عطار ص ۱۳ چاپ استاد دکتر گوهرین

[(۷)] ص ۲۱ صحیفه سجاده چاپ بیروت

[(۸)] منطق الطیر عطار ص ۲۹ چاپ استاد دکتر مشکور.

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۱

(۱) واقع است؟ اختلاف میان انجیل های موجود چطور؟ چند سال بلکه چند قرن بعد از عیسی علیه السلام این کتابها رسمیت یافته است؟ و اگر بخواهیم از این گونه پرسش ها مطرح کنیم بسیار زیاد است و از موضوع مقاله و گفتار ما خارج، این مسأله درباره

حضرت موسی (ع) و تورات بشدت بیشتری طرح گردیده است. [(۹)].

با آنکه ایرانیانی که به اسلام نگرویده و زرتشتی باقی مانده‌اند درباره حفظ مطالب دینی و اعتقادی خود کمال مواظبت را داشتند و در پنجاه شصت سال اخیر هم چه در داخل و چه در خارج کشور بجهاتی که خارج از بحث ماست این گروه فعالیت شدید تبلیغی هم داشته‌اند معذک اگر به تازه‌ترین منابع مراجعه شود می‌بینیم که قرن زندگی زرتشت مورد اختلاف است و نمی‌توانند بطور قطع بگویند در چه قرنی میزیسته است تا چه رسد به جزئیات زندگی او. [(۱۰)]

و حال آنکه مسلمانان در نگارش و نشر زندگی نامه و ثبت اختصاصات جسمی پیامبر بزرگوار براستی همت ورزیده‌اند، آن چنان که امروز هر کس بخواهد باسانی می‌تواند از جزئیات زندگی آن حضرت آگاه گردد، این را هم فراموش نکنید که قرآن درباره وقایع زندگی گذشته و دوران پیامبری حضرت ختمی مرتبت چندان مطلبی بیان نکرده است، فقط گاه به الطاف ویژه الهی نسبت به بنده برگزیده خود اشاراتی دارد که مزید شرف اوست و گر نه حتی نام پدر و مادر او در قرآن ذکر نشده است و حال آنکه بخش عمده‌ای از این کتاب مقدس درباره شرح حال و قضایای زندگی پیامبران گذشته است: معذک مسلمانان چنان همتی درباره تنظیم زندگی نامه پیامبر داشتند که هنوز قرن اول هجری پایان نرسیده بود که عروه بن زبیر کتاب خود را درباره سیره پیامبر با تمام رساننده بود، این عروه بن زبیر نوه عمه پیامبر و نوه دختری ابو بکر است و احتمالاً در سال ۹۲ هجری در گذشته است، و از فقها و محدثان بنام قرن اول هم شمرده می‌شود و مطالب او در مورد سیره رسول خدا مورد استفاده فراوان ابن اسحق، واقدی و مورخان دیگر قرار گرفته است.

[(۹-)] برای اطلاع بیشتر از این موارد لطفاً به مقالات ارزنده استاد محترم دکتر محمود رامیار در نشریات دانشکده الهیات و معارف اسلامی مشهد با عنوان (بحثی از نبوت اسرائیلی و مسیحی) مراجعه شود
[(۱۰-)] برای نمونه مراجعه شود به فرهنگ معین بخش اعلام ذیل کلمه زرتشت.

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۲

(۱) ابان بن عثمان در گذشته اوائل قرن دوم هجری (احتمالاً ۱۰۵) و وهب بن متبه یمنی که اندکی بعد یعنی در ۱۱۰ هجری در گذشته است هر کدام کتابی جداگانه درباره شرح حال و سیره پیامبر نوشته‌اند [(۱۱)]: ظاهراً بخشی از کتاب وهب در شهر هایدلبرگ آلمان موجود است، گروه دیگری از مورخان و سیره نویسان در نیمه اول قرن دوم هجری میزیسته‌اند و آثار مرتبی از خود باقی گذاشته‌اند مانند عاصم بن عمر بن قتاده، در گذشته ۱۲۰، شرحبیل بن سعد در گذشته ۱۲۳، ابن شهاب زهری در گذشته ۱۲۴ و سر انجام ابن اسحاق را باید نام برد که حدود سال ۱۵۲ هجری در گذشته است و به تعبیر استاد فقیه مصطفی السقاء ابن اسحق شیخ رجال سیره و تاریخ است، قرار بر آن نیست که در این مقدمه استقصائی درباره کتب سیره بشود [(۱۲)] ولی اشاره می‌کنم که محتویات این کتب در آن حد است که براحتی می‌توان به برخی از جزئیات زندگی پیامبر پی برد، این نویسندگان چنان حوصله‌ای بخرج داده‌اند که بعنوان مثال می‌توان دانست پیامبر [(۱۳)] در هفت ماهگی در حالی که دست از دیوار می‌گرفته گام بر میداشته است و در پنج ماهگی یارای ایستادن داشته است، و یا چه ترانه‌ای مادر و خواهر رضاعی او برای راحت خفتن آن حضرت می‌خوانده‌اند: «یا ربّ إذا اعطیته فأبقه» «پروردگارا حال که او را اعطا کرده‌ای پایدارش بدار» و یا آنکه بعنوان مسابقه با چند نفر کشتی گرفته است [(۱۳)] بنده نمی‌خواهم مدعی شوم که این مطالب همگی کاملاً درست و صحیح است بلکه منظورم نشان دادن نمونه‌ای از همت مسلمانان در تنظیم زندگی پیامبر (ص) است، علاوه بر این کتابها گروهی دیگر از نویسندگان، شمایل و چهره آن حضرت را بدقت با نوشته‌های خود ترسیم نموده‌اند و برای اطلاع می‌گویم که بزرگانی مانند ترمذی صاحب کتاب سنن کتابی هم درباره شمایل دارد که چند شرح بر آن نوشته شده است: [(۱۴)] در کتابهای شمایل آن چنان بدقت موی و روی و اندام پیامبر

(ص)

[(۱۱)-] برای اطلاع از سال وفات این عده مراجعه شود به الاعلام زرکلی

[(۱۲)-] مراجعه شود به مقدمه جلد اول سیره ابن هشام چاپ مصر ۱۳۵۵ هجری قمری و مقدمه مارسدون جونس بر جلد اول مغازی واقدی چاپ دانشگاه اکسفورد،

[(۱۳)-] مراجعه شود به ج ۱ ص ۲۲۴ تاریخ الخمیس دیار بکری

[(۱۴)-] کشف الظنون ص ۱۰۵۹ جلد دوم.

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۳

(۱) توصیف شده است که براحتی می‌توان جنبه گشاده و موی سیاه و قامت موزون و ابروان پر پشت و چشمهای درشت و سیاه آن حضرت را در ذهن تصویر نمود آن چنان که شاعران ما هم کم و بیش اشاره به این مطلب دارند:

شفیع مطاع نبی کریم قسیم جسیم نسیم و سیم

ماه فرو ماند از جمال محمد سرو نباشد به اعتدال محمد

شاید اگر آفتاب و ماه نتابد پیش دو ابروی چون هلال محمد [(۱۵)]

و الضحی رمزی زروی همچو ماه مصطفی معنی و اللیل گیسوی سیاه مصطفی [(۱۶)] توجه مسلمانان هم به فرا گرفتن سیره و تاریخ پیامبر (ص) و حفظ آن در خور دقت است، برای اینکه جوانان بتوانند به سهولت بیشتری مطالب را فرا گیرند لا اقل سه شاعر بزرگ را می‌شناسیم که تمام سیره ابن هشام را به شعر در آورده‌اند: سعد الدیری در گذشته ۶۰۷، ابو الحسن فتح بن موسی القصری در گذشته ۶۶۸ و ابن الشهید در گذشته ۷۹۳ هجری قمری [(۱۷)]. گروهی هم از دانشمندان مسلمان به این فکر افتادند که معجزات و آیات «خوارق عاداتی» را که توسط رسول اکرم (ص) ظاهر شده است جمع آوری نمایند و غالباً نام کتاب خود را دلائل النبوه نهاده‌اند، مانند دلائل النبوه «ابی داود» صاحب کتاب «سنن» و «دلائل النبوه» عبد الله بن مسلم معروف به ابن قتیبه در گذشته ۲۶۷ هجری و دلائل النبوه ابو اسحق حربی در گذشته ۲۸۵ و مستغفری نسفی حنفی در گذشته ۴۳۲ و حافظ ابو نعیم اصفهانی در گذشته ۴۳۰ و کتاب حاضر [(۱۸)].

و زیر نخست اشاره‌ای بشرح حال ابو بکر را احمد بن حسین بیهقی و سپس معرفی کوتاهی از کتاب را خواهید خواند:

بیهق و بیهقیان:

از نواحی آباد قدیم خراسان ناحیه بیهق بوده که سبزوار کنونی مرکز آن شمرده می‌شده است، از این منطقه تعداد زیادی از دانشمندان بزرگ اسلام برخاسته‌اند که بقول مرحوم علامه محمد قزوینی در مقدمه تاریخ

[(۱۵)-] مقدمه گلستان و ص ۵۱۹ کلیات سعدی چاپ مرحوم فروغی

[(۱۶)-] ص ۴۵۳ ج ۱۰ تفسیر روح البیان شیخ اسماعیل حقی

[(۱۷)-] ص ز مقدمه جلد اول سیره ابن هشام بقلم مصطفی السقا و ابراهیم الایبیری و عبد الحفیظ شلبی چاپ ۱۳۵۵ هجری قمری

مصر

[(۱۸)-] ص ۷۶۰ ج ۱ کشف الظنون حاجی خلیفه چاپ تهران ۱۳۸۷ قمری.

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۴

(۱) بیهق «لا يعد و لا یحصی».

برای کسانی که مایل باشند با نام و آثار گروهی در حدود پنجاه شصت نفر از افرادی که ملقب به بیهقی بوده‌اند آشنا شوند بدون تردید تاریخ بیهق ارزنده‌تر کتاب فارسی موجود است [(۱۹)] که از قرن ششم هجری بیادگار مانده است: در عین حال تنی چند از ایشان شهره‌ترند مانند ابراهیم بن محمد بیهقی نویسنده توانای قرن سوم هجری که کتاب المحاسن و المساوی را تألیف نموده و کتاب مذکور مکرر بچاپ رسیده است [(۲۰)] و ابو جعفر احمد معروف به ابو جعفرک صاحب کتابهای ارزشمند تاج المصادر و ینایع اللغة و المحيط بلغة القرآن در گذشته در رمضان ۵۴۴ [(۲۱)] و ابو الفضل بیهقی دبیر معروف غزنویان و مؤلف تاریخ بیهقی که در حدود سی جلد بوده و بخشی از آن که باقی مانده است مکرر بچاپ رسیده است و کتاب زینة الکتاب در گذشته حدود ۴۷۰ [(۲۲)]. و فرید خراسان ابو الحسن علی بن زید بیهقی صاحب کتاب تاریخ بیهق و آثار فراوان ارزنده دیگر در گذشته ۵۶۵ [(۲۳)] و بالاخره مؤلف کتاب حاضر ابو بکر احمد بن حسین بیهقی که شاید از لحاظ کثرت تألیف خاصه در علم حدیث از همه نامورتر باشد.

ابو بکر احمد بن الحسین البیهقی!:

پیش از اشاره به زندگی و آثار او متذکر می‌شوم که شهرت این دانشمند تا به آن درجه است که در برخی کتابهای دائرة المعارف و لغت عربی و فارسی ذیل ماده بیهق نخست از او نام برده و یا فقط بذکر نام و برخی از کتابهای او قناعت شده است، و از دیگر مشاهیر بیهقی‌ها نامی نیاورده‌اند، مثلاً در بخش اعلام ضمیمه المنجد و یا در دائرة المعارف نسبتاً پر مطلب و مفصل فرید و جدی پس از ذکر کلمه بیهق فقط به ذکر نام او قناعت شده است [(۲۴)]. در مورد نام و کنیه و نام پدرش اختلافی وجود ندارد، قدیم‌ترین و

[(۱۹-)] صفحات ۱۰۷ تا ۱۷۰ تاریخ بیهق چاپ مرحوم احمد بهمنیار

[(۲۰-)] دائرة المعارف الاسلامیه ص ۴۲۹ ج ۱ چاپ افست تهران بقلم بروکلیمان

[(۲۱-)] معجم الادباء و یاقوت حموی ص ۴۱۵ ج ۱ چاپ مارگیلیو

[(۲۲-)] تاریخ ادبیات ایران تألیف دکتر رضا زاده شفق ص ۲۰۴ چاپ دانشگاه شیراز مرداد ۱۳۵۲

[(۲۳-)] کنوز الاجداد محمد کردعلی ص ۲۸۹

[(۲۴-)] ص ۵۱۳ جلد دوم دائرة المعارف القرن الرابع عشر چاپ مصر ۱۳۴۱ قمری

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۵

(۱) نزدیک‌ترین منبع فارسی بزمان او تاریخ بیهق است اما در آن ذکری از تاریخ تولد و وفات او نشده است [(۲۵)] اما در بسیاری از منابع دیگر بدون هیچگونه اختلاف تولد او را در ۳۸۴ و مرگش را در ۴۵۸ دانسته‌اند، ابن خلکان تذکره نویس معروف قرن هفتم ماه تولد او را شعبان ۳۸۴ مطابق سپتامبر ۹۹۴ میلادی و روز مرگ او را دهم جمادی الاولى ۴۵۸ مطابق ۹ آوریل ۱۰۶۶ دانسته است [(۲۶)] و دانشمندان ادوار بعد هم لابد از او این مطلب را نقل کرده‌اند.

بیهقی از آغاز طفولیت شروع به کسب علم کرد. و در چهارده پانزده سالگی بدرجه‌ای رسید که برای استماع حدیث در حلقه درس استادان بزرگ آن علم همچون حاکم نیشابوری حاضر می‌شد و نخستین تألیف خود را در بیست و یک سالگی عرضه داشت [(۲۷)]. پس از مدتی به عادت پسندیده و معهود برای کسب بیشتر علوم به عراق و حجاز سفر نمود و روایات زیادی را در دلائل النبوه آورده است که می‌گوید در بغداد و مکه و شهرهای بین راه از راویان شنیده است، مدتی هم در ناحیه جبال بسر برده و سپس

به زادگاه خود برگشته است و در سال ۴۴۱ از سوی نیشابوریان دعوت شده و بآن شهر رفته است و تا آخر عمر در همان شهر بوده و پس از مرگ جسدش را برای دفن به خسروجرد برده‌اند [(۲۸)].

بیهقی مردی سخت و ارسته و زاهد و پارسا بوده است با آنکه در آن روزگار از طرف حکومت سلجوقی و مخصوصاً نظام الملک برای جلب دانشمندان و علما تلاشی پی گیر بوده است در هیچ مأخذی ندیدم که توانسته باشند او را جلب نمایند که او عهده‌دار منصبی چون قضاوت یا تدریس در نظامیه گردد، نوشته‌اند سی سال آخر عمر خود را همه روز بجز روزهای حرام روزه گرفت [(۲۹)]، تا آنجا که این بنده میدانم بیهقی دارای دو پسر بوده است که یکی از ایشان اهل علم بوده و در راه پدر گام برداشته است، نامش اسماعیل است و بعدها معروف به شیخ القضاء گردیده و به خوارزم کوچیده و مدت سی سال عهده‌دار تدریس و

[(۲۵) -] ص ۱۸۳ چاپ مرحوم بهمنیار

[(۲۶) -] ص ۵۸ ج ۱ و فیات چاپ استاد فقیه محمد محی الدین و ص ۴۳۰ ج ۱ دائرة المعارف الاسلامیه

[(۲۷) -] طبقات الشافعیه اسنوی ج ۱ ص ۱۹۹ چاپ عبد الله الجوری بغداد ۱۳۹۰

[(۲۸، ۲۹) -] السنن الکبری ج ۱ ص ۴۶۸ چاپ حیدر آباد، بقلم سید هاشم ندوی

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۶

(۱) خطابه و سرپرستی قضای آن شهر بوده است، تولدش در ۴۲۸ و مرگش در ۵۰۶ یا ۵۰۷ اتفاق افتاده است [(۳۰)] فرزند این اسماعیل هم عهده‌دار منصب قضاوت در حدود بیهقی بوده و در ۵۲۵ در گذشته است امّا از پسر دیگر بیهقی اطلاعی در خورد نگارش ندارم و علی بن زید بیهقی از او تعبیر به «مرد دیگری» می‌نماید.

مذهب بیهقی:

او بدون هیچ تردید شافعی است، در راه احیای آثار شافعی و تألیف و تصنیف در آن مذهب و هم از لحاظ دفاع از شافعی تا به آن درجه رسیده است که امام الحرمین جوینی می‌گفته است اگر شافعی را بر گردن هر کس که پیرو مذهب اوست حقی است بیهقی را بر گردن شافعی حق است [(۳۱)]، بیهقی کتابی دارد به نام مناقب شافعی که نمیدانم آیا حالا چاپ شده یا هنوز هم چاپ نشده است، اسماعیل پاشا بغدادی در هدایه العارفین خود کتاب دیگری هم با نام، بیان خطاء من اخطأ علی الشافعی، ذکر کرده است. از کتاب مناقب شافعی در پاره‌ای از منابع با نام مناقب المطلبی یاد شده است زیرا نسب شافعی به مطلب برادر هاشم میرسد [(۳۲)]: از لحاظ مکتب کلامی بیهقی اشعری است و این مطلب در بسیاری از منابع تصریح شده است، امّا بمناسبت عرض ادب و اخلاص نسبی او به امیر المؤمنین علی علیه السلام برخی او را شیعه پنداشته‌اند چنانچه یاقوت حموی در معجم البلدان ضمن بیان مذهب اهالی خسروجرد به این مطلب اشاره نموده است و می‌گوید که او متهم به رفض است، و حال آنکه چنین نیست، خوانساری در روضات این موضوع را ردّ نموده است، این نکته را فراموش نکنیم که بیهقی با صراحت اسلام معاویه را انکار نموده است و نویسنده کتاب کامل بهائی می‌گوید بیهقی می‌گفته است برخی از مسلمانان را عقیده بر این است که معاویه پس از جنگ با علی از ایمان خارج شد و حال آنکه معاویه اصلاً ایمانی نداشت که از آن خارج شود بلکه در زمان پیامبر (ص) از کفر به حالت نفاق برگشت و منافقی بیش نبود و پس از پیامبر دوباره به کفر اصلی خود برگشت [(۳۳)] و به یاد داشته باشید که غزالی حتی از لعن به یزید خوشش نمی‌آید و حال آنکه در

[(۳۰) -] تاریخ بیهقی ص ۱۸۴ چاپ مرحوم بهمنیار

[۳۱-] الوافی بالوفیات صفدی ص ۳۵۴ جلد ششم چاپ دیدرینگ، بیروت.

[۳۲-] روضات الجنات خوانساری ص ۲۵۱ جلد اول چاپ اسماعیلیان تهران

[۳۳-] الکنی و الالقاب مرحوم محدث قمی ص ۱۰۲ ج ۱ چاپ صیدا ۱۳۵۸ قمری

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۷

(۱) همان قرن میزیسته که بیهقی بوده است، [۳۴] بعلاوه بیهقی در کتاب فضائل الصحابه خود حدیثی درباره علی (ع) آورده است که البته از لحاظ اهل سنت جای آن دارد که او را رافضی بدانند مخصوصا که یاقوت حموی نسبت به ساحت مقدس علی (ع) رعایت ادب هم نمی کرده است، و آن حدیث این است که هر کس میخواهد علم آدم و تقوای نوح و حلم ابراهیم و هیبت موسی و عبادت عیسی علیهم السلام را در یک نفر ببیند به علی بنگرد. [۳۵]

مرتبه علمی:

بیهقی را از حفاظ بنام حدیث می دانند و کمتر کسی توفیق داشته است که این همه اثر در حدیث بوجود آورد، برای بیان قدرت حفظ او در سلسله اسناد احادیث و روایات مناسب است که عین گفتار علی بن زید بیهقی در تاریخ بیهق را ملاحظه فرمائید که در ص ۱۸۳ آن کتاب آمده است. «او را در علم حدیث ثانی نبود و فقه از امام سهل صعلوکی حاصل کرده بود و در عهد او در خراسان هیچ کس را یارگی آن نبود که در احادیث مصطفی صلوات الله علیه بنا وجه تصرف کند ... روزی در مجلس حاکم ابو عبد الله الحافظ علمای بسیار حاضر بودند، حاکم ابو عبد الله حدیثی روایت کرد یک راوی او را ترک افتاد امام احمد گفت یک راوی را ترک کردی حاکم ابو عبد الله از آن خشم گرفت امام احمد گفت اصل حاضر کن حاکم اصل حاضر کرد و چنان بود که احمد گفته بود!»

آثار بیهقی:

اشاره

بیهقی از دانشمندان پر کار است اینکه نوشته اند آثار او به هزار جزء بالغ می شده است، اگر جزء را بطور متوسط ۱۶ صفحه بدانیم مبالغه نیست زیرا آثار چاپ شده او در حدود هفت هزار صفحه است، کتبی که از او چاپ شده و این بنده از آنها مطلع گردیده باین شرح است:

۱- سنن کبری:

که از کتاب های مفصل اوست و شاید هم مفصل ترین آنها باشد، این کتاب در ده مجلد بقطع رحلی در پنجاه و پنج سال قبل یعنی سال ۱۳۴۴ قمری در چاپخانه دائره المعارف حیدر آباد دکن چاپ شده است، در ذیل

[۳۴-] کیمیای سعادت ص ۴۸۷ چاپ ۱۳۴۵ تهران ذیل آفت ششم لعنت کردن

[۳۵-] روضات الجنات خوانساری ص ۲۵۱ ج ۱.

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۸

(۱) صفحات نقدی که علاء الدین ماردینی معروف به ابن الترمذی در گذشته ۷۴۵ نوشته و «الجواهر النقی» نامیده می شود چاپ

شده است. این کتاب جوهر النقی بنقل بروکلیمان در ۱۳۱۶ قمری جداگانه هم چاپ شده است، کتاب سنن کبری بیهقی در واقع یک دوره کامل فقه است که طبق معمول از باب طهارت شروع گردیده است، با توجه باینکه مدت زیادی از چاپ آن می‌گذرد، همین کتاب چاپی هم کمیاب است.

۲- الاسماء و الصفات:

این کتاب درباره اسامی و صفات ذات باری تعالی تنظیم گردیده است و با استناد به آیات قرآن و احادیث و روایات آنها را معنی نموده و توضیح لازم داده است، تا آنجا که این بنده اطلاع دارم این کتاب سه مرتبه تا کنون چاپ شده است نخست در سال ۱۳۱۳ هجری قمری در هند و سپس در مصر و اخیراً هم در بیروت، چاپ بیروت که ظاهراً افسست چاپ مصر است در ۵۱۲ صفحه بقطع وزیری است و همراه آن رساله فرقان القرآن شیخ سلامه قضاعی هم که درباره معانی اسماء و صفات الهی نوشته شده چاپ گردیده است، بیهقی این کتاب را بنا بتصریح خود قبل از دلائل النبوه نوشته است.

۳- القراءة خلف الامام،

که بنا بنقل استاد مصری احمد محمد شاکر در حواشی دائرة المعارف الاسلامیة در سال ۱۹۱۵ میلادی در هند چاپ شده است و ۱۶۰ صفحه و لابد همچنان که از نامش پیداست موضوع آن احکام قرائت نماز و اذکار آن در حال جماعت است و این بنده متأسفانه باین کتاب دسترسی نداشت.

۴- کتاب دلائل النبوه

که ظاهراً یک مرتبه در هند و مرتبه دیگر با تحقیق عبد الرحمن محمد عثمان بوسیله کتابخانه سلفیه مدینه منوره دو جلد آن چاپ شده که تا آغاز جنگ احد را در بر دارد و جلد سوم آن را هم وعده داده‌اند که زیر چاپ است. در صفحات بعد درباره این کتاب باز صحبت میشود.

۵- معرفة السنن والآثار

که این کتاب نفیس بهمت استاد فاضل سید احمد صقر تحت طبع است و تاکنون یک جزء آن منتشر شده کتب عمده دیگر ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۹

(۱) بیهقی که ظاهراً چاپ نشده و حداقل این است که بنده اطلاعی از چاپ آنها ندارم در منابع مختلف بصورت کم و بیش آمده است، سید هاشم ندوی در پایان جلد اول سنن کبری کتابهای دیگر او را چنین نام برده است، المبسوط در سه جلد، شعب الایمان در دو جلد، سنن الصغیر در دو جلد، کتاب الزهد، کتاب البعث، کتاب المعتقد، کتاب الآداب، کتاب المدخل، کتاب الدعوات، کتاب الترغیب و الترهیب، مناقب شافعی، مناقب احمد بن حنبل، کتاب الاسرار، کتاب الخلافیات که مسائل مورد اختلاف میان فقه شافعی و فقه حنفی را رسیدگی نموده است، کتاب احکام القرآن للشافعی، کتاب اربعین، کتاب فضائل الاوقات، علی بن زید بیهقی در تاریخ بیهق از کتاب دیگری هم بنام فضائل الصحابه یاد کرده است، از منابع دیگری که بسیاری از آثار بیهقی را آورده است هدایة العارفین اسماعیل پاشا بغدادی است که با نام کتابهای دیگری غیر از این کتابها برخورد می‌کنیم از جمله کتاب الرؤیه، کتاب ما ورد فی حیاة الانبیا بعد وفاتهم، کتاب محیط، کتاب ینابیع الاصول، در عین حال اشتباهی هم نموده و کتابی را با نام جامع التواریخ فارسی به او نسبت داده است که ظاهراً منظور او تاریخ بیهقی ابو الفضل بیهقی است.

دلائل النبوة:

اشاره

این کتاب که قبلاً هم بآن اشاره‌ای شد سه جلد است و از کتابهای معتبر و ارزنده در رشته خود بحساب می‌آید، گفتم که نگارش کتابهایی با نام دلائل النبوه از قرن دوم هجری معمول بوده است ولی هیچیک از آنها به اهمیت و تفصیل این کتاب نیست. درست است که محتوای کتاب دلائل النبوه و نظایر آن در برخی موارد برای نسل جوان ما غیر قابل باور کردن و بهتانگیز است ولی نباید فراموش کرد که اعتقاد به معجزه پیامبران از ضروریات اسلام است، اگر قرار باشد فقط اشاره به معجزاتی که در قرآن ذکر شده است بشود از قبیل گلستان شدن آتش بر ابراهیم خلیل و عصای موسی و دست او و نرم شدن آهن برای داود و زنده شدن مرغ گلین با دمیدن عیسی علیهم السلام سخن را بدرازا می‌کشاند، و معجزه و تأیید پیامبران بوسیله آن و توجه دادن بندگان را بدان وسیله به وظائف عبودیت از لوازم لطف

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۰

(۱) الهی است، اعتقاد پاک و نیت صاف مسلمانان مایه اقبال و توجه به این کتاب و امثال آن گردیده است، وانگهی دلائل النبوه بیهقی و کتابهای نظیر آن چنین نیست که فقط بذکر معجزات و دلائل نبوت پرداخته باشند بلکه در واقع یک دوره از زندگانی حضرت ختمی مرتبت و تاریخ اولیه اسلام است.

کتاب دلائل النبوة بیهقی مورد استفاده مورخان و سیره نویسان بعدی قرار گرفته است و نقل بیهقی را چنان استوار و قابل اعتماد دانسته‌اند که معمولاً سلسله اسناد قبل از او را حذف کرده‌اند و هنگامی که می‌نویسند بیهقی چنین آورده است دیگر لزومی برای نقل نام راویان قبلی نمی‌بینند زیرا میدانسته‌اند که بیهقی از استوانه‌های استوار حدیث است: اینک اشاره به دو سه کتاب مهم از مراجع که از دلائل النبوه استفاده کرده‌اند خالی از فایده نیست.

۱- شهاب الدین احمد نویری

در گذشته ۷۳۳ مؤلف کتاب نهیة الارب که در واقع دائرة المعارف بزرگی است در بخش زندگی و معجزات پیامبر گرامی از کتاب دلائل النبوه بسیار استفاده برده است پاره‌ای از موضوعات را بدون هیچگونه تصرف و بطور کامل از آن کتاب گرفته است از قبیل مسأله اسلام ابو ذر غفاری و پیشگوئی‌های سیف بن ذی یزن امیر یمن برای عبدالمطلب، برای نمونه می‌توان به صفحات ۱۳۷/۱۴۱/۱۴۴/۱۶۵/۱۹۶/۲۱۰ جلد شانزدهم نهیة چاپ دارالکتب مراجعه نمود:

۲- عمر بن مظفر معروف به ابن الوردی

در گذشته ۷۴۹ که از ادبا و شعرا و مورخان بنام است در تالیف خود که به تاریخ ابن الوردی موسوم است مکرر از دلائل النبوه در مباحث مربوط استفاده کرده است بعنوان مثال در مورد بیان نسب رسول خدا (ص) سند و گفتار بیهقی را نقل نموده است و هم در باب معجزات ولادت پیامبر از آن کتاب استفاده کرده است، این مطلب را هم توجه باید داشت که در تاریخ ابن الوردی همواره و در همه موارد منابع و مآخذ ذکر نشده است و گر نه اگر مطابقت صورت می‌گرفت بسیاری از مطالب دلائل النبوه را می‌توان عیناً در آن پیدا کرد برای اطلاع از نمونه‌ها می‌توان به صفحات ۱۲۸-۱۳۰-۱۳۱ جلد اول چاپ دوم نجف ۱۹۶۹ میلادی مراجعه نمود.

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۱

(۱)

۳- در کتاب سیره النبویه تألیف اسماعیل بن کنیر معروف به ابی الفداء

در گذشته ۷۷۴ که از ادبا و شعرا و مورخان بنام است و کتاب او از کتابهای مرجع و بیشتر مشهور به سیره ابی الفداء است، از دلائل النبوه بیهقی بطور فراوان استفاده شده است، برای نمونه می‌توان به صفحات ۸۸/۱۰۸/۱۲۹/۱۴۲/۱۵۰/۱۵۲/۱۸۳/۱۹۰/۱۹۴ و ۲۰۰ جلد اول کتاب مذکور چاپ مصطفی عبد الواحد بیروت ۱۳۹۶ قمری مراجعه نمود، ابو الفداء در غالب موارد تعبیری که از بیهقی می‌نماید با عناوین حافظ یا امام آراسته است.

بطوری که ملاحظه می‌فرمائید در قرن هشتم سه کتاب مهم که درباره سیره و تاریخ زندگی رسول خدا در نقاط مختلف عالم اسلام تألیف شده است از دلائل النبوه استفاده نموده‌اند که دلیل بر شهرت و اهمیت فراوان کتاب مذکور در جهان اسلام است.

نکاتی درباره ترجمه:

روش این بنده در ترجمه این کتاب این است که سلسله اسناد را حذف کند، چون برای عموم مردم فارسی زبان که منظورشان استفاده از محتوای این کتاب است ذکر سلسله اسناد ضرورتی ندارد و غالباً هم بصورت تکرار یک سلسله از روایان است که طبعاً برای خواننده غیر متخصص ایجاد خستگی و ملال می‌کند و آن گروه از علما و دانشمندانی که بخواهند اسناد حدیث را بررسی نمایند بدون تردید می‌توانند از اصل عربی استفاده کنند، روایاتی که از طریق دو یا چند راوی و اسناد مختلف تکرار شده بود و بیهقی بلحاظ ارائه سلسله‌های مختلف روایان آنها را آورده بود حتی الامکان به ترجمه یکی قناعت شد، مگر اینکه در دو فصل جداگانه ذکر شده باشد مانند موضوع شق صدر و ازدواج پیامبر و خدیجه رضی الله عنها که در بخش‌های مختلف کتاب تکرار شده است. با اینکه کم و بیش روایاتی در کتاب هست که مغایرت با موضوعات مسلم تاریخی دارد ولی چون قرار بر نقد و بررسی آنها نیست فقط در پاورقی اشاره‌ای شد که ضمن مطالعه ملاحظه خواهید فرمود، در کمال خلوص پاورقی و تعلیقات انتهای مجلد اشاره‌ای شد که ضمن مطالعه ملاحظه خواهید فرمود، در کمال خلوص اقرار می‌کنم که خواه ناخواه نارسائی‌هایی در ترجمه بویژه در موارد لغات «غریب» بیچشم خواهد خورد، البته «جهد المقلی» در مورد

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۲

(۱) حل آنها شده است، آیات قرآنی را ضمن ترجمه برای سهولت مشخص ساختن و شماره آیه و سوره را استخراج کردم، مقدمه‌ای که عبد الرحمن محمد عثمان بر کتاب نوشته است نیز ترجمه گردید، از همه کسانی که با محبت در این کار مشوق بوده‌اند سپاسگزارم.

محمود مهدوی دامغانی

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۳

(۱)

پیش گفتار**اشاره**

بسم الله الرحمن الرحيم هنگامی که ما در صدد اقامه دلیل برای نبوت پیامبر گرامی محمد (ص) بر می‌آییم، در آن نوعی دشواری و

در خود احساس عجز می‌کنیم. شاید به این جهت است که انسان به هر چیز که بیشتر علاقه و دلبستگی دارد از اینکه مبدا آنرا از دست بدهد بیشتر می‌ترسد و ترس او از اینکه با همه علائق نتواند دوباره به آن دست یابد.

پیامبری حضرت محمد (ص) نزد ما مسلمانان حقیقت ثابتی است که ایمان داشتن به آن مانند ایمان داشتن به زنده بودن خودمان است و در واقع بمنزله یکی از حواس ما در آمده است آیا بعنوان مثال کسی می‌تواند بگوید میخواهم ثابت کنم که حس حس است و یا نفس کشیدن نفس کشیدن است، براستی که دشوار است، ما چگونه می‌توانیم مطلبی بگوییم که دلالت بر نبوت آن حضرت داشته باشد و حال آنکه همه مشاعر و عواطف ما یکسره متوجه اوست و در این صورت لازم است خود را از این عشق و دلبستگی جدا سازیم، در معیارهای فکری جدید هم این مسأله پذیرفته شده است که برای قضاوت و حکم درباره موضوعی چه بصورت نفی و چه بصورت اثبات و چه زشت و چه زیبا باید از عواطف خود را بیرون کشید و هوی و هوس را در آن دخالت نداد در آن صورت می‌توان معیارهای مورد پسند اشخاص با انصاف ارائه داد.

پیش از اینکه بخواهیم دلائلی برای اثبات نبوت پیامبر (ص) که در واقع خیلی بیشتر از آنست که توان ما باشد ارائه نمائیم لازم است به چند نکته بعنوان

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۴

(۱) تذکر و پوزش از قصور احتمالی اشاره نمائیم، هنگامی که پیامبر (ص) از این جهان بسوی ابدیت پر گشود و رحلت کرد هیچ کس از ساکنان جزیره العرب در پی اثبات دلیل بر نبوت او نبود زیرا پی از آن این مسأله مورد اتفاق و اجماع ایشان قرار گرفته بود آن روز که اعراب به این آیه گوش فرا میدادند که «امروز دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام کردم و اسلام را بعنوان دین شما پسندیدم» (آیه ۶ سوره ۵) همگی بر پیامبری محمد (ص) هماهنگ بودند و پیش از آن هم چون خداوند متعال این آیه را نازل فرمود که «هنگامی که یاری خدا و فتح مکه بیاید و به بینی مردم را که گروه گروه در دین خدا در می‌آیند» آیه ۱ سوره ۱۱۰ اعراب نبوت پیامبر را همگان پذیرفته بودند، در آن روزگار اثبات نبوت برای مردم جزیره العرب و همچنین برای فرزندان و نوه‌های آنها محتاج به دلیل نبود حتی در روزگاران بعد هم به این مسأله در سرزمین عرب احتیاجی نبوده است، اما برای مردم دیگر بدیهی است که سخت مورد حاجت است.

نکته دیگر این است که امکان جدائی میان قرآن بعنوان وحی و محمد (ص) بعنوان پیامبر فرستاده شده از جانب خدا نیست، و برای کسی که با دلیل صحت و درستی یکی را پذیرفت خود بخود صحت و درستی دیگری ثابت می‌شود، باین معنی که اگر در شرق یا غرب با دلائل غیر قرآنی صحت نبوت پیامبر ثابت شود آسمانی بودن قرآن ثابت می‌شود همچنین اگر برای کسی صرفاً و فقط با دلائل قرآنی و بدون توجه به سیره پیامبر آسمانی بودن قرآن ثابت شود صحت نبوت هم ثابت خواهد شد، گر چه این مطلب که گفتیم بسیار بدیهی است ولی این را بآن جهت گفتیم که بیشتر گفتار ما در مقدمه مبتنی بر آیات قرآن خواهد بود، چنانکه بیهقی رحمه الله در کتاب خود بیشتر به راه و روش و باصطلاح سیره پیامبر استدلال نموده است و در واقع این دو طریقه به یک نتیجه میرسد، از خدای بزرگ مسألت می‌کنیم که تا لحظه مرگ ما را بر این عقیده استوار بدارد که او توفیق دهنده است.

قرآن و نفس:

آنچه که از آفریده‌های خدا بچشم می‌آید یا گوش آنرا می‌شنود و یا علم به آن رسیده است خواه بر پهنه زمین یا در دل آسمان و یا زیر

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۵

(۱) آب، چه جاندار و چه بی جان، چه جامد و چه مایع، از جنبندگان و پرندگان و جانوران آب زی یا آنها که در خاک زندگی

میکنند، همه و همه برای بشر معجزه است، زیرا آدمی نمی‌تواند نظیر آن بیافریند و نه از آغاز آنرا آفریده است، البته بشر توانسته است که با الهام و خواست خداوند متعال اموری را انجام دهد، برخی از اشیاء را گرد آورد و برخی را از میان بردارد و یا خواص چیزی را در استخدام خود بگیرد و یا از نیروهای نهان بهره‌گیری کند و این خداوند متعال است که بشر را یاری نموده است و اوست که همه چیز را آفریده و سپس رهنمونی کرده است و اگر راهنمایی او نبود انسان بر هیچ چیز چه کم و چه زیاد یاری نداشت نمی‌توانست عورت خود را بپوشاند و یا گندم را آرد کند و یا چهار پایان را رام نماید تا چه رسد به رسیدن به ماه و گردش گرد ستارگان.

از همه اینها شگفت‌تر و عجیب‌تر جان آدمی است با آنکه در واقع مرکب اصلی آدمی جان اوست و با شدت نزدیکی و قرب آن به آدمی معذک از فهم جان خود و درک حقیقت آن عاجز و ناتوان است، نمی‌داند که کینه و خشم چگونه بوجود می‌آید، شادی و دوستی چیست خوشی و درد و اندوه و شادکامی چگونه است، آز و عفت و سخاوت و بخل و سنگدلی و مهربانی چگونه در آن بوجود می‌آید. چگونه گاهی مطلبی در آن شعله می‌کشد و فوران می‌کند و چگونه گاه جرقه‌ای در آن می‌جهد و آنرا با آتش می‌کشد و چگونه مطالبی و حالاتی در روح خاموش می‌شود و آرام میگردد، چگونه آدمی در برابر روح و شناخت آن سرگردان است و نادانی و ناتوانی و درماندگی خود را در قبال روح و حقیقت آن احساس میکند.

با توجه به پیچیدگی مسأله و اینکه موضوع روح یک قضیه قدیمی است چهارده قرن قبل قرآن به صراحت می‌گوید که آدمی نمی‌تواند به راز روح پی برد و می‌گوید که روح از «امر» پروردگار است، امروز که بشر به ماه رفته و بزودی ستارگان دیگر را هم بتصرف می‌آورد باز هم راز نفس و روح را نمی‌شناسد، برآستی چگونه نفس و روح آدمی می‌اندیشد، اموری را به خاطر می‌سپرد چگونه گاه می‌ترسد و گاه آرام میگردد گاهی خشنود و زمانی خشمگین و پاره‌ای اوقات

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۶

(۱) اندوهگین و دیگر وقت شاد کام است، منزّه است پروردگاری که آن را بوجود آورده و «الهام پرهیزگاری و تبه‌کاری را در آن قرار داده است»: و این نفس آدمی از مسائلی فطری و غریزی و پایه‌های عقل و توان و جسم و روح ترکیب یافته است.

در عین حال آن چیزی که از روح و نفس عجیب‌تر است کتابی است که در واقع به آن احاطه دارد و تا اعماق آن نفوذ کرده و امور پوشیده آن را مورد بررسی قرار داده و اسرار آن را لمس کرده و علاج دردهای آن و مرهم جراحاتش را فراهم آورده و آن: قرآن است قرآنی که با گذشت شب و روز و گردش ماه و خورشید و سپری شدن روزها و روزگاران، گیرایی و جوانی خود را تازه می‌گرداند، این مطلب صحیح و حق است و تصور و خیال نیست، نشانه‌های وجود در زمین و آسمان در فلک خود می‌گردند و فضا آنها را بسوی سرنوشت می‌کشاند، و قرآن از روزی که نازل شده است روحی است که نابود و سالخورده نمی‌شود و پرتو الهی است که درخشش آن نه کاسته می‌شود و نه از میان خواهد رفت، و عجیب‌تر این است که بهر حال آسمانها و زمین و خورشید و ماه و ستارگان و هر کس و هر چیزی که در آنهاست روزگار معینی را طی می‌کنند و رو به نیستی و نابودی می‌روند و سرانجام هم در وادی نیستی از میان خواهند رفت ولی قرآن تنها چیزی است که از مرز فاصله‌های این جهانی و آن جهان و مرگ و دوباره زنده شدن و فنا و بقا گذشته است، این قرآنی که هر چه سالها و قرن‌ها بر آن می‌گذرد تازه‌تر می‌شود و احکام آن ترازوی سنجش همیشگی است، از روح و نفس عجیب‌تر است، برای تمام ارواح افراد بشری که از زمان پیامبر تا هر زمان که بعد آن است، که خلق شده و می‌شود در آیات قرآن کلید رستگاری نهفته است و گویی برخی از آیات فقط بآن منظور نازل شده است، روزی که پیچیدگی‌های نفس با آیات قرآن روشن شود آن وقت است که ذات خود و حقیقت وجود و حکمت آفرینش خود را خواهد شناخت، آن روز است که غرور و فریب باطل زندگی برایش آشکار می‌شود و پرده‌های تاریکی و وسوسه‌های شیطانی از جلو چشم بصیرت او کنار می‌رود، آری روزی که نفس آدمی به نخستین آیه راه‌گشای قرآن دست می‌یابد

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۷

(۱) گویی به همه آیات دست یافته است، و هر قدر حالات مختلف نفسانی وجود داشته باشد و بین ماده و روح و واقعیت و خیال گرفتار باشد باز هم در این آیات کلیدهای رستگاری نهفته است.

آیاتی در قرآن هست که رازهای نهانی آسمان و فلک را بازگو می‌کند، آیاتی دیگر نموداری از اسرار حکمت و تاریخ و داستانها و علم الاخلاق است و خواص ماده و حیات را بیان میدارد آیات دیگری نمایشگر حقیقت زندگی این جهان و آن جهان است، همه کس مجذوب کشش آیه‌ای از آیات قرآن قرار میگیرد که اعماق روح و نوای جان را باهتزاز در می‌آورد و آرام میگیرد، خلاصه قرآن با دلائلی که در طول زمان باقی خواهد ماند نازل شده است و در عین حال که متناسب با فطرت و عقل همه طبقات است انسان را در کمال مهر و بردباری براه راست و خیر دعوت می‌کند و دلایل دیگری هم برای اقامه حجّت و حقانیت حساب عرضه میدارد.

پیش از آنکه درباره آسمانی بودن قرآن به اقامه دلایل علمی و عقلی و تاریخی پردازیم اشاره به حقیقت دیگری که غیر قابل انکار است لازم بنظر میرسد که نباید آن را نادیده گرفت و آن این است که قرآن بر مردی که درس نخوانده است نازل شده است و میان امتی نازل گردیده که هیچ رابطه‌ای با خواندن و نوشتن نداشته و هیچیک از کتب و بحث‌ها و موضوعات درسی را نمی‌شناخته است، مردمی که در صحرائی دور افتاده که در آن هیچگونه پیوندی با علوم مادّی و طبیعی وجود نداشته زندگی میکردند حتی ساده‌ترین مقدمات تمدن و علوم قدیم را که در عراق و ایران و مصر و یونان متداول بوده است نمیدانسته‌اند.

میان چنین مردمی که نسبت به همه چیز نادان بودند نه از مباحث علمی و تجربی و نه از فلک شناسی و کرویت زمین و تأثیر وزش بادها و طبقات جوّی اطلاعی داشتند و نه از تاریخ بشری و نظم اجتماعی، مردی درس نخوانده که چوپانی گوسپندان را عهده‌دار بوده است با کتابی محکم ظاهر می‌شود که قرآن است و چنان اصول کلی همه علوم و معارف بصورت مجمل و گاه بصورت مفصل

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۸

(۱) در آن بیان شده است که پس از چهارده قرن پرتو تمدن جدید و علوم تجربی هم اساس حقیقت آنرا ثابت می‌نماید، در این جا این سؤال پیش می‌آید که برای چنان مردی و در چنان محیطی چگونه ممکن است بدون وحی اصول علمی را باین روشنی بیان نماید؟ جز این است که از طرف خدا و با وحی الهی بوده است؟

پیامبر از دل صحرائی دور افتاده آمده است و چنان اخبار راست و درستی از کیفیت علوم و حوادث تاریخی و مسائل عقلی ارائه داده است که مردم حتی در جامعه‌های متمدن قدیم از آن اطلاعی نداشته‌اند با اینکه تا زمان ظهور او از عمر بشر قرنهای بسیار گذشته بوده است و حتی بسیاری از مسائلی که در قرآن طرح شده است در روزگاران بعد از اسلام هم مورد شناخت و توجه نبوده است و در عصر حاضر حقیقت آن کشف شده است.

محمد (ص) اخباری درست از امور پوشیده و غیبی داده است که بشر اصلاً از آن خبر نداشته است، پاره‌ای از این اخبار پیش از وفات او تحقق یافت و درستی آن معلوم گردید و پاره‌ای دیگر پس از مرگ او، راستی برای مردی که شغل اساسی او چوپانی و بعد هم چند سالی بازرگانی بوده و درس هم نخوانده بوده است چگونه ممکن است که تاریخ بشر را به این خوبی بیان کند، بدان و نیکان را بشناسد و گاه باختصار و گاه بتفصیل از ایشان صحبت بدارد، بجز وحی الهی و کمک آسمانی ممکن است؟

محمد (ص) خیر مطلق و شر مطلق را در علائق و روابط انسان با انسان دیگر و انسان با خدا، انسان و ماده، انسان و چهار پایان و بالاخره انسان و جهان و علائق فکری و معنوی یا عاطفی را که از روح سر چشمه می‌گیرد بیان داشته است چیزهایی که بشر آن را دوستی یا دشمنی میداند و امور مربوط به انسان در حالات مختلف فقر و ثروت، و آرامش و ترس، غالب یا مغلوب بودن، ظالم یا

مظلوم بودن، با احکام و فرامین رسا و درخشان عرضه شده است و ما آنها را در قرآن لمس می‌کنیم و در دل خویش صحت آنرا احساس می‌کنیم، چگونه محمد (ص) درس نخوانده بدون کمک پروردگار آسمان توانسته است آنرا تصور فرماید و بیان کند، برای کسانی که در زبان عربی واردترند و لطافت آنرا بهتر شناخته‌اند

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۹

(۱) این موضوع شگفت آورتر است.

از نکات دیگری که در مورد قرآن باید به آن توجه داشت این است که واقعیات و موضوعات آن و روح قرآن می‌تواند با اساس یک زندگی کاملا-مطلوب در هر جامعه‌ای سازگار باشد، در هر عصر و زمان هر گاه جامعه‌ای متوجه به تمام یا برخی از نکات اخلاقی قرآن بشود و دستوره‌های آن را درباره روابط اجتماعی میان خود کار بندد سازگاری آن را احساس می‌کند، و عجیب‌تر آنست که مفهوم قرآن و معنای دل‌انگیز و معجزه آن در همه زمانها مطابق با پیشرفته‌ترین اصول علمی است.

می‌بینیم که قرآن با همه دگرگونی و تطور زندگی در هر جا و در هر زمان هیچ گاه اختلالی و اضطرابی ایجاد نکرده است، بلکه همچنان که در قرن دهم میلادی به زندگی ملت هند و یا به افریقا حرارت و گرمی بخشید حال در قرن بیستم بعنوان مثال در فنلاند هم با تطور جامعه سازش دارد و گرمی بخش زندگی است، با اینکه نصّ قرآن ثابت است و هیچگونه تغییری در الفاظ آن داده نشده است و حال آنکه روزگار و زندگی در فاصله این ده قرن چه تغییرات شگفتی که نکرده است.

دلائل علمی بر نبوت پیامبر (ص):

در این قرن چهاردهم هجری و بیستم میلادی که اصول علمی و تمدن جدید از اسراری پرده برداشته که قبلا در توانایی بشر نبوده است هر گاه بدقت در قرآن ملاحظه کنیم بسیار تعجب خواهیم نمود، برای هر یک از علمای اروپا و امریکا و آسیای شرقی که در ایشان فطرت سالم بشری وجود داشته باشد مسائل قرآن تعجب آورتر است زیرا آنها معمولا به تجربه ایمان دارند و اموری را قابل تعقل می‌دانند که از مقدمات تجربی به نتیجه نهائی رسیده باشد در واقع معادله اصولی زندگی و علوم از نظر ایشان حتی در علمی مثل ریاضی و شیمی و فیزیک هم مبتنی بر نتیجه‌گیری از آزمایش‌ها و تجربه‌هاست، اگر این علمای غربی و شرقی اندکی در بعضی از آیات قرآن بیندیشند و از خود بپرسند که چگونه برای محمد بن عبد الله (ص) که در صحرای شن ز بسته و درسی و کتابی نخوانده است و تحت تأثیر هیچیک از تمدن‌های

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۳۰

(۱) ملل گذشته نبوده است امکان بیان این گونه نظریات علمی فراهم بوده است؟ و با در نظر گرفتن مقایسه میان آنچه که قرآن می‌گوید و نتایج شگرف تجربی خود سخت دچار حیرت و تعجب خواهند کرد، در این باره چند مثل از قرآن می‌آوریم، گفتیم که محمد (ص) درسی نخوانده بود و پیش از چهل سالگی هم ارتباطی میان او و تاریخ بشریت نبوده است، پدرش را پیش از آنکه متولد شود از دست داده است و از پدر خود هیچگونه اطلاعی بدست نیاورده است، مادر او هم اندکی پس از تولدش در گذشته است و او یتیم فقیری بود که هیچگونه معلوماتی از مادر خود هم فرا نگرفته و نه کتابی خوانده و نه مدرسه‌ای دیده است در عین حال بخش سوم زندگی او نقطه شروع و آغاز پیوند او با تاریخ بشریت است، که فقط بستگی به شخصیت والای او و کتابش قرآن دارد و او در چهارده قرن نظریاتی اظهار داشته که کشف آن برای بشر در این سالهای اخیر صورت گرفته است، چگونه ممکن است که قرآن ساخته و پرداخته بشر باشد و حال آنکه در مورد بسیاری از علوم مانند فلک شناسی و پزشکی و شیمی و طبیعی اصول اساسی را بیان داشته است.

و میدانیم که ظاهرا نه محمد (ص) و نه امت و پیروان او ماده را بمعنی امروز نمی‌شناخته‌اند و خواص تحلیلی عناصر مرکب را

نمی‌دانسته‌اند، چگونه بدون استمداد الهی و وحی برای محمد (ص) امکان داشته است که در قرآن بگوید «مِنَ الْمَاءِ كُلِّ شَيْءٍ حَيٌّ» «هر چیز زنده از آب است» آیه ۳۰ سوره ۲۱ و حال آنکه شیمی دان نبوده و درسی هم نخوانده است و می‌دانیم که در این روزگار این معادله را از مهمترین معادلات و بمنزله معادله مادر برای همه جانداران جهان میدانند، شک نیست که فقط در پناه الهام و کمک آسمان است.

و باز در نظر بگیریم که برای کسی که نه آزمایشگاهی داشته و نه شیمی دان بوده است چگونه بدون یاری خدا و وحی امکان دارد که عسل را مایه شفای بیماریها بداند «آیه ۶۹ سوره ۱۶» و امروز پس از اینکه آزمایشگاههای امریکا و روسیه و اروپا آنرا تجزیه نموده‌اند مؤسسات عالی آموزش ارزش مواد غذایی اعلان می‌کند که عسل برای شفای بیشتر بیماریهای انسان داروی بسیار ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۳۱

(۱) خوبی است و کمتر داروی مرکبی در جهان می‌توان پیدا کرد که پبای آن برسد.

در قرآن و وسیله محمد (ص) چنین آمده است «فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي السَّمَاءِ» (هر کس را خدا بخواد راهنمایی کند سینه‌اش را برای اسلام می‌گشاید و هر که را بخواد گمراه نماید سینه و نفس او را بسیار تنگ می‌نماید همچون کسی که در آسمان بالا می‌رود) آیه ۱۲۶ سوره ۶ امروز کسانی که در علوم فضائی و پرواز مطالعه می‌کنند و دانشمندان جهان به این نتیجه رسیده‌اند که بالا رفتن در آسمان موجب اختناق و تنگی نفس می‌شود و اگر به فاصله هفت یا هشت میلی برسد امکان تنفس نخواهد بود و میمیرد، قطعی است که اظهار این مسأله بدون وحی برای محمد (ص) امکان ندارد، به این دو آیه توجه فرمائید «يُكْوِّرُ اللَّيْلَ عَلَى النَّهَارِ وَيُكْوِّرُ النَّهَارَ عَلَى اللَّيْلِ» (می‌افزاید شب را به روز و می‌افزاید روز را بر شب) آیه ۵ سوره ۳۹ «وَالْمَأْرُضَ بَعِيدَ ذَلِكَ دَحَاهَا، أَخْرَجَ مِنْهَا مَاءَهَا وَمَرْعَاهَا وَالْجِبَالَ أَرْسَاهَا» «زمین را پس از این گسترانید آب و چراگاهش را پدید آورد و کوهها را استوار گردانید» آیه ۳۰ سوره ۷۹: در آیه اول دلیل ادامه شب بر چیزی که در عین حال روز هم است و ادامه روز بر چیزی که شب هم هست مشهود است که مهمترین دلیل بر کروییت زمین است و از آیه دوم چنین استنباط می‌شود که زمین بیضی شکل است و خداوند آنرا بشکل تخم مرغ آفریده است و در عین حال کروی هم هست این مطلبی است که در ۱۴۰۰ سال پیش گفته شده است، و علم بعدها با تجهیزات کامل و ماههای مصنوعی و سفینه‌های فضائی همین مطلب را ثابت می‌کند که محیط کره زمین نزدیک قطبها ۲۴۲۲۰ میل است، و در خط استوا ۲۴۹۰۰ میل است و قطرهای زمین هم متفاوت است قطری که از دو قطب می‌گذرد ۲۴۹۰۰ میل و قطری که استوایی است ۷۹۲۷ میل است، مگر بدون کمک خدا و وحی الهی برای محمد (ص) ممکن است که بداند زمین شکل شلغمی دارد.

همچنین در قرآن و بزبان محمد (ص) آمده است «وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ صُنِعَ اللَّهُ الَّذِي أَتَقَنَ كُلَّ شَيْءٍ إِنَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَفْعَلُونَ» (و)

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۳۲

(۱) کوهها را می‌بینی و آنها را ساکن می‌پنداری و آنها حرکت می‌کنند همچون مرور کوهها صنع پروردگاری که همه چیز را درست ساخت و بدرستی که او آگاه است بآنچه می‌کنید» آیه ۹۰ سوره ۲۷، هزار سال پس از نزول قرآن علمای فلک کشف کردند که سیاره زمین با همه کوههایی که بر آن قرار دارد و بسیار سنگین و دارای بیشترین وزن مخصوص هستند در فضا می‌چرخد و همچون مرور ابرها مرور می‌کند و اگر چشم‌ها حرکت خورشید و ماه را از خاور به باختر می‌بینند نتیجه حرکت زمین از باختر به خاور است، از نخستین افرادی که این مطلب را کشف و بر آن اقامه دلیل کرده کپرنیک است که در قرن شانزدهم میلادی بوده است و پس از او اکتشاف‌های دیگر نظریه او را تایید نموده است، می‌بینید که قرآن چهارده قرن قبل به چه زیبایی این نظریه را بیان داشته است، چگونه محمد (ص) این مطلب را دانسته است و قرآن حاکی از آنست، آیا می‌توان غیر از وحی طریق دیگری

برای آن قائل شد.

در قرآن کریم چنین آمده است «أَوَلَمْ يَرِ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيًّا» (آیا آنان که کافرند نمی‌بینند که آسمان و زمین پیوسته و بسته بود پس گشاده کردیم آنها را و هر چیز زنده را از آب آفریدیم) آیه ۳۱ سوره ۲۱: پس از هزار سال یا بیشتر که از نزول این آیه می‌گذرد دانشمندان کشف کرده‌اند که خورشید و ستارگان و زمین در آغاز همه پیوسته و بصورت توده ضخیم و واحدی بوده است، که بصورت گاز یکی یکی جدا شده است و هر یک از این کرات جدا شده در عین حال که دور خود با سرعت می‌چرخد گرد توده اصلی هم می‌چرخد و یکی از این توده‌های جدا شده هم زمین است که با سرعت شگفت‌آوری گرد خود و گرد خورشید می‌گردد، اندک اندک گازهای سطح زمین سرد شده و بصورت پوسته زمین در آمده و آب در آن از کیفیت ترکیب گازها بوجود آمده است، این نظریه که به نظریه لاپلاس معروف است مبتنی بر اصول علمی استواری است در این نظریه گفته شده است که داخل زمین همواره گرم است و در حالت گازی شکل است و با وسایل دقیق علمی و ابزارهای سنجش به این نتیجه رسیده‌اند که حرارت داخل زمین در عمق

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۳۳

(۱) دویست کیلومتری مثل حرارت خورشید است، همچنین از طریق تجزیه طیف‌های نوری ثابت شده است که عناصر تشکیل دهنده خورشید همان عناصر تشکیل دهنده زمین است، ملاحظه می‌کنید که این نظریه چهارده قرن قبل بوسیله قرآن اظهار شده است و علم پس از این مدت آنرا ثابت کرده است، براستی ممکن است که طریق دیگری غیر از وحی برای آن تصور نمود. در قرآن آمده است که «وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا. ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ وَالْقَمَرَ قَدَرْنَا مَنَازِلَ ...

تا آنجا و کُلُّ فِي فَلَكٍ يَسْبُحُونَ» (آفتاب در قراری که برای اوست سیر می‌کند و این قرار خدای چیره و داناست و برای ماه هم منزلی را مقرر داشتیم ... و هر یک در گردونی رفت و آمد می‌نمایند، شناورند» آیات ۳۹ تا ۴۱ سوره ۳۶ یس. اکنون پس از هزار سال یا بیشتر دانشمندان علوم فلک کشف کرده‌اند که خورشید هم در حرکت دائمی است و با ابزار و مقیاس‌های جدید حتی معدل سرعت آن را هم بدست آورده‌اند و معتقد شده‌اند که خورشید و منظومه شمسی در مدار خود و در جهت برج نسر با سرعتی معادل یک میلیون و نیم میل در هر روز حرکت می‌نماید و با وجود این سرعت پس از یک میلیون سال ممکن است به برج اصلی خود برسد، در اختیار دانشمندانی که چنین نظریه‌ای را اظهار داشته‌اند همه وسایل جدید قرار داشته است امواج الکترونی در این مسأله کمک کرده است و موفق شده‌اند با دوربین‌های مجهز بعضی از امور را مشاهده نمایند، آیا در هزار سال پیش چنین ابزار و وسائلی در اختیار پیامبر (ص) بوده است؟ جز پذیرش مسأله وحی راه دیگری وجود دارد.

در قرآن چنین آمده است که «أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَلَّنْ نَجْمَعُ عِظَامَهُ بَلَىٰ قَادِرِينَ عَلَىٰ أَنْ نُنْشِئَ بَنَانَهُ» «آیا انسان می‌پندارد که استخوانهایش را جمع نخواهیم کرد و حال آنکه توانائیم باینکه انگشت‌هایش را راست نمائیم» آیات ۴ و ۵ سوره ۷۵: در این آیه هم براستی معجزه‌ای است و دلیل بر قدرت درخشان الهی است و اشاره است به مسأله انگشت‌نگاری که در آن زمان کسی جز خداوند متعال به این راز اطلاع نداشته است، امروز بشر به مسأله سر انگشت و خطوط آن توجه نموده است و فهمیده است که این خطوط در هیچ انسانی با انسان

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۳۴

(۱) دیگر یک نواخت نیست معنی آیه هم همین است که نه تنها جمع آوری استخوانهای انسان پس از مرگ برای قدرت الهی مهم نیست، بلکه خطوط سر انگشتان او را هم بهمان شکل که بوده است دوباره خواهد آفرید و آن را متشکل خواهد ساخت. ملاحظه می‌کنید که مسأله اختلاف خطوط سر انگشتان در ۱۴۰۰ سال پیش مطرح شده است، براستی می‌توان تصور نمود که این آیات از طرف خدا نباشد؟

لطفاً به این چند آیه قرآن که در زیر آورده میشود توجه کنید «وَكُلِّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنشُورًا، أَقْرَأُ كِتَابِكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا» (کارنامه هر انسان را همراه گردنش نموده‌ایم و روز قیامت آن کتاب را برایش بیرون خواهیم آورد و آنرا گشوده خواهد یافت، نامه‌ات را بخوان امروز کافی است که خودت حساب کننده خود باشی) آیات ۱۵ و ۱۶ سوره ۱۷: «وَوَضَعَ الْكِتَابَ فَنَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ وَيَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا مَا لِهَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَیْغِرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا» «نامه عمل گذاشته می‌شود و می‌بینی گناهکاران را که ترسندگانند از آنچه در آنست و می‌گویند ای وای بر ما این چگونه نامه‌ای است که در آن هیچ گناه بزرگ و کوچکی از قلم نیفتاده و همه را در شمار آورده است و هر چه کرده‌اند در آن نامه حاضر می‌بینند» آیه ۴۸ سوره ۱۸ و نظیر این آیه زیاد است، و «يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجْلِ لِلْكِتَابِ، كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَعَدًّا عَلَيْنَا إِنَّا كُنَّا فَاعِلِينَ» روزی که در می‌نوردیم آسمان را چون درنوردیدن طومار برای نامه‌ها، همچنان که خلق را در آغاز آفریده بودیم آنها را باز می‌آفرینیم و این وعده‌ای است بر ما که آن را انجام دهند گانیم) آیه ۱۰۴ سوره ۲۱: در این روزگار که تلویزیون اختراع شده است می‌بینیم که جو و فضای زمین می‌تواند تصویر هر چیز را از جایی بجای دیگر منتقل کند، اگر مقصود از لفظ کتاب که در آیه فوق آمده است عبارت از مجموعه اصوات صوتی و تصویری باشد که امروز آدمی به کمک علم می‌تواند آنها را ضبط نماید و بعدها انتشار دهد و تازه می‌دانیم که بشر قدرت آفرینش انسان و روح را ندارد بلکه با ابزار خود تصویر مخلوقات را

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۳۵

(۱) فراهم می‌کند بدیهی است که انجام این عمل برای حق تعالی چقدر سهل و ساده است، وانگهی بطور قاطع ثابت شده است که فضای زمین می‌تواند در میان خود امواج صوتی و امواج تصویری را اندوخته نماید و می‌بینیم که براحتی آن را منتقل می‌سازد چنانچه در تلویزیون آن را مشاهده می‌کنیم و به چشم‌بندی و شعبده بازی می‌ماند، حالا اگر این قدرت مختصر بشری را در مقابل قدرت بی‌انتهای خدا بگذاریم متوجه می‌شویم که انجام مطالب مندرج در آیه‌های فوق کاملاً ممکن است، آیا نمیتوان پنداشت که بسهولت ممکن است نوار دارای امواج صوتی و تصویری از کردار بشر وسیله خداوند متعال در رستاخیز به او عرضه شود که تمام گفتار و کردار او را برایش منعکس نماید و در آن صورت خودش برای اینکه حساب خودش را برسد کافی است.

یکی دیگر از دلائل وحی بودن قرآن که شاید اختصاصاً برای مسلمانان عصر فضا نازل شده است این آیه است «يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ، إِنَّ اسْمِي تَطَعْتُمْ أَنْ تَتَّقُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ فَاتَّقُوا، لَا تَتَّقُونَ إِلَّا بِسُلْطَانٍ» (ای گروه جن و انس، اگر می‌توانید که با گریز از اطراف آسمانها و زمین بیرون بروید، این کار را انجام دهید، نمی‌توانید رفت مگر به تسلط و چیرگی) آیه ۳۴ سوره ۵۵ از خلال این آیه آشکارا می‌شود که مثلاً- امکان صعود به ماه فراوان است اما به کمک سلطان علم که خداوند آن را به بشر الهام فرموده است، بشر ماده را پس از اینکه خواص آنرا شناسایی کرده است به تصرف خود در آورده و با یاری دانش و علم خود از اقطار آسمان و زمین گذشته است.

آیا ممکن است که نظیر این آیات بدون وحی الهی به اندیشه مردی از قریش در چهارده قرن قبل برسد. آن هم مردی که کار اصلی او چوپانی و مدت کمی هم بازرگانی بوده است. همچنین در آیه دیگر چنین آمده است «حَتَّىٰ إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازْبَيَّتْ وَظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا أَتَاهَا أَمْرُنَا» (چون گرفت زمین پیرایه‌اش را و آراسته شد و اهل آن پنداشتند که بر همه چیز آن قدرت دارند فرمان ما به او رسید ...) آیه ۲۵ سوره ۱۰: با در نظر گرفتن کشف اتم و تسخیر الکترون و موشک‌ها و اشعه لایزر و امواج گوناگون و سفینه‌های فضائی و

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۳۶

(۱) اقمار مصنوعی و پایگاههای فضائی سهولت این مسأله احساس می‌شود اما در چهارده قرن قبل چطور؟

نظیر این آیات در قرآن بسیار زیاد است که امکان ندارد یک انسان درس نخوانده بدون کمک خدا و وحی آنرا بطور قاطع اظهار داشته باشد و بطور قطع در روزگاران آینده تا روز قیامت اسرار قرآنی پیاپی کشف خواهد شد و به اسرار آنها که بشر از آن خیلی دور افتاده است پی خواهد برد و اکتشافات تازه علمی و عقلی و تاریخی آن را تأویل خواهد نمود برآستی که قرآن کتاب وجود است، چه درست گفته است خود قرآن در آنجا که (وَ النَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ مَا ضَلَّٰ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ) (سوگند به ستاره چون فرو شود یا برآید، گمراه نشد صاحب شما و به راه باطل نرفت و سخن نمیگوید از خواهش نفس، گفتار او نیست مگر وحی که وحی کرده میشود و او را سخت قوائی آموخته است) آیات ۱ تا ۶ سوره ۵۳؛ در آیه دیگری میفرماید (فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لِّمَنْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ) «پس سوگند نمیخورم به منازل ستارگان و بدرستی که آن سوگندی است بزرگ. اگر میدانید» آیات ۷۵ و ۷۶ سوره ۵۶.

معلوم است که فعل نفی دلالت بر عظمت سوگند می‌کند، و علم اکتشافاتی درباره ستارگان کرده است که اهمیت این مطلب را روشن می‌سازد، مثلاً معلوم شده است که بعضی از کرات چند صد برابر و یا چند هزار برابر خورشید است می‌گویند ستاره شعرای یمانی پانصد مرتبه از خورشید بزرگتر و گرمی و نور آن پنجاه برابر خورشید است اما فاصله بسیار زیاد ما از آن ستاره که معادل با یک میلیون برابر فاصله ما تا خورشید است موجب گردیده است که آنرا این همه کوچک بینیم و حال آنکه سرعت گردش آن در هر ثانیه یک هزار میل است، و ستاره سماک راح نوری معادل هشت هزار برابر خورشید و حجمی برابر با هشتاد برابر مجموعه شمسی دارد و با سرعتی معادل سیصد و هفتاد میل در ثانیه در فضا می‌گردد، همچنین ستاره سهیل یمانی نوری معادل با دو هزار و پانصد برابر خورشید دارد و بواسطه بعد زیاد در نظر ما این چنین کوچک می‌آید، یا ستاره سیون که یکی از هفت ستاره بنات النعش است حرارتش معادل با حرارت یک هزار منظومه

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۳۷

(۱) شمسی است. و ستارگان دیگری هم هست که چند میلیون مرتبه بیشتر از خورشید حرارت و نور دارد و علم تاکنون نتوانسته است حقیقت آن را کشف نماید (نویسنده محترم این مقدمه هیچگونه مأخذی برای گفتار و نوشته خویش نداده است «مترجم»). بنابر این و با توجه به اینکه هیچیک از وسایل و ابزار مجهز روزگار ما در عصر محمد (ص) وجود نداشته است بدون وحی صادق الهی امکان داشته است که آن حضرت و قرآن مجید این طور از عظمت ستارگان سخن بگویند. گفتار الهی راست است که به پیامبرش می‌فرماید (وَ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ وَ هُدًى وَ رَحْمَةً وَ بُشْرَىٰ لِلْمُسْلِمِينَ) «و فرو فرستادیم این کتاب را بر تو که بیانی کامل است همه چیز را و هدایت و رحمت و بشارت برای مسلمانان» آیه ۹۰ سوره ۱۶

برخی از دلائل عقلی نبوت: یهود و قرآن:

به گواهی تاریخ در رفتار یهود با محمد (ص) و مسلمانان همواره دشمنی شدیدی احساس شده است و می‌شود، علل این دشمنی زیاد است که از جمله می‌توان نکات زیر را شمرد، آنها به اصالت نژادی خود همیشه مغرور بوده‌اند و میخواستند به همه مردم خاصه فقرا و ضعیفا حکومت نمایند، تصور باطلی داشته‌اند که دین آسمانی فقط دین ایشان است و هیچ کس غیر از ایشان حقی در رسالت و پیامبری ندارد، نسبت به اعراب از این لحاظ که بر ایشان همیشه چیره بوده‌اند کینه و عداوت کور کورانه و تقلیدی دارند، شیفتگی ناپسند ایشان به امور مادی و حرص زشت ایشان بر زندگی و لوازم آن، مبالغه آنها در مفاصد و کارهای زشت، و احساس آنها به اینکه نبوت مردی از عرب چیرگی و سلطه آنها را از میان بر خواهد داشت و به سودهای کلان آنها از بازرگانی نامشروع و ربا خاتمه خواهد داد، به علاوه بر این که آنها مردمی بودند که تقوی نداشتند، سنگدلی و بی‌رحمی و ارتکاب به گناه در همه کارهایشان بچشم می‌خورد، باین دلائل دشمنی آنان نسبت به پیامبر (ص) و مسلمانان عرب و عموم بشریت شدید بود. ازین رو

شروع به آزار و شکنجه جسمی و روحی آن حضرت نمودند و چندین مرتبه مقدمات ترور و ناگهانی کشتن او را فراهم آوردند

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۳۸

(۱) که موفق نشدند و اقدامات آنها بی نتیجه ماند، اما پیامبر (ص) بمناسبت فطرت نیک و سرشت پاکیزه خویش و اخلاق و اصول پسندیده دینی با آنها به بهترین وجه رفتار مینمود و در برخورد با آنها همیشه صداقت و صراحت داشت، هنگامی که احساس فرمود که آنها در کفر خود اصرار میورزند و در صدد توطئه و فریب هستند نسبت با آنها با احتیاط و دور اندیشی رفتار می فرمود و چون در کار خود پافشاری نمودند و به مکر خود ادامه دادند شر آنها را با چیزی که از آن ناچار بود سرکوب فرمود و آن چه را که سعد بن معاذ رحمه الله که سابقاً هم پیمان یهودیان بود درباره آنها حکم داد اجرا فرمود که عبارت بود از کشتن مردان و اسیر گرفتن زنان ایشان.

با آنکه یهود نسبت به پیامبر دشمنی سخت و کید و مکر فراوان اعمال می داشتند، و با آنکه بمقصد جان محمد (ص) میزدند و لازمه این کار تحقیر نمودند و از میان بردن شأن ایشان بود معذک می بینیم که پیامبر (ص) با آنکه خودش بسیار ناراحت و ناراضی بود بسوی قبله آنها نماز می گزارد، تا اینکه خداوند آرزوی او را بر آورد و خانه کعبه را قبله او قرار داد و به این مطلب در قرآن تصریح شده است قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا، فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ «چه بسا که گردانیدن رویت را در آسمان می بینم، هر آینه قبله‌ای بتو ارزانی میداریم که آنرا پسندی، از این پس رویت را بجانب مسجد الحرام بگردان و هر کجا که باشید چهره خود را بجانب آن برگردانید» آیه ۱۴۰ سوره ۲، بدیهی است که نماز گزاردن پیامبر بسوی قبله یهود آن هم پس از هجرت به مدینه مایه افتخار ایشان بوده است.

در قرآن موارد بسیار زیادی درباره ستایش از پیامبران و امراء و افراد صالح بنی اسرائیل و فضائل و مناقب ایشان آمده است و قرآن مظاهر مختلف لطف الهی به ایشان و برتری دادن آنان را بر جهانیان مکرر اعلام داشته است، البته در عین حال قرآن گروه زیادی از ستمگران یهود را سرزنش نموده و ظلم و ستم و کفر ایشان و کشته شدن پیامبران بوسیله آنها را بر شمرده است، از این دو مطلب چنین بر می آید که اگر آن طور که برخی از گمراهان میگویند قرآن ساخته و پرداخته محمد (ص) می بود بنا باقتضای طبع بشری و با در نظر گرفتن ناراحتی های پیامبر

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۳۹

(۱) از یهودیان نمی بایست به سوی قبله ایشان نماز می گزارد اما چون قرآن فرمان الهی و نازل شده از طرف پروردگار است پیامبر مأمور اجرای احکام آنست و این خود یکی از دلائل آسمانی بودن قرآن است، همچنین اگر بعقیده برخی از مغرضان قرآن ساخته خود پیامبر می بود این همه ستایش از بنی اسرائیل با شدت دشمنی آنها نمی بایست در آن آمده باشد و این دلیل آنست که محمد (ص) را اختیاری در قرآن نبوده است و قرآن کتابی آسمانی است.

از مطالب دیگری که قابل کمال توجه است این است که افراد بشر اگر خودشان مردم را بخود دعوت نمایند تلاش می کنند که در سند دعوت خود بیشتر از نیرو و فضیلت و جاه خود صحبت نمایند بویژه اگر این مطلب در خانواده آنها بصورت ارثی باشد و از ذکر نقاط ضعف مخصوصاً آنهایی که مربوط به زمان خیلی گذشته است خودداری شود، اما در قرآن خطاب به پیامبر چنین آمده است أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى وَ وَّجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى وَ وَّجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَى «آیا پروردگارت ترا یتیم نیافت و مأوی داد و گم نیافت و هدایت کرد و عیال مند و بی چیزت ندید و توانگر ساخت» آیات ۷ تا ۹ سوره ۹۳: چطور ممکن است تصور نمود که این گفتار پیامبر باشد و حال آنکه باید ظاهراً و به حکم غرائز بشری در کتابی که سند دعوت او برای همیشه است از ذکر نکات ضعف خود بخصوص آنچه مربوط به دوره طفولیت است خودداری مینمود مخصوصاً که دشمنان او همیشه در صدد پیدا کردن این گونه امور بودند، و این هم از دلائلی است که آسمانی بودن قرآن را تأیید می نماید، در آیه دیگری در مورد پیامبر چنین آمده است وَ لَوْ تَقَوَّلَ

عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقْوَالِ لِأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ «اگر محمد (ص) بعضی از سخنان را بر ما ببندد هر آینه قدرتش را می‌گیریم و رنگ گردنش را قطع می‌کنیم و هیچ کس از شما نمی‌تواند برای او مانع باشد» آیات ۴۵ تا ۴۹ سوره ۶۹: که مفهوم آن این است که اگر محمد (ص) پاره‌ای از گفتار خود را جزء قرآن بحساب آورد قرآن را از دست او خارج می‌سازیم و شاهرگ گردنش را قطع می‌کنیم، و هیچیک از شما نمی‌تواند او را از حمله و عذاب دردناک ما حمایت نماید، آیا عقل انسان می‌تواند

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۴۰

(۱) تصور کند یا غرائز بشری این موضوع را می‌پذیرد که اگر قرآن گفته خود پیامبر بود درباره خودش چنین صحبتی بمیان آورد با اینکه او و دعوت او نیاز به معنویت عالی و مورد اعتماد و وثوق دارد، در این آیه هم آسمانی بودن قرآن مشهود است و عقل بر آن حکم می‌کند.

در آیه دیگری چنین آمده است: وَإِنْ كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ لِتَفْتَرِيَ عَلَيْنَا غَيْرَهُ، وَإِذَا لَا تَأْخُذُوكَ حَلِيلًا وَلَا أَنْ تَبْتُنَّاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكُنْ إِلَيْهِمْ ذَرِيئًا قَلِيلًا إِذَا لَأَذَقْنَاكَ ضِعْفَ الْحَيَاءِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيرًا «بدرستی که نزدیک بود که به فتنه اندازند ترا از آنچه وحی کردیم بسوی تو تا غیر آن را بر ما افترا بندی و در نتیجه ترا دوست خود بگیرند، و اگر نه این بود که ما پا بر جا و استوارت داشتیم نزدیک بود اندکی به ایشان میل کنی در آن صورت ترا دو چندان عذاب زندگی و مرگ می‌نمودیم و برای خود در دفع عذاب ما یآوری نمی‌یافتی» آیات ۷۶ و ۷۷ سوره ۱۷، و معنای آن چنین است که اگر پیامبر بواسطه شدت علاقه به هدایت قوم خود با بعضی از کافران در اموری مصالحه کند و برای جذب قلوب آنها مطالبی را که پیشنهاد می‌کنند در قرآن اضافه کند تا در نتیجه آنها به تمام قرآن ایمان بیاورند و دست دوستی بسوی پیامبر دراز کنند، در آن صورت عذاب شکنجه الهی در این جهان و آن جهان دو برابر شکنجه دیگران بر پیامبر خواهد بود و پیامبر یآوری برای دفع این عذاب نخواهد داشت، البته که پیامبر برحمت و فضل الهی از این مسأله محفوظ مانده است و به گناه نیفتاده است.

در آیه دیگری که آیه ۸۹ همان سوره ۱۷ بنی اسرائیل، است چنین آمده است: وَلَكِنَّ شَيْئًا لَنُذَهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ بِهِ عَلَيْنَا وَكِيلًا إِلَّا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ إِنَّ فَضْلَهُ كَانَ عَلَيْكَ كَبِيرًا «و اگر بخواهیم آنچه را که به تو وحی فرستاده‌ایم از میان می‌بریم و تو در آن برای خویش وکیلی بر ما نمی‌یابی مگر رحمت پروردگارت، آری فضل او بر تو بزرگ است» آیا عقل می‌پذیرد که اگر قرآن ساخته خود پیامبر باشد اینگونه با این آیات خود را مورد سرزنش و بازخواست شدید قرار دهد، می‌بینیم که چنین نیست و این آیه و نظایر آن دلالت بر آسمانی

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۴۱

(۱) بودن قرآن دارد، و بوسیله آنها تکریم و شرف نبوت هم افزوده گردیده است، نظایر این آیات در قرآن کم نیست این یکی را دقت کنید قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَهْلَكْنِي اللَّهُ وَمَنْ مَعِيَ أَوْ رَحِمْنَا فَمَنْ يُجِيرُ الْكَافِرِينَ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ «بگو آیا می‌بینید که اگر خدا من و همراهان مرا هلاک گرداند یا رحمت نماید، پس چه کسی می‌تواند کافران را از شکنجه دردناک پناه دهد» آیه ۲۹ سوره ۶۷ و یا این آیه ذَلِكَ مِمَّا أَوْحَى إِلَيْكَ رَبُّكَ مِنَ الْحِكْمَةِ وَلَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَتَقْلِبَ فِي جَهَنَّمَ مَلُومًا مَدْحُورًا «این از حکمتی است که پروردگارت بتو وحی فرموده است و با پروردگار خدای دیگری قرار مده که در آن صورت در دوزخ افکنده می‌شوی و سرزنش شده و رانده» آیه ۴۱ سوره ۱۷ همچنین در قرآن آمده است که قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ «بگو من مالک نیستم برای خود سود و زیانی را مگر آنچه که خدا می‌خواهد» آیه ۱۸۹ سوره هفتم: همه اینها دلیل بر صدق نبوت و آسمانی بودن قرآن مجید است و اینکه قرآن گفتار الهی است، پروردگار آسمانها و زمین و خدای همه جهان هستی و وجود.

نکته دیگر در آیه‌ای که ذیلا می‌خوانید قابل کمال توجه است فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ آبَاءَنَا وَ

أَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ، ثُمَّ نَبَّهْلُ فَنَجْعَلُ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ «کسی که پس از آنچه از دانش برای تو آمده است با تو مجادله کند، بگو بیایید بخوانیم پسران ما و پسران شما و زنان ما و زنان شما را و خود ما و خودتان را، پس زاری کنیم و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم» آیه ۶۱ سوره ۲: اگر پیامبر در نتیجه این عمل و لو به نسبت یک میلیونیم شک و تردید می‌داشت یا از آن می‌ترسید حاضر می‌شد که خود و خانواده و اصحابش را و اساس اسلام را نابود کند و حال آنکه او بعد از مذاکره و گفتگوی زیاد شخصا این پیشنهاد را نموده است، دشمنان پیامبر این مطلب را احساس کردند که پیامبر ایشان و خود را در معرض خطر جدی قرار داده است و نتیجه دشمنی و ستیزه‌گری آنها تنها بخودشان بر نمی‌گردد بلکه زنان و فرزندانشان را هم به باد نیستی نابود می‌کند این بود که بیمناک شدند و ترسیدند و خود را چنان بیچاره دیدند که حاضر شدند به «نجران» برگردند و

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۴۲

(۱) جزیه پردازند و حکم اسلام را گردن نهند.

این آیه هم از دلائل بزرگ آسمانی بودن قرآن است: در قرآن آمده است که أَوْ كَظُلُمَاتٍ فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ يَعْشَاهُ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكِدْ يَرَاهَا وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ «یا چون تاریکی‌هایی در دریایی ژرف که فرو پوشد آن را موجی از بالای موجی و از فراز آن ابری، تاریکی‌هایی برخی بر فراز برخی دیگر، چون دستش را بیرون می‌آورد آنرا نخواهد دید و هر که را خدای نور ندهد او را هیچ نور نبود» آیه ۴۱ سوره ۲۴، پیامبر (ص) هرگز به دریا سوار نشده است و این حالات دریا را ندیده است در صورتی که این توصیف‌گیرا و رساترین توصیف حالت طوفانی دریاست که موج‌ها همچون کوه‌ها می‌شود و ابر هم بر تاریکی دریا می‌افزاید و روز را در تاریکی پیچیده و عمیقی فرو میبرد، پیامبری که خود این حالات را ندیده است و در تمام مدارک تاریخ هم سفر دریایی برای او ثبت نشده است چگونه دریا را چنین توصیف می‌کند چاره‌ای جز تسلیم به اینکه قرآن کتاب آسمانی و نازل شده از جانب خداست باقی نمی‌ماند. در این نمونه‌ها که ذکر شد و نظایر آن زیاد است بزرگترین دلیل بر نبوت پیامبر (ص) آمده است.

برخی از دلائل تاریخی:

میان ما و اهل کتاب اختلافی در این مسأله نیست که خداوند متعال ممکن است گاهی در یک ملت و در یک عصر بیشتر از یک پیامبر فرستاده باشد و گاه ممکن است عدد ایشان به چهار هم برسد بعنوان مثال پدری و دو پسرش و برادرزاده‌اش در یک زمان میزیسته و هر چهار نفر پیامبر هم بوده‌اند که عبارتند از ابراهیم، اسماعیل، اسحاق و لوط علیهم السلام، غالباً امت‌ها دارای پیامبر بوده‌اند و ایشان پیایی برای رهنمونی خلق مبعوث می‌شده‌اند پس از ابراهیم و اسحاق یعقوب و پس از یعقوب یوسف که پیامبر اسلام او را بزرگوار فرزند بزرگوار فرزند بزرگوار توصیف فرموده است ظهور نموده‌اند، همچنین پیامبران یکی پس از دیگری آمده‌اند، گاه دو برادر با یک دیگر بوده و هر دو نبی بوده‌اند مانند موسی و هارون علیهما السلام و گاه اتفاق می‌افتاده است که افراد یک خانواده به این افتخار نائل می‌شده‌اند مانند زکریا و پسرش یحیی و پسر خاله

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۴۳

(۱) او عیسی و مادر عیسی که مریم صدیقه است و همگان از انبیاء و صدیقان بوده‌اند، می‌بیند که با توجه به قلت نسبی مردم پیامبران تقریباً با نسبت بیشتری برانگیخته می‌شدند و پیایی عهده‌دار نبوت بودند. حضرت محمد (ص) هم ظهور نموده و قرآن کریم که آیت قاطع نبوت اوست همراه او نازل شده است، و قرآن می‌گوید مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ «محمد (ص) پدر هیچیک از مردان شما نیست لیکن پیامبر خدای و پسین انبیا است» آیه ۴۰ سوره ۳۳ چهارده قرن از نزول این آیه می‌گذرد و پیامبر همچنان خاتم پیامبران است با اینکه عدد مردم دنیا به سه میلیارد رسیده است، آیا در این مسأله دلیل

تاریخی قاطعی بر راست گفتاری پیامبر و لو تا زمان ما وجود ندارد؟

مخصوصاً اگر نسبت جمعیت را هم در نظر بگیریم، نکته قابل توجه این است که در این آیه تصریح شده است که محمد (ص) پدر مردی از این امت نیست آیه نسبتاً در جوانی پیامبر نازل شده و پیامبر دارای ۹ همسر بوده است که معروف به عقیم بودن هم نبوده‌اند چگونه قرآن خبر می‌دهد که پیامبر خواهد مرد در حالیکه فرزند ذکور نخواهد داشت، و این دلیل آنست که قرآن از جانب خداست، ممکن است بگویند این آیه در مورد زید بن ثابت و بمناسبت ازدواج پیامبر با زینب نازل شده است، راست است که شأن نزول آیه آنست ولی لفظ آن عام است و ابوت پیامبر را از همه مردان سلب کرده است.

نمونه‌های دیگری از این آیات را در زیر مشاهده می‌کنید نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ: «ما حکایت می‌کنیم بر تو نیکوترین حکایت‌ها را با آنچه که وحی کردیم بتو این قرآن را و بدرستی که پیش از آن از بی خبران بودی» آیه ۳ سوره ۱۲ یوسف: همچنین آمده است که ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَ مَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يَقُولُونَ أَقْلَامُهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ وَ مَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يَخْتَصِمُونَ «این از خبرهای نهان است که بتو آنرا وحی میکنیم و نبودی نزد ایشان هنگامی که قرعه می‌زدند که کدامیک از ایشان مریم را کفیل شوند، و نبودی نزد ایشان هنگامی که نزاع می‌کردند» آیه ۴۰ سوره ۲ همچنین آمده است وَ كَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۴۴

(۱) رُوْحًا مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ «همچنین وحی بتو فرستادیم روحی از امر خود را، نمیدانستی که کتاب و ایمان چیست ما آنرا نوری قرار دادیم که هدایت می‌کنیم با آن هر که را که بخواهیم از بندگان خود، و تو براه است راهنمایی میکنی» آیه ۵۳ از سوره ۴۲: از این قبیل آیات در قرآن زیاد است به اسلوب‌های مختلف و مناسبات گوناگون و بطور مفصل یا مجمل مطالب مربوط به ادیان بشر را بیان داشته و از داستانهای پیامبران آنها بعنوان پند و عبرت مکرر یاد آوری نموده است و دشمنان و دوستان آنها را شناسانده است، آیا پیامبر که بزرگ شده صحرا و درس نخوانده است می‌تواند بموضع دردهای ملل گذشته پیش از خود دست بگذارد و پس از هزاران سال وضع آنها را به این روشنی و خوبی برای مسلمانان بیان کند و گفتار او هم هرگز کهنه نشده و تازگی خود را از دست نداده است، آیا پیش از خود می‌توانسته است تمام بیماریهای کفر و سرکشی و زشتی و تبهکاری را که مایه و سبب از میان رفتن اقوام گذشته بوده است بیان نماید از قبیل گرفتاری قوم «لوط» به همجنس بازی و گرفتاری قوم «شعیب» به کم فروشی و بخل و مسأله ستیزه در قوم «ثمود» و سرکشی در قوم «عاد» و غرور فرعون و اطرافیان او و تبهکاری و مال پرستی در یهود، با توجه به اینکه این مسأله از آغاز تاریخ بشر و در اقوام مختلف بطور دقیق ضبط گردیده و عقوبت‌های مختلفی را هم که آن اقوام گرفتارش شده‌اند بیان داشته است مانند طوفان نوح و فرو شدن قوم لوط بزمین و تسلط طوفان ویرانگر به قوم عاد و صدای هولناک آسمانی برای ثمود و غیره ... آیا صحیح است تصور کنیم که همه اینها آن هم با دقتی که در بیان آنها شده است از طرف پیامبری درس نخوانده و بزرگ شده و در صحرا بدون وحی الهی اعلام شده است، بی شک قرآن کتابی آسمانی است: مطالبی در قرآن درباره عیسی ۴ آمده است از قبیل (وَرَسُولًا إِلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ أَنِّي أَخْلَقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ) «و من فرستاده‌ام بسوی بنی اسرائیل، همانا که برای شما آیتی از پروردگارتان آورده‌ام، من برای شما مجسمه‌ای از گل بشکل مرغی می‌سازم و سپس در آن

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۴۵

(۱) میدم و بفرمان خدا مرغ پرنده می‌شود» آیه ۴۹ سوره ۳ وهم آمده است که وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي «و هنگامی که می‌ساختی از گل چون مرغی با اجازه من» آیه ۱۱۰ سوره ۵ برای این دو واقعه مصدری غیر از قرآن نیست و در هیچیک از

مراجع قبل از قرآن حتی در انجیل‌های چهارگانه و تفاسیری که بر آنها تا پیش از ظهور اسلام نوشته شده است از آن ذکری به میان نیامده است اطلاع بر این موضوع هم بدون وحی الهی امکان‌پذیر نیست.

مؤلف کتاب:

امام بیهقی در بخش خسروجرد بیهق که نزدیک نیشابور است در سال ۳۸۴ متولد شد، در همان جا قرآن را حفظ کرد و قسمتی از علوم لغوی و ادب را آموخت و آنگاه به عراق و حجاز مسافرت کرد مدت‌ها در آن دیار هم دانش آموخت و هم تدریس کرد، سپس به نیشابور برگشت و به تعلیم و وعظ و تصنیف کتابهای خود و فتوی دادن اشتغال جست و برای مسلمانان کتابهای بسیار ارزشمند در علوم قرآنی و اسلامی و فقه و سیره پیامبر بیادگار گذاشت بطوری که برخی گفته‌اند تألیفات او به حدود هزار جزوه میرسیده است، از کتابهای اوست «السنن الکبری» در ده جلد و «السنن الصغری» و «المعارف» و «الآداب» که این چهار کتاب در حدیث است، و «الترغیب و الترهیب» و «المبسوط» که ده جلد است و «الجامع المصنف» که درباره اخلاق و ایمان نوشته شده است، «القرائة خلف الامام» و «البعث و النشور» و «الاعتقاد» و «فضائل الصحابه» و «الاسماء و الصفات» و کتابهای دیگر که از جمله همین کتاب دلائل النبوه است، بیهقی از بزرگان علمای اسلامی در دوره خود و دوره‌های بعد است، گفته شده است بر گردن هر شافعی حقی از امام شافعی است و حال آنکه بر گردن شافعی حق بیهقی است، و این بواسطه فراوانی تألیف او در دفاع از مذهب شافعی است که آراء شافعی را شرح و از آنها دفاع کرده است. ذهبی می‌گوید اگر بیهقی میخواست برای خود مذهبی بوجود آورد که خود مجتهد آن باشد بمناسبت وسعت معلومات و شناختی که از اختلاف آراء داشت می‌توانست انجام دهد:

بیهقی در سال ۴۵۸ در نیشابور در گذشت رحمت واسعه الهی بر او باد، کتاب دلائل النبوه از گزیده‌ترین تصنیفات اوست و در آن کتاب به روایات متقن و

ترجمه دلائل النبوه، ج ۱، ص: ۴۶

(۱) استوار توجه داشته و مطالب خود را از کتب عمده متقدمان بر خود انتخاب کرده است.

نسخه اساسی ما برای چاپ این کتاب نسخه خطی کتابخانه احمدیه است، البته پس از اینکه نقائص آن را با مقابله با نسخه عثمانیه تکمیل نمودیم، مجموع اوراق این نسخه ۱۳۸ ورقه کم داشت که آن قسمت از روی نسخه عثمانیه تکمیل شد و در واقع از اول صفحه ۱۳۹ نسخه عثمانیه همان نسخه احمدیه است، در این تحقیق به نسخه خطی دارالکتب المصریه هم مراجعه شد که شماره آن ۷۰۱ حدیث است این نسخه هم چند صفحه‌ای افتاده داشته است که بوسیله شیخ ابو الفضل محمد المرتضی الحسینی نوشته شده و تاریخ کتابت هم ندارد، در این جا لازم است از برادر دانشمند و موفق خود آقای صبحی البدری السامرائی که ساکن بغداد هستند کمال سپاسگزاری را داشته باشیم که بمناسبت علاقه خود به احیای آثار علمای بزرگ اسلامی در پیدا کردن و مطابقت نسخه‌های اصلی احمدیه و عثمانیه متحمل زحمت زیادی شده‌اند، همچنین از شیخ محمد عبد المحسن الکتبی مدیر کتابخانه سلفیه مدینه منوره سپاسگزارم که این کتاب را منتشر ساخته‌اند.

اشاره بچند نکته در مورد کیفیت تصحیح این کتاب لازم است، عبارات و کلماتی که از اصل نسخه ساقط شده بود تا آنجا که امکان داشت آنرا بصورت صحیح میان دو پرانتز نوشتیم و در حاشیه مرجع تصحیح را ذکر کردیم، عبارات و کلماتی که تصحیف شده ولی ساقط نشده بود بدون اینکه در پرانتز قرار دهیم اصلاح کردیم، الفاظ و عبارات پیچیده یا ناخوانا را از روی نسخه مصری تصحیح نموده و داخل پرانتز نوشتیم و برای پرهیز از اطاله کلام از شرح و حاشیه نویسی خودداری شد تا اینکه فهم خواننده را منصرف نسازیم، بهر حال اگر در این کار صحتی بچشم خورد از عنایات الهی است و آنچه که نادرست باشد بر عهده خود ما و شیطان است: از پروردگار آمرزش و عافیت مسألت میکنم خدا ما و ایشان را بیامرزد، و صلی الله علی النبی الاکرم و علی صحبه و

تابعیه باحسان الی یوم الدین و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین، عبد الرحمن محمد عثمان شعبان ۱۳۸۹ هجری قمری ۱۹۶۹ میلادی

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۴۷

(۱)

مقدمه مؤلف

بنام خداوند بخشاینده مهربان و درود خدا بر سرور ما محمد (ص) و خاندان و یاران او باد، درودی فراوان و پایدار تا روز رستاخیز. شیخ گرامی و دانشمند پیشوا، ابو الحسن عبد الله بن محمد بن احمد بیهقی از قول جدّ خود (مؤلف این کتاب) خطبه زیر را که بر کتاب خود نوشته است برای ما روایت نمود.

سپاس و نیایش پروردگاری که نخست بی آغاز و آخر بی انتهاست، پروردگار قدیم ازلی که وجودش همیشگی و باقی بدون زوال است در یکتائی. و خدایی یکتا و صاحب اسماء حسنی و صفات علیاست، چون او چیزی نیست.

شنوای بینا و دانای توانا و بلند مرتبه بزرگ و سالار پسندیده خوی و گرانمایه شریف، باز آفریننده بوجود آورنده که هر چه خواهد انجام دهد، آفرینش و فرمان از اوست و سود و زیان و سرنوشت و فرمان راندن و پادشاهی و چاره‌گری همه از اوست، در صفات او شریک و مانندی نیست و در الوهیتش انباز و پشتیبان نه

[۴]

را در ملک خود نیاز به وزیر نیست و در سلطنت خود محتاج به یار و یاور

[۴]

ملک و چیرگی و سلطنت و توانایی یکتاست، هیچ اعتراضی در پادشاهی او و هیچ سرزنشی در تدبیرش نیست و در تقدیر او چون و چرا راه ندارد، و گواهی میدهم که پروردگاری جز آن خدای یگانه بی انباز وجود ندارد، پروردگار یکتای بی مانند که نه دوستی و همسری دارد و نه فرزندی و گواهی میدهم که محمد (ص) بنده او و رسول او و پیامبر اوست، و برگزیده و برترین خلق او و کسی است که خدا از او خشنود است و او را امین وحی و بهترین خلق قرار داده است، خدای او را بر حق برای مژده دادن و ترساندن فرستاده است تا بندگان را با اجازه خدا بسوی او فرا خواند و بحق که چراغ تابان است، درود خدا بر او و خاندان پاکیزه و یاران پاک سرشت و همسرانش که مادر مؤمنانند باد، درود فراوان و نیایش پروردگاری را که آفریده را با قدرت خود آفریده و بخواست خویش جنس آنان را تعیین نموده و ایشان را دلیل بر خداوندی خود قرار داده است، در سرشت همگان گواهی بر یکتایی او نهفته است و هر آفریده دلیلی است بر خدایی او.

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۴۸

(۱) جنّ و آدمی را آفریده و بدون اینکه به آنان و هیچکس نیازی داشته باشد ایشان را امر به عبادت فرموده است و در بندگان خود عقل را آفریده است که بوسیله آن دلایل قدمت و وجود و یکتائی و شرف او و همچنین آفرینش دیگران با ایجاد و اختراع و ابداع او آشکار میگردد، و میان بندگان پیامبران فرستاده است آنچه آنچنان که خود می گوید: «إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَ النَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ ... رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ لِنَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَ كَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا» (بدرستی که ما وحی کردیم بر تو، آنچه آنچنان که وحی کردیم به نوح و پیامبرانی که پس از او بودند ... فرستادگانی مژده دهنده و بیم کننده، تا نباشد برای بندگان بر خدا بهانه‌ای پس از فرستادن پیامبران و خدا غالب و درست کردار است) بخشی از آیات ۱۶۱ تا ۱۶۴ سوره ۴ منظور این است که مردم نگویند بر فرض که با عقل خود دانستیم که صانعی و آفریننده‌ای داریم از وجوب عبادت او بر خود آگاه نگشتیم و

نمیدانستیم که چگونه او را عبادت کنیم و اگر عبادت کنیم چه نفعی برای ما دارد و اگر عبادت نکنیم زیان آن چه خواهد بود، بدین جهت خدا بهانه آنها را قطع نمود و میان ایشان پیامبرانی گسیل داشت که آنها را به عبادت خدا فرمان دهند و کیفیت عبادت را برای ایشان روشن نمایند و هر کرا که اطاعت و فرمان برداری می‌کند به بهشت مژده دهند و آنها را که سرپیچی می‌کنند از آتش بترسانند و این همان چیزی است که قرآن هم می‌گوید وَ لَوْ أَنَّا أَهْلَكْنَاهُمْ بِعَذَابٍ مِّن قَبْلِهِ لَقَالُوا رَبَّنَا لَوْ لَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَتَّبِعَ آيَاتِكَ مِّن قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ وَ نَخْزَى «و اگر ما ایشان را با عذاب خود پیش از آن نابود میکردیم می‌گفتند پروردگارا چرا نفرستادی برای ما پیامبری که پیش از آنکه خوار و رسوا شویم آیات ترا پیروی کنیم» آیه ۱۳۵ سوره ۲۰.

خداوند هر یک از پیامبران خود را برای روشن شدن راست گفتاری ایشان با دلائل و معجزاتی تأیید کرده است تا ایشان از دیگران مشخص شوند در عین حال که در این تأیید همگان مساویند، معجزات پیامبران گوناگون بوده است، خداوند خبر داده است که به موسی (ع) نه معجزه ارزانی داشته است، عصا و ید بیضا و خون شدن آب و طوفان و ملخ و شپش و قورباغه و نابود ساختن و دریا: عصا حجت و دلیل موسی (ع) برای جادوگران و ملحدان بود و در آن

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۴۹

(۱) روزگار سحر و جادوگری بسیار متداول بود چون عصای موسی مبدل به اژدها گردید و ریسمانهای جادوگران و عصاهای ایشان را بلعید ساحران دانستند که حرکت عصای موسی سرچشمه از حقیقت می‌گیرد و از جنس چشم بندی‌های ایشان نیست که ریسمانها را ظاهرا تبدیل به مار می‌کردند و این معجزه هم دلالت بر خدا داشت و هم دلالت بر نبوت موسی (ع) با آیات و معجزات دیگر با ساحران و جادوگران احتجاج نکرد بلکه از آنها در مقابل فرعون و قوم او که منکر وجود خدا بودند استفاده نمود و خداوند بوسیله آن معجزات صحت مطالب موسی را تأیید فرمود که بدانند ایشان و موسی (ع) را خالق و پروردگاری است، و خداوند متعال آهن را برای داود (ع) نرم ساخت و کوهها و پرندگان را در حیطة تسخیر او قرار داد و آنها هر شامگاه و بامداد همراه او تسبیح می‌گفتند، و عیسی بن مریم (ع) را در گهواره یارای سخن گفتن داد که همچون حکیمان صحبت بدارد و برای او مردگان را زنده می‌کرد و با دعا یا دست کشیدن او بیماران مبتلا به برص و کوری مادر زادی بهبود می‌یافتند همچنین برای او این معجزه را هم قرار داده بود که در مجسمه گلی مرغ بدمد و بفرمان خدا آن مجسمه مرغ پرنده گردد بعلاوه چون یهود خواستند که او را به دار بکشند خداوند او را از این عذاب و شکنجه محفوظ نگهداشت و با آسمانش برد، در روزگار عیسی علم پزشکی بسیار رایج بود و خداوند با آنچه که بدست او اجرا شد صحت ادعای او را ثابت نمود چنانچه پزشکان برجسته و کار آمد نمی‌توانستند کارهای بمراتب کمتر و کوچکتر را انجام دهند، و به این ترتیب بطلان اعتماد به طبایع مزاج ثابت گردید و موفق شد که وجود خالق و مدبری برای عالم را ثابت نماید و این معجزات موجب اثبات صدق عیسی گردید.

اما پیامبر مصطفی و رسول مجتبی ابو القاسم محمد بن عبد الله که صلوات خدا بر او و خاندان پاک او باد و برای همه آفریده‌ها چه جن و چه انس برانگیخته شده است از همه پیامبران دیگر معجزات بیشتری دارد، برخی از دانشمندان نوشته‌اند که معجزات او بالغ بر هزار معجزه است، اما برجسته‌ترین آنها که همیشه همراه دعوت او بوده و در تمام مدت زندگی او و پس از او میان پیروانش باقی مانده است، قرآن عظیم است، که معجزه آشکار اوست و ریسمان

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۵۰

(۱) استوار الهی است، قرآن همچنان است که نازل کننده آن می‌گوید (وَ إِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِّنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ) «بدرستی که کتابی است گرامی، نباید آن را باطلی نه از پیش روی و نه از پس پشت، فرو فرستادنی است از درستکاری ستوده» آیه ۴۲ سوره ۴۱ و نیز فرموده است، إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ فِي كِتَابٍ مَّكْنُونٍ لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ تَنْزِيلٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ «همانا که آن قرآنی است گرامی، در کتابی نوشته شده، مس نمی‌کند آنرا مگر پاک گردیده‌شدگان. فرو فرستادنی است از

پروردگار جهانیان» آیات ۷۷ تا ۸۰ سوره ۵۶: و فرموده است (بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَّجِيدٌ فِي لَوْحٍ مَّحْفُوظٍ) «بلکه آن قرآن است شریف در لوحی نگهداشته شده» آیه ۲۲ سوره ۸۵ و فرموده است إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْقَصِيُّصُ الْحَقُّ «همانا که این آن قصه‌های راست است» آیه ۶۲ سوره ۳ و فرموده است وَ هَذَا كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ مُبَارَكٌ فَاتَّبِعُوهُ وَ اتَّقُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ «و این کتابی است که آنرا فرخنده فرو فرستاده‌ایم، از آن پیروی کنید شاید رحم کرده شوید» آیه ۱۵۵ سوره ۶ و فرموده است كَلَّا إِنَّهَا تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ ذَكَرْهُ فِي صُحُفٍ مُّكْرَمَةٍ مَّرْفُوعَةٍ مُّطَهَّرَةٍ بِأَيْدِي سَفَرَةٍ كِرَامٍ بَرَرَةٍ «نه چنین است بدرستی که آن پندیدست، پس هر که خواهد پند گیرد در صحیفه‌های گرامی داشته شده برداشته شده و پاکیزه بدستهای نویسندگان گرامی و نیکوکار» آیات ۱۱ تا ۱۶ سوره ۸۰ و فرموده است قُلْ لِّئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا «بگوهر آینه اگر آدمیان و پریان جمع شوند برای آنکه مانند این قرآن را بیاورند، مانند آن را نخواهند آورد هر چند برخی از ایشان هم پشت برخی دیگر باشند» آیه ۹۰ سوره ۱۷ در این آیه خداوند اظهار فرموده است که قرآن را با اوصافی فرستاده است که مابین گفتارهای بشری است، قرآن اگر چه منظوم بنظر میرسد ولی نظم آن غیر از نظم خطبه‌ها و رساله و اشعار بشری است، و مانند کلمات مسجع کاهنان هم نیست، خداوند در این آیه فهمانده است که هیچ کس نمی‌تواند مانند آن را بیاورد، سپس به پیامبر وحی فرمود که در این مسأله پافشاری فرماید که اگر گمان می‌کنند می‌توانند مانند آن را بیاورند، اظهار نمایند و فرموده است قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُورٍ مِثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ «بگو

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۵۱

(۱) پس ده سوره از این بافته شده‌ها بیاورید» بخشی از آیه ۱۶ سوره ۱۱ و سپس این قسمت را به یک دهم تقلیل داده و فرموده است «فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّنْ مِّثْلِهِ» «فقط یک سوره مانند آن بیاورید» بخشی از آیه ۲۳ سوره ۲: در عین حال خود این مطلب هم از معجزات و دلیل آسمانی بودن قرآنست زیرا پیامبر بگفته موافق و مخالف خود در حد کمال فصاحت و متانت و قوت عقل بوده است و در عین حال مردم را به دین خود دعوت می‌کرده است، بدون اطلاع از غیب و اعتماد کامل به وحی الهی امکان ندارد کسی چنین ادعائی بکند که اگر می‌توانید مثل قرآن بیاورید و اگر آوردید مرا دروغگو و مفتری بدانید زیرا مسلماً گروهی در صدد معارضه بودند، یقین پیامبر به عدم استطاعت ایشان به آوردن سوره‌ای از قرآن بدون تردید از مسائلی است که خداوند با وحی فرستاده است و پیامبر به آن وحی و خبر وثوق کامل داشته است. ملاحظه می‌کنید که پیامبر به کافران می‌گوید اگر راست می‌گوئید یک سوره مثل این بیاورید. آنها تمام مدت زندگی پیامبر را مهلت داشتند که اگر می‌توانند بیاورند، بین پیامبر و آنها جنگ‌ها صورت گرفت مسلمانان سران کفار را کشتند و گاه زن و فرزند آنها را به اسیری گرفتند و اموال آنها را تصرف نمودند در عین حال هیچکس نتوانست در مورد قرآن با آن حضرت معارضه کند و اگر می‌توانستند بدون تردید این کار را انجام میدادند زیرا وسیله آزادی خود و بستگان ایشان بود، و کفار اهل زبان عرب و شعر و فصاحت بودند و خطبه‌های ایشان معروف بود، و نتوانستند این کار را انجام دهند حتی ادعای آن را هم نکردند، و عجز و ناتوانی ایشان ثابت گردید، در عین حال این نکته را هم نباید فراموش کرد که خود پیامبر هم از این مسأله عاجز بود زیرا بهر حال پیامبر هم از آن جهت آدمی مثل ایشان بود و طبیعت و عادت و زمان او هم با آنها یکی بود، در عین اینکه قرآن را به آنان عرضه داشت خودش هم از آوردن مثل آن عاجز و ناتوان بود این هم خود ثابت می‌کند که قرآن از طرف خداوند متعال نازل شده است.

ابو عبد الله حسین حلیمی رحمه الله می‌گوید اگر بگویند مطالب مسجعی که مسیلمه آورد چه بود، حقیقت آنست که آنچه او آورده است بخشی از آن

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۵۲

(۱) سرقات او از دیگران و بخشی هم مانند رجزهای عرب و سخنان کاهنان است، خود پیامبر (ص) گفتارش بمراتب فصیح‌تر و نیکوتر و پربارتر از حرف‌های مسیلمه بود در عین حال عرب‌ها نگفتند که گفتار خودت نظیر قرآن است و قرآن برتر و بالاتر از

گفتار خودت نیست، بعنوان نمونه پیامبر می فرمود

(انا النبى لا كذب انا بن عبد المطلب)

«من براستی و بی دروغ پیامبر هستم من پسر عبد المطلبم» و یا

«تالله لو لا الله ما اهتدينا ولا تصدقنا ولا صلينا فانزلن سكينه علينا و ثبت الاقدام ان لاقينا»

«سوگند بخدا اگر خدا نبود ما رهنمون نمی شدیم نه زکوة میدادیم و نه نماز می گزاردیم، پروردگارا آرامشی بر ما فرو فرست در

جنگها بما پایداری عنایت فرمای» و یا این گفتار حضرت

«اللهم آن العيش عيش الآخرة فارحم الانصار و المهاجرة»

پروردگارا همانا زندگی زندگی آن جهان است، خدایا بر انصار و مهاجران رحمت آور و این فرموده آن حضرت

(تعس عبد الدينار و الدرهم و عبد الخميصة آن اعطى منها رضى و آن لم يعط سخط تعس و انتكس و آن شيك فلا انتقش):

«بندگان دینار و درهم و جامه‌های گران قیمت (یا شکم بارگان) هلاک شدند اگر به آنها عطا شود خوشنود می‌شوند و اگر عطا

نشود خشمگین می‌گردند، نابود می‌شود و برو می‌افتد و اگر خاری بپایش رود در آورده نمی‌شود» در عین حال هیچکس از عرب

مدعی نشده است که گفتار پیامبر حتی شباهت به قرآن داشته باشد.

استاد ابو منصور برای من از قول یکی از اصحاب ما نوشته بود که ممکن است نظم گفتاری مانند نظم قرآن میان عرب بوده و در

عین حال از بیان آن عاجز شده‌اند زیرا اخراج هر چیز عادی از حالت عادی معجزه است همچنانکه وارد شدن هر چیز در مسائل

عادی که امکان ورود آن نباشد خرق عادت است، بهر حال معجز بودن قرآن باین وسیله آشکار گردیده است، و اعراب اقرار

کرده‌اند که نمی‌توانند مثل آن را بیاورند، شیخ ابو سلیمان خطابی از قول برخی از دانشمندان نقل کرده است، که قرآن محمدی که

وسيله آن حضرت بر عرب عرضه شد و عاجز بودن اعراب از آوردن آن بمراتب از زنده ساختن مردگان و بهبود بخشیدن کور

مادر زاد و شخص مبتلا به برص مهمتر است زیرا پیامبر (ص) برای

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۵۳

(۱) مردمی که خود اهل بلاغت و فصاحت و بیان بودند و در مسأله زبان عربی و ادب آن پیشرو بودند گفتاری را آورده که معنای

آن برای آنها مفهوم بود در عین حال از آوردن آن ناتوان ماندند وانگهی عیسی (ع) معجزه‌اش برای طبقه خاص پزشکان بود

و عموم مردم در پزشکی و شفا بخشیدن بیماران هنری نداشتند و حال آنکه تقریباً همه افراد قبیله قریش در فصاحت و بلاغت سر

آمد بودند و این گویا و روشن‌ترین معجزه نبوت آن حضرت است.

علاوه بر این مسأله قرآن مجید از دو لحاظ دیگر هم معجزه است، نخست اینکه قرآن از اخبار غیبی مربوط به زمان خود و زمانهای

بعد خبر داده است از قبیل این گفتار الهی که (لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ) «تا دین او را بر همه ادیان چیره گرداند» بخشی از آیه ۲۸

سوره ۴۸، این موضوع در دو آیه دیگر هم عیناً آمده است. و یا این گفتار الهی که (لَيَسِيْرَتَخْلِفُنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ) «هر آینه خلیفه خواهد

کردشان بر زمین» آیه ۵۵ سوره ۲۴ و یا این گفتار و پیش‌گویی (وَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَلَيْهِمْ سَيَعْلَبُونَ فِي بَضْعِ سِتِّينَ) «و ایشان پس از

مغلوب شدن در چند سالی پیروز می‌شوند» بخشی از آیه ۲ سوره ۳۰، و این اخبار بعدها همان طور که قرآن گفته است محقق شده

است و پیامبر (ص) نه ظاهراً علم نجوم میدانست و نه از کهانت خبری داشت حتی با آنها همنشینی هم نمیکرد. دوم آنکه اخبار

کاملاً صحیحی از گذشته‌های بسیار دور داده است که هیچیک از اهل کتاب‌های آسمانی آنها را رد نکرده است و در اینکه پیامبر

امی بوده و کتاب نمی‌خوانده و خط نمی‌نوشته است هم اختلافی نیست، و چون برخی از کافران اظهار داشتند که آن مطالب را

کسی به پیامبر آموخته است خداوند متعال این موضوع را ردّ نموده و می‌فرماید (لِسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَ هَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ

مُبِينٌ) «زبان کسی که این گفتار را به او نسبت می‌دهند زبان غیر از عربی است و حال آنکه این زبانست عربی روشن» بخشی از آیه

۱۰۳ سوره ۱۶، مفسران در این باره گفته‌اند که ابن‌حزرمی دو غلام مسیحی داشت که کتابهای خود را به زبان رومی یا عبری میخوانده‌اند و پیامبر پیش آنها میرفته و با آنها گفتگو می‌کرده و قرآن بآنها تعلیم میداده است و مشرکان می‌گفتند پیامبر این مطالب را از آن دو نفر آموخته است،

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۵۴

(۱) حلیمی می‌گوید وقتی کافران به پیامبر چنین اتهامی بزنند معلوم است که اگر می‌توانستند اتهام بزرگتری در مورد نادرستی اینها بزنند می‌زدند و ساکت نمی‌نشستند.

بعلاوه هر کس توجه کند می‌بیند که قرآن در کمال ایجاز شامل آن قدر مسائل مهم علمی است که دانشمندان تا کنون بیش از هزار جلد کتاب درباره آن نوشته‌اند (این گفتار در دهه چهارم قرن پنجم هجری است. مترجم) و می‌فهمد که قرآن نمی‌تواند گفته انسان باشد و گفته پروردگار گرامی است و این مطلب برای هر کس که براه مستقیم هدایت شده باشد واضح و روشن است.

علاوه بر قرآن پیامبر معظم را معجزات و دلایل روشن دیگری است که خارج از شمار است، مثلاً یکی از دلائل که مسیحیان و یهودیان مسلمان شده بر صحت نبوت پیامبر (ص) آورده‌اند این است که در تورات و انجیل و کتب دیگر آسمانی ذکر آن حضرت و صفات او و اینکه در سرزمین عرب ظهور خواهد کرد آمده است هر چند بیشتر مطالب مندرج در آن کتابها تحریف شده است. دیگر از دلائل نبوت او اموری است که در فاصله تولد و مبعث صورت گرفت است که هر یک موجب سستی و از میان رفتن قدرت کفار نیرومند بوده و سبب تائید قرآن گردیده است مانند داستان فیل و بلایی که خداوند متعال بر سر ایشان آورد، و خاموش شدن آتشکده فارس و فرو ریختن کنگره‌های ایوان کسری و خشک شدن دریاچه ساوه و خوابی که موبد موبدان دید و امثال و نظایر آن همچنین از آسمان نوید خروج آن حضرت را می‌شنیدند و سروشهای غیبی صفات و مشخصات و بزرگی شأن و مقام پیامبر را اعلام میداشتند و هم گروهی از کاهنان و پریان این مسأله را تصدیق نموده و به آدمیانی که با آنان مربوط بودند به ایمان آوردن توصیه میکردند، دیگر فرو ریختن و برو در افتادن بت‌هاست بدون آنکه کسی آنها را از جای خود تکان داده باشد و اخبار مشهور دیگری که بهنگام ولادت و دوره شیرخواری و پس از آن تا مبعث و بعد از مبعث افتاده است، همراه اینها شکافته شدن ماه و نالیدن درخت خرما و روان شدن آب از سر انگشتان حضرت به آن اندازه که گروه زیادی با آن وضو گرفتند و تسبیح گفتن خوراکی‌ها و پاسخ

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۵۵

(۱) دادن درخت بآن حضرت و خبر دادن سر دست پخته شده مسموم به اینکه زهر آلوده است و گواهی دادن گرگ و سوسمار و کودک شیرخوار و مرده به پیامبری او و زیاد شدن و برکت خوراکی و آشامیدنی بسیار کم در حدی که گروه زیادی را سیر و سیراب نماید و دوشیدن ماده گوسپندی که اصلاً جفت‌گیری نکرده بود و اخبار او از آینده و صحت آن در کتابها ثبت و ضبط شده است و ما این معجزات و دلایل را با ذکر اسناد روایت آنها در کتاب دلائل النبوة آورده‌ایم که همین کتاب حاضر است. و در یکی از آنها برای اهل خرد کفایت است. منتهی چون خداوند متعال پیامبر (ص) را برای جن و انس فرستاده و او را خاتم پیامبران قرار داده است برایش معجزات بیشتری را ظاهر و آشکار ساخته است، تا اگر گروهی از یک معجزه غافل ماندند متوجه معجزه دیگر گردند و اگر یکی اثر نکرد دیگری تأثیر بخشد و اگر روزگار یکی را از میان برد دیگری باقی بماند و بهمه حال حجت تمام باشد، و سپاس خدا را باین رحمت و نظری که بمردم و خلق داشته است بدون اینکه مستحق آن باشند، سپاسی که شایسته و بایسته اوست.

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۵۶

(۱)

فصل: در قبول کردن اخبار

برای ما از محمد بن ادریس شافعی رحمه الله نقل شده است که می‌گفت خداوند متعال پیامبر را از لحاظ امور دینی و وجوب اطاعت فرمان و دستور او در موقعیتی خاص قرار داده است و در واقع پیامبر بیان کننده همه معاصی و همه واجبات است، خداوند فضیلت و برتری پیامبر را چنان بیان فرموده است که لازمه ایمان بخود را ایمان باو داشته است و در قرآن می‌فرماید **فَأْمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ** (ایمان بیاورید به خدا و رسول او) بخشی از آیه ۱۵۸ سوره هفتم و هم فرموده است **إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ** (همانا گروندگان و مؤمنان کسانی هستند که ایمان آورده‌اند بخدا و پیامبرش) بخشی از آیه ۶۲ سوره ۲۴. و می‌بینید که کمال ایمان را که همه چیز تابع آنست در ایمان آوردن به خدا و سپس ایمان آوردن به پیامبر مقرر فرموده است، شافعی می‌گوید از مجاهد درباره تفسیر آیه **وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ** «نام و یاد ترا برافراشته گردانیدیم» آیه ۵ سوره ۹۴ نقل شده است که خداوند فرمود هر گاه من را یاد کنند تو هم یاد کرده می‌شوی، اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله. و هم شافعی می‌گوید خداوند در قرآن پیروی کردن از وحی و سنت رسول را بر مردم واجب کرده و در قرآن چنین می‌گوید **لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ** «بحقیقت منت گذاشت خداوند بر گروندگان هنگامی که برانگیخت در ایشان رسولی از خودشان که بخواند بر ایشان آیت‌های او را و پاک گرداندشان و به ایشان کتاب و حکمت بیاموزد اگر چه پیش از آن در گمراهی

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۵۷

(۱) آشکار بودند» آیه ۱۵۹ سوره ۳ همچنین آیات دیگری هم هست که در آن کتاب و حکمت ذکر شده است، منظور از کتاب قرآن و منظور از حکمت سنت رسول خداست، و نیز در قرآن آمده است که **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ** «ای کسانی که گرویده‌اید، فرمان برید خدا را و فرمان برید رسول را و صاحبان امر را از شما، و اگر در چیزی خلاف کردید آن را بخدا و رسول برگردانید» آیه ۶۳ سوره ۴، بعضی از دانشمندان گفته‌اند که مقصود از کلمه اولی الامر فرماندهان جنگی هستند که در غیاب پیامبر در سرّیه‌ها فرمانده بوده‌اند، می‌بینید که در این آیه می‌گوید اگر اختلاف نظری میان فرماندهان و مردم بروز کرد در عین حال که اطاعت آن فرماندهان بر مردم واجب است موضوع را به خدا و پیامبر واگذارند و ببینند پیامبر در آن مسأله چه می‌گوید.

همچنین خداوند در قرآن به مسلمانان اعلام فرموده است که اطاعت و فرمان برداری از رسول مثل اطاعت و فرمان برداری از خدا و عین آنست. **فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا** «نه سوگند به پروردگارت که ایمان نخواهند داشت تا اینکه حکم قرار دهند ترا در آنچه اختلاف شود میان ایشان و در خود هیچگونه ناخشنودی از حکم تو نیابند و تسلیم شوند تسلیم شدنی» آیه ۶۹ سوره ۴، همچنین درباره وجوب اطاعت فرمان رسول خدا به این آیه استدلال شده است **لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ لِوَاذًا فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ** «مگردانید خواندن رسول را میان خود چون خواندن برخی از شما برخی را، بحقیقت خدا میدانند آنان را که آهسته آهسته می‌روند برای پناه گرفتن، پس باید بترسند آنان که مخالفت می‌ورزند از فرمانش از اینکه برسد ایشان را بلایی یا عذابی دردناک» آیه ۶۴ سوره ۲۴ و هم این آیه را در این باب دانسته‌اند که **ما آتاكم الرسول فخذوه و ما نهاكم عنه فانتهوا** «آنچه را که رسول فرمان می‌دهد آنرا بپذیرید و از آنچه که نهی فرمود شما را از آن پس باز ایستید» آیه ۷ سوره ۵۹.

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۵۸

(۱) شافعی در دنباله این بحث می‌گوید مسأله وجوب اطاعت از رسول خدا برای کسانی که محضر او را درک کرده‌اند و برای همه مردم تا روز قیامت مطرح است، بنابر این راهی برای وصول اوامر رسول خدا برای کسانی که او را ندیده‌اند غیر از اخبار نیست، و از جهتی می‌توان اخباری را که از پیامبر (ص) رسیده است بدو دسته تقسیم نمود، یک دسته اخبار عمومی که عموم راویان هم آنها را نقل کرده‌اند و غالباً بیان‌کننده چگونگی فرائض است و بندگان باید امور واجب را آن چنان انجام دهند و یا از گناهان پرهیزند و بدانند که باید اموال و جان خود را در راه او تسلیم نمایند دانستن این قسمت تقریباً برای همه لازم است و اهل علم و سایر مردم در آن برابرند زیرا همه مکلف به انجام آن هستند از قبیل دانستن عدد رکعات نماز و چگونگی روزه رمضان و حج و حرام بودن «فواحش» کارهای زشت و ناپسند و اینکه برای خدا حقی در اموال ایشان است و نظایر اینها، دیگر اخبار خاصه که مربوط به پاره‌ای از اختصاصات احکام است که دانستن آنها برای عموم واجب نیست و برای جامعه هم واجب کفائی است از قبیل بیان وظیفه نماز گزار در مورد سهو که برای کدام مورد سجده واجب است و مبطلات حج و اینکه در چه مواردی کفاره و فدیة واجب است و نظایر اینها، باین جهت است که اخبار راست و صحیح را باید جست و پذیرفت و چون اطاعت رسول خدا بر همه واجب است نمی‌توان آن اخبار را رد نمود، باید توجه داشت که اگر حجت با اخبار ثابت نمی‌شد پیامبر در خطبه معروف خود که امور دینی را به حاضران در جلسه آموخت نمی‌فرمود که حاضران در این جلسه مطالب را به غائبان تبلیغ کنند و چه بسا تبلیغ شده که از شنونده اصلی و اولی حدیث شنواترست، و از عبد الله بن مسعود روایت شده است که رسول خدا فرمود، خداوند شاد و بشاش نماید هر کس را که حدیثی از ما بشنود و همان طور که آنرا شنیده است تبلیغ نماید و چه بسا تبلیغ‌کننده که از شنونده پیشین حدیث شنواتر و نگهدارنده‌تر است.

شافعی می‌گوید چون رسول خدا شنودن اخبار و رساندن آنها به دیگران مستحب مؤکد دانسته است و حکم این موضوع و امر آن واحد است دلیل بر آنست که تبلیغ حدیث آن حضرت بهر حال موجب اقامه دلیل و برهان برای کسی است که ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۵۹

(۱) خبر به او میرسد، شافعی از عبید الله بن ابی رافع روایت می‌کند که پیامبر فرمود مبادا کسی را ببینم که بر متکای خود تکیه زده و چون حدیثی از من برای او در مواردی که بآنها امر کرده‌ام یا از آنها نهی کرده‌ام برسد بگوید من نمیدانم، هر چه در کتاب خداست همان را پیروی میکنم، این خبر بطور مرسل هم از ابن المنکور نقل شده است، و هم مقدم بن معدی کرب می‌گوید که پیامبر در جنگ خندق بعضی از چیزها مثل خر اهلی را حرام فرمود سپس فرمود، ممکن است بزودی بعضی از مردان شما روی تشک خود بنشینند و چون حدیثی از من برایش نقل کنند بگویند میان من و شما کتاب خدا کافیت هر چه در آن حلال است آنرا حلال می‌دانیم و آنچه در آن حرام است حرام میدانیم، در حالیکه آنچه را که رسول خدا حرام فرموده است مثل حرام خداست، این خبر نوعی پیش‌بینی حضرت است از اینکه افرادی پس از او ممکن است احادیثی را رد نمایند.

از شیب بن ابی فضاله مالکی روایت می‌کنند که می‌گفت چون این مسجد که مسجد جامع است ساخته شد عمران بن حصین در آن می‌نشست روزی در حضور او صحبت از شفاعت شد مردی از حاضران گفت شماها احادیثی نقل می‌کنید که برای آنها اصلی در قرآن نمی‌یابیم، عمران خشمگین شد و به آن مرد گفت آیا قرآن خوانده‌ای. گفت آری، گفت در قرآن یافته‌ای که نماز عشاء چهار رکعت و نماز مغرب سه رکعت و نماز صبح دو رکعت و نماز ظهر و عصر چهار رکعت است؟ گفت نه، عمران گفت از چه کسی آنرا گرفته‌اید مگر نه این است که از ما فرا گرفته‌اید و ما هم از پیامبر خدا فرا گرفته‌ایم، آیا در قرآن یافته‌ای که در مقابل هر چهل درهم باید یک درهم زکات داد و در چند گوسپند یک گوسپند و در چند شتر یک شتر؟ گفت نه، عمران گفت ما این احکام را از رسول خدا یاد گرفتیم و شما آنها را از ما آموختید، عمران باز پرسید در قرآن آمده است که «وَلْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ» و طواف کنند خانه دیرینه را» بخشی از آیه ۳۱ سوره ۲۲ آیا در قرآن این مطلب هم آمده است که باید هفت مرتبه طواف کرد و

سپس و رکعت نماز پشت مقام گزارد؟ مگر این اخبار را از ما یاد نگرفته‌اید و ما هم آنها را از پیامبر (ص) آموخته‌ایم، آن مرد گفت همچنین است، عمران گفت آیا

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۶۰

(۱) این قاعده را که

لا جَلْبَ و لا جَنبَ و لا شِغَارَ فِی الْاِسْلَامِ

است در قرآن یافته‌ای؟

گفت نه عمران گفت من این قاعده را از پیامبر شنیده‌ام «این اصطلاحات در مورد زکات و مسابقه اسب‌دوانی و ازدواج دوره جاهلی است که در آن زنان مهریه یک دیگر واقع می‌شدند یعنی فی المثل مردی برای ازدواج با زنی خواهر خود را بزنی به برادر آن زن میداد مترجم» آن مرد گفت قرآن می‌گوید ما آتاکم الرَّسُولُ فَخُذُوهُ و ما نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا آیه ۷ سوره ۵۹ عمران گفت آری ما از رسول خدا اموری را فرا گرفته‌ایم که شما بدان علم ندارید، آن گاه مسأله شفاعت را طرح کرد و گفت شنیده‌اید که خداوند متعال در قرآن خطاب به گروهی فرموده است ما سَلَكْكُمْ فِی سَبَقَرٍ، قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ - الی قوله - وَ كُنَّا نُكْذِبُ بِيَوْمِ الدِّينِ حَتَّىٰ آتَانَا الْيَقِينَ فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ «چه چیز شما را در آتش دوزخ در آورد، گویند ما از نماز گزاران نبودیم تا آنجا که می‌گوید و ما روز جزا را تکذیب می‌کردیم تا مرگ ما فرارسیدمان، پس در خواست شفاعت کنندگان ایشان را سودی نمی‌بخشد» آیات ۴۴ تا ۵۰ سوره ۷۴. عمران گفت شفاعت بر خلاف آنچه که شنیده‌اید سودبخش است.

بیهقی می‌گوید: حدیثی که نقل کرده و می‌گویند. باید حدیث را به قرآن عرضه کرد و با آن سنجید باطل است و درست نیست و خود این حدیث دلالت بر بطلان خود دارد. زیرا در قرآن هیچ دلالتی بر عرض حدیث به قرآن نیست و در هر حال دلیل بر حجیت خبر واحد زیاد است و من آنها را در کتاب‌های مفصل خود بیان کرده‌ام شافعی در مورد حجیت خبر واحد استدلال خوبی دارد و می‌گوید مگر نه این است که پیامبر (ص) حکام و ولایه و کار گزاران خود را یکی یکی میفرستاد و آنها را اعزام میفرمود برای اینکه به مردم شرایع اسلام را بیاموزند و اخبار پیامبر را در مورد احکام بیان نمایند و مردم آنچه را که بر ایشان واجب و لازم است از همان یک نفر فرا گیرند و فرمانروایان هم آنچه که بمردم تعلق داشت میدادند و حتی بر ایشان اقامه حدود می‌کرد و احکام را جاری می‌ساخت و بدیهی است که حجت بر مردم تمام میشد و اگر خبر واحد کفایت نمیکرد و لازم بود که گروه زیادی از افرادی که در نظر مردم اهل صدق و

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۶۱

(۱) راستی هستند در مورد خبری اعزام شوند، پیامبر این چنین رفتار نمی‌کرد. شافعی بعد مثالهایی میزند از قبیل اعزام ابو بکر بعنوان امیر الحج و اعزام علی (ع) را با آیات اول سوره براءه و اعزام معاذ به یمن و می‌گوید کسی که حدیث و خبر واحد را رد می‌کند در مورد معاذ و احکام او در جنگ‌های یمن چه می‌گوید؟ اگر آن را می‌پذیرد که خبر واحد را پذیرفته است و اگر پذیرفت حجیت خبر واحد را قبول کرده است، و اگر تصور کند حجت بر آنها با خبری که معاذ آورده است اقامه نشده است که گفتار او عجیب خواهد بود، و اگر بگوید این چنین نبوده است، منکر خبر عامه شده و عملاً تمام اخبار عامه و خاصه را دور ریخته است.

فصل: درباره کسانی که اخبار ایشان پذیرفته میشود

شافعی می‌گوید در مورد حجیت خبر خاصه شرایطی است که از جمله این است که کسی که حدیث را نقل کرده است از لحاظ دینی و اعتقادی مورد اعتماد و ثقه باشد، معروف به راستی گفتار در حدیث خود و عامل به آنچه که در باره آن حدیث را نقل می‌کند و عالم به الفاظ و تأثیر آن در معنی باشد یا لا اقل از کسانی باشد که بدون ذره‌ای تصرف حدیث را با همان الفاظی که

شنیده است نقل نماید و معنی حدیث را بیان نکند (باصطلاح نقل به معنی و مضمون ننماید)، زیرا اگر کسی که عالم نیست حدیثی را نقل به معنی نماید ممکن است کار به آنجا کشد که حلالی را حرام معنی کند، و حال آنکه اگر حدیث را کاملاً منطبق با الفاظ اصلی بیان نماید دیگر راهی برای تحریف معنای آن باقی نمی‌ماند، شرط دیگر این است که اگر حدیثی را از حفظ بیان می‌کند براستی حافظ باشد، و اگر از کتابی نقل می‌کند حافظ آن کتاب باید باشد اگر حدیثی را اهل حفظ بیان می‌کنند همه با یک دیگر در نقل آن موافق باشند، محدث باید مدلس نباشد به این معنی که مطالبی را که نشنیده است اضافه نکند، یا چنین نباشد که حدیثی از پیامبر نقل کند که اشخاص مورد اعتماد خلاف آن را نقل کرده باشند این شرط باید در همه افرادی که حدیث را برای محدث نقل کرده‌اند موجود باشد تا سلسله سند به پیامبر برسد و باید هر یک نفری را که حدیث را از او

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۶۲

(۱) روایت می‌کند این شرایط را برای او در نظر داشته باشد، هر یک از محدثان که دارای اشتباه و غلط زیادی باشد و کتاب صحیح هم در دست نداشته باشد حدیثی که نقل می‌کند پذیرفته نمی‌شود، البته صورت اسامی محدثان واجد شرط و آنهایی که متهم به کذب و جعل هستند در کتابهای تاریخ حدیث ضبط گردیده و علمای حدیث آنها را می‌شناسند، گاهی ممکن است برای محدثان خبیر و راست گفتار هم اشتباهی پیش آید و حدیثی که دارای اسناد ضعیفی است نقل نمایند و میدانیم که بهر حال قلم و گوش و حافظه ممکن است اشتباه نماید و بدون اینکه قصد بدی داشته باشند حدیث شاذی را آورده باشند که آنرا هم کسانی که کاملاً مسلط باشند می‌شناسند و خداوند متعال گروهی را مأمور و موکل به حفظ سنن و احادیث کرده است، نعیم بن حماد میگوید به عبد الرحمن بن مهدی گفتم چگونه حدیث «صحیح» را از ناصحیح تشخیص می‌دهی؟ گفت همان طور که پزشک دیوانه را تشخیص میدهد همچنین نقل شده است که مرد دیگری از همین عبد الرحمن پرسید چگونه نسبت به حدیثی میگوئی «صحیح» است و حدیث دیگری را ناصحیح میدانی، عبد الرحمن گفت اگر سکه‌های درهم خود را پیش سکه شناسی ببری و او بگوید که فلان سکه درست است و دیگری نبهره است و دیگری مغشوش آیا می‌پذیری یا اینکه دلائل و علت آنرا می‌پرسی؟ گفت می‌پذیرم، عبد الرحمن گفت ما هم بواسطه طول مجالست و ممارست و خبره بودن احادیث را تشخیص میدهیم، از یحیی بن معین هم روایت شده است که می‌گفت اگر افراد ماهر و وارد نمی‌بودند، بدون تردید روایات مجعول و بی ارزش در شریعت بسیار می‌شد و هر گاه حدیثی شنیدی بیا آن را بگو تا صحیح و ناصحیح آنرا معین کنم مگر این گفتار شریح قاضی را نشنیده‌ای که میگوید برای حدیث هم افراد خبره و جوهر شناسی هستند همان طور که برای تشخیص سکه‌ها صرافان ناقد و بصیر هستند.

فصل:

از اموری که باید به آن توجه شود این است که اخبار خاصه‌ای که روایت شده است سه نوع است: نوع اول حدیثی است که دانشمندان در حدیث درباره صحت آن اتفاق دارند و این خود بر دو نوع است:

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۶۳

(۱) نخست اینکه حدیث از طرق مختلف و گروه زیادی روایت شده بطوری که به حدّ اشتها رسیدن باشد و احتمال خطا در آن و یا همدستی راویان آن بر دروغ دور نماید و بعید باشد که این گونه احادیث در واقع موجب علم می‌گردد البته علم اکتسابی، از قبیل روایاتی که درباره قضا و قدر و رؤیت و حوض (کوثر) و عذاب گور و بعضی از معجزات و فضائل و احکام وارد شده است که بعضی از آنها بطرق مکرر و فراوان نقل شده است.

دوم احادیثی است که از طریق آحاد روایت شده و مثلاً در مورد ادعیه و زهد و پارسائی و گاه در احکام بچشم میخورد مثلاً شهادت و گواهی دادن دو شاهد در محکمه موجب صدور حکم می‌گردد، ممکن است درباره هر یک از این دو گواه و هم چنین

خبری که نقل می‌کنند احتمال خطا داد اما چون نص کلام الهی در قبول شهادت دو نفر شاهد عادل است و سنت هم پذیرش خبر واحد را بشرطی که راوی عادل و جامع صفات باشد تأیید نموده است، شهادت موجب صدور حکم و عمل به آن می‌شود، درباره اخبار آحادی که موضوع آن معجزات پیامبر و یا ذکر فضیلتی برای یکی از صحابه باشد باید توجه داشت که این اخبار در یک موضوع همه با هم متفقند که عبارت است از اثبات معجزه یا فضیلت برای شخص معینی، و از مجموع آنها علم اکتسابی حاصل می‌شود، بلکه اگر میان آن احادیث و احادیث مستفیضه دیگری که درباره آیات و معجزات پیامبر آمده است جمع نمائیم موجب علم ضروری می‌گردد و از مجموع آنها ثابت می‌شود که مردی از میان عرب با نام محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بیرون آمده و ادعای نبوت و پیامبری فرموده است و نشانه‌ها و معجزاتی برای مردم آشکار ساخته و این معجزات بضمیمه قرآن که در میان امت او باقی مانده موجب گرویدن مردم به او گردیده است. همچنین علت اشتها حاتم به سخاوت در واقع احادیث آحادی است که همه در یک مسأله اتفاق دارند و آن سخاوت حاتم است در نتیجه این موضع به حد تواتر رسیده و سخاوت حاتم را اثبات می‌نماید.

نوع دوم از اخبار خاصه احادیثی است که دانشمندان حدیث برای آن ضعفی قائل هستند و این هم بر دو نوع است: نخست آنهایی که بوسیله راویانی

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۶۴

(۱) روایت شده است که معروف به دروغ گویی و جعل حدیث هستند که این نوع از احادیث در امور دینی مطلقاً بکار نمی‌آید مگر برای روشن ساختن برخی از امور، در این مورد از سمره بن جندب روایت شده است که پیامبر فرمود «هر کس حدیثی از من نقل کند و خود آنرا دروغ بداند خودش هم یکی از دروغ گویان است» نظیر همین حدیث از مغیره بن شعبه هم روایت شده است. نوع دیگر حدیثی است که راوی آن متهم به جعل نیست، اما معروف به کمی حافظه و یا کثرت اشتباه است، یا اینکه راوی آن شناخته شده نیست و مطلبی درباره عدالت و شرایط دیگر او در جایی ثبت نگردیده است این گونه از احادیث هم در احکام بکار نمی‌آید حتی شهادت چنین افرادی در محاکم شرع هم مسموع نیست البته این گونه احادیث در ادعیه و ابواب زهد و پارسایی و تفسیر و مغازی و اموری که ارتباطی به احکام ندارد بکار می‌آید، از عبد الرحمن بن مهدی روایت شده است که می‌گفت ما هر گاه روایات ثواب و عقاب و فضائل و اخلاق را می‌شنویم در اسانید آن گذشت می‌کنیم و سخت گیری نمی‌نمائیم اما هنگامی که در مسائل حلال و حرام و احکام برای ما روایت نقل می‌کنند در اسانید آن سخت گیری می‌کنیم و تمام رجال آن را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

از یحیی بن سعید قطان روایت شده است که میگفت در مورد تفسیر اگر از اشخاصی که مورد وثوق نیستند مطلبی می‌گویند تساهل کنید و سخت گیر نباشید و گفت لیث بن ابی سلیم و جویر بن سعید و ضحاک و محمد بن سائب کلبی از لحاظ حدیث افراد مورد ستایشی نبودند اما در عین حال تفسیر را از قول ایشان می‌نوشتند، بی‌هقی می‌گوید علت اینکه در اخذ تفسیر از ایشان سخت گیری نمی‌کنند در واقع برای این است که کار آنها جمع و تقریب اخبار در مورد لغات عرب است. و هم روایت شده است که از احمد بن حنبل پرسیدند درباره موسی بن عبیده و محمد بن اسحاق چه می‌گوئی؟ گفت موسی بن عبیده عیبی ندارد البته برخی از احادیث ناشناخته را از طریق عبد الله بن دینار و ابن عمر از پیامبر نقل کرده است اما محمد بن اسحاق را که می‌بینید این همه احادیث سیره را از او نوشته‌اند، اما در مورد حلال و حرام و احکام قوم دیگری را می‌پذیریم و از هر

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۶۵

(۱) دست خود چهار انگشت را اشاره کرد بدون اینکه انگشت ابهام خود را بحساب آورد، (ظاهراً مقصود این است که به همه نمی‌توان اعتماد کرد).

نوع سوم احادیثی است که اثبات آن مورد اختلاف علمای حدیث باشد مثلاً ممکن است درباره یکی از راویان آن کسی اطلاعی

دارد که دیگری آن اطلاع را ندارد یا اینکه درباره پذیرش آن حدیث یک نفر تردید می‌کند در حالیکه دیگری تردیدی ندارد یا اینکه یک نفر اشکالی به حدیث می‌گیرد که دیگری آن اشکال را وارد نمی‌داند، یا در مورد برخی از الفاظ حدیث یا داخل شدن اسناد حدیث در حدیث دیگر اشکالی بنظر کسی میرسد که دیگری آن را وارد نمی‌بیند یا متوجه آن نشده است، که در مورد این گونه احادیث وظیفه علمای حدیث است که با دقت کامل و اجتهاد آنها را بررسی نمایند و صحیح‌ترین مطلب آن را برگزینند.

فصل: در احادیث مرسل

هر حدیثی را که یکی از تابعین و یا اتباع آنها (نسلی که پس از اصحاب پیامبر (ص) بوده یا خود درک صحبت پیامبر را نکرده باشند در اصطلاح تابعین و افراد بعدی را اتباع می‌نامند) بدون ذکر راویان از پیامبر (ص) نقل نماید دو نوع است. نخست اینکه کسی که خبر را بصورت مرسل نقل کرده از بزرگان تابعین باشد بطوری که گروهی از اشخاص عادل شهادت به موثق بودن او بدهند در مورد این اشخاص در صورتی که حدیث مرسل دیگری هم در تأیید آن آمده باشد و یا گفتاری از اصحاب آنرا تأیید کند و یا مورد قبول عموم اهل علم باشد، حدیث مرسل او حتی در مورد احکام هم پذیرفته می‌شود. دوم احادیث مرسلی است که از متأخران تابعین نقل شده باشد که معمولاً احادیث خود را از قول هر کسی ممکن است گرفته باشند و دانشمندان حدیث هم در آن ضعفی احساس نمایند در مورد احکام پذیرفته نمی‌شود اما در مواردی که بر آن حکمی مترتب نیست از قبیل دعوات و مکارم اخلاق و یا سیره و مغازی پذیرفته

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۶۶

(۱) می‌شود.

فصل: در اختلاف احادیث

از شافعی روایت شده است که می‌گفت اگر امکان این باشد که به دو حدیث با یک دیگر عمل کرد. باید هر دو را بکار بست و هیچیک را رها نباید کرد اما اگر دو حدیث در یک موضوع با یک دیگر اختلاف داشته باشد این اختلاف ممکن است بدو صورت باشد، نخست اینکه یکی ناسخ و دیگری منسوخ باشد که در این صورت به حدیثی که ناسخ است عمل می‌شود و حدیث منسوخ را رها می‌کنند، حالت دوم این است که دو حدیث در موضوع واحد با یک دیگر اختلاف داشته باشد و قرینه و دلیلی هم بر اینکه یکی ناسخ و دیگری منسوخ است در دست نباشد که در این صورت بدون اقامه دلیل کافی نمی‌توان یکی را رها کرد و باید در صدد یافتن قرائن بود مثلاً باید دید کدامیک از دیگری ثابت شده‌تر است، یا باید دید کدامیک به دستورهای قرآن و سنت پیامبر (ص) شبیه‌تر و نزدیک‌تر است یا اینکه علمای حدیث یکی را برگزیده‌اند و یا اینکه کدامیک در مواردی که قیاس امکان داشته باشد با اصول منطبق‌تر است و یا اینکه کدامیک مورد قبول عده بیشتری از اصحاب است، و هر گاه حدیثی مجهول باشد یا آنکه راوی آن مقبول نباشد، آن حدیث قابل اعتنا نیست و مثل این است که نیامده است، زیرا چنین حدیثی اصلاً ثابت نیست.

«فصل»

از چیزهای دیگری که باید دانست، این است که خداوند متعال پیامبر خود را بحق مبعوث فرموده و قرآن کریم را بر او نازل کرده و حفظ و نگهداری آنرا تضمین فرموده است چنانکه میفرماید: «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ» بدرستی که ما فرو فرستادیم قرآن را و همانا که خودمان نگهدارنده اوئیم» آیه ۱۰ سوره ۱۵ و پیامبر (ص) را روشن کننده و توضیح دهنده دین و قرآن قرار داده و فرموده است: «وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ» و

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۶۷

(۱) فرو فرستادیم به تو ذکر را تا بیان کنی برای مردم آنچه بایشان فرو فرستاده شده است باشد که ایشان اندیشه کنند» آیه ۴۴ سوره ۱۶، و خداوند متعال پیامبر را تا هنگامی که آن چه را که به آن مبعوث شده بود روشن ساخت در میان امت باقی گذارد و سپس او را بسوی رحمت ابدی خویش گرفت، پیامبر (ص) در حالی از میان امت رفت که راه برای آنها کاملاً واضح و روشن شده بود، هر گرفتاری که بر مسلمانان میرسید بطریق کافی در قرآن و سنت پیامبر برای آن نصّ و دلیل می‌یافتند و هم خداوند متعال در هر دوره و زمان میان امت پیامبر پیشوایانی قرار داده است که برای بیان شریعت و حفظ آن و ردّ بدعت از آن به بهترین وجهی اقدام نموده‌اند، چنانچه ابو سعد احمد بن محمد صوفی با اسناد خود از ابراهیم بن عبد الرحمن عذری این خبر را برای ما نقل می‌کند که پیامبر فرمود (این علم را فرزندان خلف این امت بارث می‌برند و تحریف افرادی را که غلوّ می‌کنند و دعاوی ناروای یاوه گویان و تأویل نادانان را از آن دور خواهند ساخت) این خبر را ولید بن مسلم هم از همین راوی و شیوخ مورد اعتماد از پیامبر (ص) نقل نموده است.

صحت و درستی این خبر در دوره صحابه و در هر عصری تا روزگار ما ثابت شده است و در هر دوره گروهی در این مورد اقدام نموده‌اند و در مورد شناساندن راویان اخبار و احادیث و جرح و تعدیل ایشان کتابهای ارزنده تألیف و تدوین کرده‌اند بطوری که هر کس بخواهد از آن مطلع شود براحتی می‌تواند آگاه گردد، علاوه بر ایشان فقهای همه بلاد درباره جرح و تعدیل گفتگو کرده‌اند، چنانچه ابو عبد الرحمن محمد بن حسین سلمی برای ما از ابو حنیفه روایت می‌کرد که او می‌گفته است من دروغگوتر از جابر جعفی و فاضل‌تر از عطا ندیده‌ام و هم روایت می‌کنند که ابو سعد صغانی برخاست و به ابو حنیفه گفت درباره عمل کردن به روایات ثوری چه می‌گویی؟ گفت اخبار او را بنویس زیرا مورد اعتماد و ثقّه است بجز احادیثی که از ابی اسحاق از حارث و یا از جابر جعفی نقل کرده باشد (قضاوت ابو حنیفه درباره جابر جعفی از نظر شیعه بطور کلی مردود و مغرضانه است: مترجم).

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۶۸

(۱) ابو الحسین بن الفضل قطان در بغداد با اسناد خود برای ما از شافعی نقل می‌کرد که می‌گفته است روایت کردن از حرام بن عثمان حرام است، و ابو عبد الله حسین بن حسن خضیری در بغداد از قول یحیی بن سعید قطان نقل می‌کرد که گفته بود از شعبه و سفیان ثوری و مالک بن انس و سفیان بن عینه پرسیدم که تکلیف درباره اشخاصی که متهم به جعل حدیث هستند چیست؟ آیا باید حفظ الغیب نمود؟ گفتند نه وظیفه آنست که برای مردم امر او را آشکار سازی، همچنین ابو علی رودباری از ابو بکر بن خلاد نقل می‌کرد که به یحیی بن سعید گفتند آیا نمی‌ترسی که این کسانی که حدیث آنها را قبول نداری در نزد خدا با تو مخاصمه کنند؟ گفت اگر اینها در پیشگاه خدا با من دشمنی کنند بهتر است تا اینکه رسول خدا (ص) خصم من باشد و بفرماید چرا حدیثی را که میدانستی دروغ است نقل کردی، ابو عبد الله حافظ از شافعی روایت می‌کند که می‌گفته است اگر شعبه نبود حدیث در عراق شناخته نشده بود، شعبه گاهی پیش برخی از محدثان می‌آمد و می‌گفت حق نداری حدیث نقل کنی (چون آنها را می‌شناخته که حدیث جعل می‌کنند. مترجم) و الا از امیر برای خود بر تو یاری می‌طلبم، و به این طریق حریم سنت پیامبر را نگاه میداشتند. شواهد در این باره زیاد است بهمین اندازه که نقل شد کفایت می‌کنیم.

این مقدمه کتاب دلائل النبوة است که در آن احوال صاحب شریعت و معجزات پیامبر بزرگوار (ص) را آورده‌ام و باید دانست احادیثی را که در این کتاب آورده‌ام تلاش کرده‌ام که صحیح و مورد اعتماد باشد اگر حدیثی مبهم بوده آنرا رها کرده‌ام هر چند در مورد کارهایی نظیر این کتاب آنها هم مورد قبول واقع می‌شود، اگر اخباری را که ضعیف بوده آورده‌ام به ضعف آن اشاره نموده‌ام و به احادیث دیگر اعتماد کرده‌ام.

گروهی از متأخران در مورد معجزات و احوال پیامبر (ص) کتاب‌هایی نوشته‌اند و اخبار زیادی را بدون در نظر گرفتن صحیح و

ناصحیح و تشخیص مشهور و غیر مشهور یا مجعول و غیر مجعول جمع آوری کرده‌اند، بطوری که اشخاص دارای حسن نیت غالب آن اخبار را بطور یکسان پذیرفته‌اند و کسانی هم

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۶۹

(۱) که حسن نیت نداشته‌اند آن احادیث را یکجا و بطور یکسان رد کرده‌اند.

عادت من در کتابهایی که در اصول و فروع نوشته‌ام بر این بوده است که باخبار صحیح قناعت کنم یا آنکه صحیح و ناصحیح را تمیز دهم و بیان کنم که در نتیجه خواننده با بصیرت کامل بر آن اعتماد نماید و گمراهان از اهل بدعت نقطه ضعف و آیه طعن و موجب حمله‌ای بر آنچه اهل سنت و جماعت بر آن اعتماد کرده‌اند نیابند و هر کس در تلاش و کوشش اهل حفظ دقت نماید متوجه می‌شود که آنها در شناخت اخبار مقبول و مردود کمال امانت را بخرج داده‌اند و از هیچ کوششی فرو گذاری نکرده‌اند، و در این راه از شماتت و سرزنش نترسیده‌اند، تا بدانجا که پسر در حدیث نقل شده از پدر و پدر در حدیثی که پسرش نقل کرده است و برادر به حدیث برادر اعتراض نموده و آنرا رد کرده است، و مسأله خویشاوندی و مال و ثروت مانع از اظهار حق نبوده است، در این باره شواهد زیاد است و من در کتابهایی که تصنیف کرده‌ام نوشته‌ام، بهر حال هر کس که کتابهای مرا خوانده باشد و قدرت تمیز دادن مرا در احادیث درست و نادرست دیده باشد و توفیق یارش باشد میداند که راست می‌گویم و درست گفتارم و هر کس هم که دقت نکند و بی توفیق هم باشد هر چه قدر هم شرح دهم و هر قدر توضیح دهم در او اثری نخواهد داشت و او را سودی نخواهد بخشید چنانکه خدا می‌فرماید **وَ مَا تُغْنِي الْآيَاتُ وَ النَّذْرُ عَنْ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ** «و چه سود کند آیات و بیم کنندگان آن گروههایی را که نمی‌گروند» آیه ۱۰۲ سوره ۱۰.

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۷۰

(۱)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَي سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ صَحْبِهِ

ستایش پروردگار را که آسمانها و زمین را بیافرید و نور و تاریکی و جواهر و اعراض را پدید آورد و چهره‌ها و پیکره‌ها را ساخت، مرگ و زندگی را مقرر داشت و زندگی این جهان و آن جهان را مقدر فرمود و بهر کس که خواست شنوایی و بینایی و دل عطا فرمود و نیز به هر یک از خلق که اراده فرمود شناخت و عقل و نظر و استدلال و هدایت و رستگاری ارزانی داشت، و پیامبران را با فرمانهای خود ارسال داشت و آنان فرمانبران را به بهشت مژده دهنده بودند و سرکشان را از آتش بیم دهنده، و خدا پیامبران را با دلائل و نشانه‌های راست تأیید فرمود تا برای مردم پس از ایشان بهانه‌ای نباشد و ما را به پیامبر امین و رسول مکین سرور پیامبران و خاتم ایشان ابی القاسم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب مخصوص گردانید، پیامبری که از همه خلق خدا گرانقدرتر است و خشنودی دین و دنیا را از همگان بیشتر گرد آورده و تبار او بهترین تبار، و اندیشه‌اش برترین اندیشه‌ها است.

خدای عزّ و جلّ او را با آیین حق و هدایت برای همه مکلفان خلق فرستاده و در رحمت خود را با او گشاده گردانید و پیامبریش را به او ختم نمود. او را برای رسالت و بیان شریعت برگزیده، و یاد و نام او را همچون نام خویش بلند مرتبه ساخت، و قرآن گرامی و فرخنده و گران قدر و استوار را که دلیل روشن و ریسمان استوار و پرچم درخشان و معجزه تابان است برایش نازل فرمود، قرآن در همه عمر با او همراه بود و پس از رحلت او در ملتش پایدار و در آن به پیامبر دستور فرمود تا به

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۷۱

(۱) مخالفان بگوید اگر می‌توانند نظیر آن را بیاورند با آنکه طبیعت ایشان عرب و سرشت ایشان فصاحت و صنعت آنان نظم کلام و گفتار بود در عین حال عاجز و ناتوان از معارضه شدند و از آن سرباز زدند و بروی اسلام شمشیر کشیدند، خداوند می‌فرماید:

قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً «بگو اگر آدمیان و پریان گرد آیند که مانند این قرآن بیاورند، مانند آن را نخواهند آورد هر چند که بعضی برای بعضی دیگر پشتیبان باشند» آیه ۸۸ سوره ۱۷ قرآن همراه با معجزات آشکار و دلایل و آیات روشن دیگری هم بود که خداوند به پیامبر عنایت فرموده بود تا دین او را بر همه ادیان دیگر پیروز گرداند هر چند مشرکان را ناخوش آید، پیامبر (ص) رسالت خود را تبلیغ فرمود و نصیحت و خیر خواهی را اداء کرد و راه را روشن ساخت و طریق مستقیم را نشان داد و خدای را عبادت کرد تا مرگ او را فرا رسید، درودهای خدا بر او و خاندان پاکیزه‌اش باد، برترین و پاک‌ترین و بیشترین درودها، هم از سوی آنان که او را بیاد می‌آورند و هم بعدد بی‌خبرانی که از یاد او غافل مانده‌اند.

و بعد، چون به یاری و توفیق پروردگار از تنظیم و استخراج اخبار مربوط به اسماء و صفات خداوند و مباحث رؤیت و ایمان و قدر و عذاب قبر و امور مربوط به قیامت و زنده شدن پس از مرگ و حساب و میزان و صراط و حوض و شفاعت و بهشت و دوزخ آسوده گشتم و توانستم منبع مفیدی برای متکلمان فراهم آورم و روایات مربوط را بررسی نموده مقبول را از مردود مشخص ساختم، اراده کردم که بخواست خداوند متعال کتابی درباره برخی از معجزات پیامبرمان (ص) و دلائل نبوت او فراهم آورم تا کمکی در راه اثبات رسالت آن حضرت باشد، در این کار از خدا طلب خیر کردم و از او برای اتمام کار یاری خواستم تا بتوانم اخباری را که درباره شرف نژاد والای آن حضرت و پاکیزگی تبار او و نام‌ها و صفات و مدت عمر و تاریخ وفات آن حضرت رسیده است جمع کنم و مانند مصنفات دیگر خود فقط به اخبار صحیح و معروف قناعت کردم مگر در مواردی

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۷۲

(۱) که برای توضیح ذکر بقیه اخبار و احادیث هم لازم مینمود که در آن مورد گاه از اخبار و احادیث غیر معروف، و غریب هم استفاده کردم، همان طور که در بخش قبول اخبار در مقدمه یاد آور شدم به اخبار صحیحی که نزد اهل تاریخ و سیره مورد قبول است اعتماد نمودم، از خدا یاری و توفیق میجویم و او در همه امور برای من کافی و برترین وکیل است.

مجموعه ابواب مولد پیامبر (ص)

باب روز تولد:

از ابو قتاده روایت است که عربی نظریه پیامبر را در مورد روزه روز دوشنبه پرسید، فرمود روزی است که متولد شده‌ام و در همان روز قرآن هم بر من نازل شده است. این روایت بچند طریق با همین الفاظ از ابو قتاده نقل شده و مسلم بن حجاج هم آنرا در صحیح خود آورده است. و از ابن عباس هم روایت شده است که می‌گفت پیامبر شما صلی الله علیه و سلم روز دوشنبه متولد شد. ۱

باب ماهی که پیامبر (ص) متولد شد:

محمد بن اسحاق روایت می‌کند که پیامبر (ص) روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول عام الفیل متولد گردید.

سال تولد:

از ابن عباس روایت شده است که پیامبر (ص) در عام الفیل متولد شد، در برخی روایات دیگر تولد را در روز حمله فیل به مکه دانسته‌اند، از قیس بن مخرمه هم روایت است که می‌گفت من و پیامبر هر دو در عام الفیل متولد شدیم و هم سن و سالیم، ابن اسحاق می‌گوید بنابر این پیامبر در سال عکاظ بیست ساله بوده است، عثمان بن عفان از قباث بن اشیم پرسید تو بزرگتری یا رسول

خدا (ص)؟ قباث گفت رسول خدا از من بزرگتر است، اما تولد من زودتر از تولد او اتفاق افتاده است و من پشگل فیل را دیدم که سبز رنگ پریده و دگرگون شده بود. در روایت دیگری پشگل فیل، فضله مرغ آمده است. و از ابی الحویرث روایت شده است که گفت شنیدم عبد الملک مروان به قباث بن اشیم می گفت آیا تو بزرگتری یا رسول خدا (ص)؟ قباث گفت رسول خدا از من بزرگتر است و من از او مسن ترم، پیامبر (ص) در عالم الفیل متولد شد و حال آنکه

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۷۳

(۱) من کودکی بودم و مادرم فضولات فیل را که کهنه شده بود بمن نشان داد و من متوجه این معنی میشدم. و پیامبر در آغاز سال چهارم بعد از فیل مبعوث گردید. از جبیر بن مطعم هم روایت شده است که گفت رسول خدا (ص) در سال فیل متولد شد و پانزده سال پس از آن اجتماع بزرگ عکاظ صورت گرفت و بیست و پنج سال پس از سال فیل خانه کعبه را تجدید ساختمان نمودند و پیامبر در آغاز سال چهارم مبعوث گردید. از ابن شهاب هم روایت شده است که خداوند متعال پیامبر (ص) را در آغاز سال پانزدهم تجدید ساختمان کعبه به پیامبری مبعوث فرمود و فاصله بین مبعث و اصحاب فیل هفتاد سال بوده است.

ابو اسحاق ابراهیم بن منذر می گوید این خیال بافی و سهو است چرا که هیچیک از دانشمندان در اینکه پیامبر (ص) در سال فیل متولد شده و در آغاز سال چهارم بعد از فیل مبعوث گردیده است تردید نمی کنند.

از ابن ابزی روایت شده است «فاصله میان تولد پیامبر و سال فیل ده سال است» و از سوید بن غفله روایت شده است که می گفت «من و پیامبر هم سن و سالیم، و من در سال فیل متولد شده‌ام» روایت دیگری هم از همین سوید نقل شده است که می گفت من دو سال از پیامبر (ص) کوچکترم.

باب تولد مصطفی (ص) و آیاتی که بهنگام تولد و پیش از آن و بعد آن ظاهر شده است:

از عرباض بن ساریه صحابی رسول خدا روایت است که شنیدم پیامبر می فرمود «در آن هنگام که آدم در گل نهفته بود من بنده خدا و خاتم پیامبران بودم و شما را خبر میدهم که من نتیجه دعای پدرم ابراهیم (ع) هستم و هم عیسی (ع) به من مژده داده است و مادرم نیز خوابی دید و نیز آیتی مشاهده کرد، که مادران همه پیامبران هم آن را مشاهده کرده‌اند، و هنگام زایمان پیامبر مادر او پرتوی را دید که از آن کاخ‌های شام روشن گردید» این روایت از سعید بن سوید هم نقل شده است، در این روایت منظور آنست که در تقدیر الهی و قضای پروردگار پیش از آنکه آدم نخستین بوجود آید که اولین پیامبر هم بوده است، پیامبری و ختم نبوت محمد (ص) تقدیر شده بوده است، و منظور از جمله «نتیجه دعای پدرم ابراهیم هستم» این است که چون ابراهیم (ع) خانه کعبه را بنا کرد دعا نمود و چند

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۷۴

(۱) حاجت از خداوند خواست، از جمله اینکه خدایا این شهر را در امان قرار بده و دل‌های گروهی از مردم را عاشق این سرزمین گردان، میوه و خوراکیهای پاکیزه به ایشان عنایت فرما، و سپس عرضه داشت (رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ) «پروردگارا بر ایشان پیامبری از میان خودشان برانگیز که بخواند بر ایشان آیات ترا و بیاموزد ایشان را کتاب و حکمت و پاک‌سازدشان بدرستی که تو غالب و درست‌گفتاری» آیه ۱۲۹ سوره ۲: این دعای ابراهیم (ع) مستجاب شد و خداوند پیامبر ما را همان پیامبری قرار داد که او خواسته بود و در تقدیر و قضای الهی چنان بود که محمد (ص) نبی و خاتم پیامبران باشد و اجرای این فرمان پس از استدعای ابراهیم (ع) میان قوم عرب صورت گرفت همچنان که خداوند نطفه او را در پشت فرزندان ابراهیم (ع) قرار داد، و منظور از اینکه عیسی (ع) به من مژده داد، این است که خداوند متعال به عیسی (ع) امر فرمود که بنی اسرائیل را به وجود محمد (ص) پیش از تولد او مژده دهد، و منظور از آیت و رؤیایی که مادر

آن حضرت مشاهده نموده ظاهراً مطلبی است که از ابن اسحاق روایت شده است که چنین است، آمنه دختر وهب مادر رسول خدا می‌گفت چون به محمد (ص) باردار شدم فرشته‌ای بر من ظاهر شد و گفت تو به سید این قوم حامله شده‌ای و چون فرزندت بر زمین قرار گرفت، بگو: «او را در پناه خدای یگانه قرار میدهم، از شر حاسدان» [میان بندگان متعهد و پسندیده و بردگانی که خود پیشاهنگ خواهند بود و او بدون اینکه کسی راهنمایش باشد همه را رهنمون است و او بنده پروردگار ستوده و گرانبایه است، و در همه مشاهد آشکار خواهد شد] و فرشته گفت نشانه آن هم این است که پرتوی با او خواهد درخشید که کاخهای شهر بصری را در شام روشن خواهد ساخت و او را محمد نام بگذارد نام او در تورات و انجیل احمد است و خلق آسمانها و زمین او را ستایش می‌کنند و نام او در قرآن محمد است و من او را به همین نام نام گذاری کردم. [(۱)]

[(۱)] عبارت میان دو علامت در متن سیره ابن هشام نیامده است مراجعه کنید به صفحه ۱۶۶ جلد اول چاپ مصر ۱۹۳۶ میلادی.

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۷۵

(۱) از همین عرباض روایت دیگری نقل شده است که گفت شنیدم پیامبر چنین می‌فرمود، من نزد خدا و در کتاب سرنوشت هنگامی که آدم در گل نهفته بود خاتم پیامبران بودم و من نتیجه دعای پدرم ابراهیم هستم و همانم که عیسی (ع) مژده داده است و مادرم چنان دید که پرتوی از او بیرون آمد که کاخهای شام از آن روشن گردید. خالد بن معدان از گروهی از اصحاب رسول خدا (ص) روایت می‌کند که آنها به پیامبر گفتند درباره خود سخنی بگویی، فرمود من نتیجه دعای پدرم ابراهیم هستم و همانم که عیسی (ع) مژده داده است و مادرم هنگامی که به من حامله شد در خواب دید که پرتوی از او خارج شد که کاخهای شهر بصری در شام از آن روشن گردید. روایتی دیگر از ابی امامه نقل شده است که به پیامبر گفته شد آغاز کار تو چگونه بود؟ فرمود من نتیجه دعای پدرم ابراهیم (ع) و بشارت عیسی (ع) هستم و مادرم نیز در خواب دید پرتوی از او سرچشمه گرفت که کاخهای شام از آن روشن شد. از میسرۀ فجیر روایت شده است که به پیامبر گفتم از چه زمانی پیامبر بودی؟ گفت از آن زمان که آدم میان روح و جسد بود. ۲

سخن درباره عبدالمطلب:

از زهری روایت شده است که نخستین مطلبی که درباره عبدالمطلب جدّ پیامبر (ص) نقل می‌کنند این است که قریش از ترس سپاه ابرهه و اصحاب فیل گریختند و از مکه فرار کردند عبدالمطلب با آنکه نسبتاً جوان بود گفت بخدا سوگند من از حرم خدا بیرون نمی‌روم و عزّت را در جای دیگر جستجو نمی‌کنم و در کنار کعبه نشست و گفت پروردگارا مردم از خانه و کاشانه خود دفاع می‌کنند تو هم از سرزمین خود دفاع کن، و شاید در همین باب مطالب دیگری هم گفته باشد و بهر حال در مکه پا بر جا ماند تا خداوند فیل و اصحاب آنرا هلاک ساخت و قریش به مکه باز گشتند و عبدالمطلب بواسطه پایداری و شکیبائی و احترامی که برای حرم مکه قائل شده بود در چشم ایشان بزرگ شد.

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۷۶

(۱) در این هنگام که پسر او حارث هم کار آمد شده بود، عبدالمطلب فرشته‌ای را در خواب دید که به او میگوید زمزم را حفر کن که نهفته و اندوخته شیخ اعظم است، عبدالمطلب بیدار شد و چون معنای این کلمات را درست نفهمیده بود گفت پروردگارا موضوع را برای من روشن کن، بار دیگر در خواب دید که به او میگویند «تکتّم را حفر کن که میان چرک و خون و نقطه‌ای که کلاغ در جستجوی لانه مورچه بر می‌آید و مقابل بت‌های سرخ رنگ است» [(۲)]

عبد المطلب بیدار شد و براه افتاد و در مسجد الحرام منتظر نشست تا بلکه این نشانه‌ها برایش معلوم شود، اتفاقاً در محله خوروه گاوی را می‌کشتند و گاو پس از اینکه زخمی شده بود از دست سلاخ گریخت و با نیمه جانی که داشت وارد مسجد الحرام شد و نزدیک زمزم بزمین خورد و در همانجا سر حیوان را بریدند و گوشت‌هایش را بردند، در این هنگام کلاغی آمد و میان خون و کثافت در جستجوی لانه مورچگان بر آمد.

عبد المطلب برخاست و همانجا را شروع به کندن کرد، قریش پیش او آمدند و گفتند این چه کاری است ما ترا آدم نادانی نمیدانستیم چرا در مسجد ما چاه می‌کنی؟ عبد المطلب گفت من این چاه را می‌کنم و با هر کسی هم که ممانعت کند درگیر خواهم شد و خود و تنها فرزندش حارث شروع به کندن چاه نمودند.

گروهی از قریش با او به نزاع و جنگ پرداختند ولی گروه دیگری با توجه به راستی و صداقت عبد المطلب و نسب او و کوششی که از او در راه دین خود دیده بودند آنها را از این کار منع کردند و عبد المطلب با زحمت زیاد آن کار را انجام میداد، و همان وقت نذر کرد که اگر دارای ده پسر شود یکی را قربان کند.

عبد المطلب همچنان به حفر چاه ادامه داد تا اینکه به شمشیرهایی رسید که از سابق در چاه دفن کرده بودند، قریش هنگامی که متوجه شدند که او

[(۲-)] برای اطلاع بیشتر از این اصطلاحات که کنایه از حالات مختلف زمزم است مراجعه شود به صفحه ۱۵۱ جلد اول سیره چاپ مصطفی سقا ۱۳۵۵ هجری قمری مصر و روض الأنف سهیلی.

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۷۷

(۱) شمشیرهایی یافته است گفتند ما را هم در آنچه یافته‌ای شریک گردان، گفت این شمشیرها متعلق به کعبه خواهد بود، سپس به کندن چاه ادامه داد تا چاه به آب رسید، عبد المطلب آب را مهار نمود و دور آن را سنگ چین کرد تا از میان نرود و نخشکد و بالای چاه حوضچه‌ای ساخت و خود و پسرش از چاه آب می‌کشیدند و حوضچه را پر می‌کردند و حاجیان از آن می‌آشامیدند. شبانگاه گروهی از حاسدان قریش حوض را شکستند و فردای آن عبد المطلب دو مرتبه حوض را ساخت و تعمیر کرد اما شب بعد آنرا خراب کردند، چون این کار تکرار شد، عبد المطلب از خدای خود یاری خواست. در خواب باو گفته شد که به قریش بگو این آب برای شستشو نیست، و فقط برای آشامیدن بر همه حلال است و بس، از شر ایشان آسوده خواهی شد.

عبد المطلب هنگامی که قریش در مسجد بودند بپا خاست و آنچه را در خواب دیده و شنیده بود به آنان گفت و از مسجد بیرون رفت از آن پس اگر کسی از قریش بفکر خراب کردن حوض می‌افتاد گرفتار بیماری می‌گردید، و به این ترتیب حوض و سقایت آنرا بعهد خود عبد المطلب گذاشتند، پس از آن عبد المطلب همسران دیگری هم گرفت و برای او ده پسر متولد شد. در این هنگام گفت پروردگارا من نذر کرده بودم که یکی از ایشان را برای تو قربانی کنم و میان آنها قرعه می‌زنم، تو قرعه را به نام هر یک که میخواهی در آر، میان فرزندان قرعه کشید و قرعه بنام عبد الله در آمد که از همه پسران خود او را بیشتر دوست میداشت، عبد المطلب گفت خدایا عبد الله را بیشتر دوست داری که قربان شود یا صد شتر را و میان عبد الله و یکصد شتر قرعه کشید، قرعه بنام شتران در آمد و آنها را قربانی کرد.

عبد الله زیباترین کسی بود که در قریش دیده شده است. روزی وارد یکی از مجالس زنانه قریش شد، زنی از قریش گفت ای زنان قریش، کدامیک از شما با این جوان ازدواج خواهد کرد و نوری را که میان دو چشم اوست برای خود شکار خواهد نمود، چه چشمان او را نور و درخشش ویژه‌ای است، و آمنه دختر وهب بازدواج او در آمد و به رسول خدا (ص) بارور گردید.

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۷۸

(۱) عبد المطلب عبد الله را برای ما خرما چیدن به مدینه فرستاد و او همانجا در گذشت. آمنه پیامبر (ص) را در خانه عبد المطلب بدنیا آورد و زنی از قبیله بنی سعد دایگی او را به عهده داشت همین مادر شیری، پیامبر را با خود به بازار عکاظ برد و در آنجا کاهنی پیامبر را دید و بانگ برداشت که ای اهل عکاظ این پسر بچه را بکشید زیرا او را پادشاهی خواهد بود. و مادر سخت ترسید ولی خداوند متعال او را نجات داد.

پیامبر همچنان با مادر شیری خود زندگی میکرد تا براه افتاد و خواهر شیری از او مواظبت و نگهداری میکرد، روزی همین خواهر دوان دوان پیش مادر آمد و گفت مادر جان من دیدم که گروهی برادر قریشی مرا گرفتند و شکمش را دریدند. مادر رضاعی او ترسان بسوی پیامبر دوید و متوجه شد که رنگ او پریده است اما کسی پیش او نیست، او پیامبر را با خود به مکه آورد و پیش آمنه برد و گفت پسرت را بگیر زیرا من بر او می‌ترسم.

آمنه گفت بخدا قسم چیزی نیست و ترس تو بیهوده است، هنگامی که به او حامله بودم در خواب دیدم که فرزندم در حالیکه دستهای خود را بسوی آسمان افراشته است بدنیا آمد، پس از این مادر اصلی و جد پیامبر عهده‌دار نگهداریش شدند و اندکی بعد مادرش مرد و کودک یتیم در دامن جد خود عبد المطلب بود، پیامبر می‌آمد و روی تشک پدر بزرگ خود می‌نشست که بزرگ قریش و پیر مردی بود، چون عبد المطلب از تشک بر میخاست کنیزی که عهده‌دار کارهای او بود به پیامبر می‌گفت از تشک کنار برو، عبد المطلب می‌گفت پسر من را رها کنید که سرا پا خیر و نیکی است.

راوی این روایت می‌گوید در حالیکه پیامبر هنوز پسر بچه‌ای بود جدش عبد المطلب در گذشت، و ابو طالب عمیش که برادر پدر و مادری عبد الله بود، کفالت او را بر عهده گرفت و چون بحدود بلوغ رسید ابو طالب که برای بازرگانی عازم شام بود او را همراه خود برد و در تیماء فرود آمد، آنجا دانشمندی یهودی به ابو طالب گفت این پسر با تو چه نسبتی دارد؟ ابو طالب گفت برادرزاده من است، گفت حتما او را دوست میداری، ابو طالب گفت آری، مرد یهودی گفت سوگند

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۷۹

(۱) به خدا اگر او را با خود به شام ببری دیگر هرگز او را با خود بر نمیگردانی زیرا یهودیان او را خواهند کشت و این دشمن آنان است.

ابو طالب برادر زاده را از تیماء [۳] به مکه بر گرداند، چون پیامبر بالغ شد، زنی از قریش به کعبه عود و مشک میمالید جرقه‌ای از عود دان و منقل او بر پرده‌های کعبه افتاد و آن را با آتش کشید و تمام کعبه سوخت، قریش درباره خراب کردن و دوباره ساختن آن مشورت کردند و از خراب کردن کعبه می‌ترسیدند.

ولید بن مغیره گفت منظور شما از خراب کردن اصلاح و آبادی است یا ویرانی؟ گفتند بدون تردید آباد ساختن آن مورد نظر است، ولید گفت خداوند مصلح را نابود نمی‌سازد، قریش گفتند چه کسی بالای کعبه برود و خرابی را شروع کند. او گفت من این کار را میکنم و بر پشت بام کعبه رفت و تبر خود را همراه برد و گفت پروردگارا تو میدانی که نیت ما آبادی و خیر است و شروع به خراب کردن نمود.

قریش چون دیدند عذابی نازل نشد همه با هم کعبه را تا بن خراب کردند و دوباره ساختند ولی وقتی که میخواستند حجر الاسود را نصب کنند بین ایشان اختلاف افتاد که کدام قبیله حجر را نصب نماید و کار به مشاجره کشید، و موافقت کردند اولین کسی که از کوچه برابر وارد شود در آن مورد حکم کند، پیامبر (ص) که جوانی بود و در آن روز جامه‌ای خال خال بر تن داشت وارد مسجد شد و او را حکم قرار دادند.

پیامبر دستور داد تا حجر را در پارچه‌ای قرار دادند و سپس از بزرگان قبائل خواست تا گوشه‌های پارچه را بگیرند و آنرا بلند کنند

و چون سنگ به جایگاه رسید پیامبر آن را برداشت و نصب فرمود.

هر چه عمر پیامبر افزوده می‌شد قریش از او بیشتر خشنود می‌شدند تا آنجا که سالها پیش از آنکه وحی بر او نازل شود به او لقب امین دادند، و چنان

[(۳)]. تیماء شهرکی از شهرهای شام است که از تبوک بزرگتر بوده و در معروف «ابلق» آنجا ساخته شده است: ترجمه تقویم البلدان ص ۱۲۰ چاپ بنیاد فرهنگ.

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۸۰

(۱) بود که هر گاه میخواستند برای معابد خود قربانی کنند از او می‌خواستند که برای پذیرش قربانی دعا فرماید، هنگامی که پیامبر به سن رشد رسید و کار آمد گردید چون فقیر بود و مالی نداشت، خدیجه دختر خویلد او را اجیر ساخت و برای تجارت به بازار حبشه که در تهامه است گسیل داشت و مرد دیگری را هم از قریش بعنوان همراه برای او اجیر نمود.

پیامبر می‌گفت من صاحب کاری بهتر از خدیجه ندیده‌ام هر گاه من و همراهم برای گزارش کارهای بازرگانی پیش او می‌رفتیم بهترین خوراک را که برای ما اندوخته بود حاضر می‌ساخت، هنگامی که از حبشه برگشتیم به رفیق خود گفتم بیا پیش خدیجه برویم و نتیجه کار را بگوئیم هنگامی که در خانه خدیجه بودیم کنیزی از کنیزان قریش که کاهنه هم بود آنجا آمد و گفت این محمد است؟ و چون پاسخ مثبت شنید گفت سوگند به کسی که او بآن سوگند می‌خورد که برای خواستگاری آمده است. پیامبر می‌گوید من گفتم هرگز، اما وقتی که با رفیقم از خانه خدیجه بیرون آمدیم او بمن گفت مثل اینکه خجالت کشیدی که از خدیجه خواستگاری کنی؟ و حال آنکه بخدا سوگند همه زنان قریش در آرزوی همسری با تو هستند.

می‌گوید پس از مدتی که دوباره به خانه خدیجه رفته بودیم همان کاهنه آمد و گفتار گذشته را تکرار نمود من با شرم و آزرمت گفتم آری، خدیجه و خواهرش که آنجا بود مخالفتی نکردند و خواهر خدیجه پیش پدرشان خویلد بن اسد که اتفاقاً آن روز از شدت آشامیدن شراب سیاه مست شده بود رفت و گفت برادرزاده‌ات محمد بن عبد الله از خدیجه خواستگاری می‌کند و خدیجه هم راضی است.

خویلد پیامبر را خواست و از او پرسید و محمد (ص) خدیجه را خواستگاری نمود، خویلد خدیجه را بازدواج او در آورد، خدیجه بر پدر خود بوی خوش و عطر مالید و جامه‌ای گران بها بر او پوشاند، چون خویلد بخود آمد پرسید این بوی خوش و این جامه چیست؟ خواهر خدیجه گفت این جامه‌ای است که برادرزاده‌ات محمد بن عبد الله بر تو پوشانده است و تو خدیجه را بهمسری او در

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۸۱

(۱) آوردی و عروسی کردند.

پیر مرد تعجب نمود و نخست میخواست انکار کند بعد با شرمساری (از مستی خود) آنرا تأیید نمود.

گروهی از ترانه سرایان و رجزخوانان قریش این ترانه را می‌خواندند، «ای خدیجه درباره محمد زهد بخرج مده او دلاوری است که چون ستاره فرقد می‌درخشد» پیامبر (ص) با خدیجه زندگی مشترک خود را آغاز فرمود و دختران آنها متولد شدند، پسری هم بنام قاسم داشته‌اند، برخی از دانشمندان پنداشته‌اند که خدیجه پسر دیگری هم بنام طاهر زاییده است. گروهی هم میگویند فقط همان یک پسر را داشته‌اند، دختران چهارگانه پیامبر (ص) زینب و فاطمه و رقیه و ام کلثوم از خدیجه‌اند، پس از تولد یکی از دختران، میل به گوشه‌گیری و انزوا که مقدمه بعثت است در پیامبر پدید آمد.

این روایت که نقل شد از زهری است و جامع احوال پیامبر است، اما اینکه زهری تولد حضرت رسول را پیش از عام الفیل میدانند،

ما روایات دیگری آوردیم که تولد پیامبر را در سال فیل میدانند، اکنون هم روایتی را که از زهری درباره حفر چاه زمزم روایت شده است می‌آوریم ۳.

آنچه درباره حفر زمزم آمده است باختصار

عبد الله بن زبیر می‌گوید از علی بن ابی طالب (ع) داستان حفر زمزم را چنین شنیدم که عبد المطلب در حجر اسماعیل خفته بود فرشته‌ای را در خواب دید که می‌گوید بزه را حفر کن [(۴)]. عبد المطلب پرسیده بزه چیست؟ فرشته ناپدید شد. فردا که عبد المطلب در همانجا خوابیده بود در خواب دید که فرشته می‌گوید مضمونه را حفر کن، عبد المطلب پرسید مضمونه چیست؟ باز هم فرشته ناپدید گشت.

فردای آن روز باز عبد المطلب فرشته را در خواب دید که می‌گوید طیبه

[(۴-)] برای اطلاع بیشتر از این اصطلاح و اصطلاحات و تعبیرات بعد که از زمزم شده است به صفحه ۱۵۱ جلد اول سیره ابن هشام چاپ ۱۹۳۶ میلادی مصر مراجعه فرمائید.

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۸۲

(۱) را حفر کن و عبد المطلب پرسید طیبه چیست؟ باز هم فرشته ناپدید شد.

فردای آن روز هم عبد المطلب آمد و خوابید و فرشته بر او ظاهر شد و گفت زمزم را حفر کن و چون عبد المطلب پرسید که زمزم چیست؟ گفت چاهی است که آب آن پایان نمی‌یابد و کم نمی‌شود و محل آنرا به او نشان داد و عبد المطلب شروع به کندن زمزم کرد.

قریش به او گفتند چه میکنی؟ گفت مأمور به حفر زمزم شده‌ام، چون دو آهوی زرین کشف شد قریش گفتند این چاه به پدرمان اسماعیل تعلق دارد و باید ما را در این آهوها شریک گردانی. عبد المطلب گفت اینها به شما تعلق ندارد و به من اختصاص دارد، گفتند این کار را به حکمیت و امیگذاریم، عبد المطلب پذیرفت و آنها پیشنهاد کردند که کاهنه بنی سعد هدیم در این موضوع حکم کند و او در سرزمین‌های مرتفع شام زندگی میکرد.

عبد المطلب همراه گروهی از خویشاوندان خود براه افتاد و سران قریش هم از خانواده‌های بزرگ براه افتادند، سرزمین‌های میان شام و حجاز بیابان‌های خشک و کویر بود و در یکی از این بیابانها آب‌های عبد المطلب و همراهان او تمام شد و یقین به مرگ کردند، از دیگران طلب آب کردند، گفتند ما نمی‌توانیم به شما آب بدهیم زیرا از همان چیزی که بر سر شما آمده است می‌ترسیم. عبد المطلب به همراهان خود گفت نظر شما چیست؟ گفتند ما همگی پیرو نظریه تو هستیم عبد المطلب گفت هنوز تا نیرویی داریم هر کسی برای خود گوری حفر که چون مرد دیگران او را بخاک بسپرنند تا نفر آخر زیرا بهر حال اگر لاشه یک نفر از ما روی زمین بماند بهتر از این است که لاشه همه ما.

چون این کار را کردند، عبد المطلب گفت این هم که همه ما بدون جستجوی آب تن به هلاک دهیم دلیل عجز و ناتوانی است، برخیزید جستجویی کنیم شاید خداوند بطریق اعجاز هم که شده است برای ما آبی برساند و دستور حرکت داد.

همراهان او حرکت کردند و چون عبد المطلب بر ناقه خود سوار شد و خواست حرکت کند از زیر سم ناقه او چشمه آبی گوارا جوشید، عبد المطلب و

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۸۳

(۱) یارانش شتران را خواباندند و خود و شتران سیراب شدند، عبد المطلب خطاب به همه کاروانیان گفت.

«فرا آید بسوی آب همانا خداوند متعال به ما آب داد».

ایشان هم همه آمدند و آب برداشتند، و گفتند پروردگار تو در این مسأله قضاوت نمود همان کسی که در این کویر این چشمه آب را برای تو آشکار ساخت زمزم را هم بتو ارزانی داشت، زمزم از آن تست و ما در این مورد با تو ستیزه‌ای نداریم. ابن اسحاق می‌گوید همگی از همانجا به مکه برگشتند و عبدالمطلب حفر زمزم را ادامه داد و به دو آهوی زرین دست یافت که قبیله جرهم هنگامی که از مکه بیرون رفته بودند آنها را در زمزم پنهان کرده بودند و در واقع از متعلقات زمزم بود یعنی چاهی که خداوند آنرا هنگام شیرخوارگی اسماعیل (ع) زیر پایش آشکار ساخته بود. علاوه بر دو آهوی زرین چند شمشیر هم بدست آمد قریش گفتند در این غنایم ما را حقی است.

عبدالمطلب گفت بیایید قرعه بکشیم گفتند چگونه؟ گفت دو تیر برای کعبه و دو تیر برای من و دو تیر برای خودتان منظور کنید و قرعه بکشید بنام هر کس هر چه بیرون آمد از او خواهد بود، قریش گفتند انصاف دادی و خوشنودیم، دو تیر زرد را برای کعبه و دو تیر سپید را برای قریش و دو تیر سیاه را برای عبدالمطلب در نظر گرفتند و تیرها را به کسی که قرعه می‌کشید دادند. در این هنگام عبدالمطلب به پا خاست و خدا را یاد کرد و این اشعار را خواند «بار خدایا تو ملک شایسته و کردگار منی و بوجود آورنده و باز گرداننده‌ای، کوههای سنگین را استوار داشته‌ای، و هر مال و ثروت چه کهنه و چه نو از جانب تست، پروردگارا خودت در مورد این زیور و آهن حکم فرما، و هر طور که میخواهی امروز حکم آن را روشن گردان، من پیمان می‌بندم که از آن سر بر نتابم» مرد قرعه زنده تیرها را گرفت و قرعه کشید دو تیر زرد که از کعبه بود بنام ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۸۴

(۱) دو آهوی زرین در آمد و عبدالمطلب آن دو را بر در کعبه آویخت و این نخستین زیور زرین بود که کعبه را بآن آراستند. دو تیر سیاه رنگ که از عبدالمطلب بود بنام شمشیرها و زرها در آمد و آنها را برای خود برداشت. قریش و اعراب دیگر در جاهلیت هر گاه میخواستند در دعا ابرام نمایند کلمات مسجع را بکار می‌بردند و معتقد بودند که اگر کسی با آن کلمات دعا کند دعای او ردّ نمی‌شود. ابن اسحاق می‌گوید چون خداوند متعال عبدالمطلب را راهنمایی کرد و او زمزم را حفر نمود و چاه مخصوص او گردیده بود موجب مزید شرف و اهمیت او میان قریش گردید، بقیه مناصب سقایت که پیش از زمزم بود از میان رفت و مردم بواسطه قرب زمزم به کعبه به آن چاه روی آوردند و برکات آن را در نظر گرفتند و می‌گفتند که این چاه را خداوند به اسماعیل (ع) ارزانی داشته بوده است.

«نذر عبدالمطلب»: ۴

از محمد بن اسحاق بن یسار روایت کرده‌اند که اعراب چنین می‌گفتند که چون عبدالمطلب دشمنی و ستیزه‌جویی قریش را هنگام حفر زمزم دید نذر کرد که اگر خداوند به او ده پسر بدهد و آنها بسنّ رشد و بلوغ برسند و از او دفاع نمایند و یاورش باشند یکی را در راه خدا قربانی کند و چون پسران او ده نفر شدند که نامشان چنین بود حارث، زبیر، جحل، ضرار، مقوم، ابو لهب، عباس، حمزه، ابو طالب و عبد الله و دانست که ایشان می‌توانند از او دفاع نمایند، ایشان را جمع کرد و نذر خود را با آنها در میان گذاشت، و از ایشان خواست که آماده باشند.

گفتند فرمان برداریم اما چگونه قربانی را تعیین می‌کنیم، عبدالمطلب گفت هر یک از شما نام خود را بر تیری بنویسید و بیاورید و ایشان این کار را انجام دادند.

ابن اسحاق بقیه داستان را مفصل نقل کرده است که عبدالمطلب همراه فرزندان به کنار هبل که بت بزرگ بود آمدند، و عبد الله

پدر پیامبر کوچکترین پسران بود و او و دو برادر دیگرش زبیر و ابو طالب از یک مادر بودند که فاطمه دختر عمرو بن عاید بود، و عبد الله محبوبترین پسران نزد پدر بود.

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۸۵

(۱) چون قرعه زننده تیرها را گرفت و خواست قرعه بکشد عبد المطلب به پا خاست و از هبل تقاضا نمود که قرعه بنام عبد الله در نیاید، اما قرعه بنام عبد الله در آمد، عبد المطلب دست او را گرفت و کارد تیز خود را بیرون کشید و او را به کنار اساف و نائله که دو بتی بودند که اعراب قربانی‌های خود را آنجا می‌کشتند آورد.

قریشیان از جایگاه‌های خود برخاستند و گفتند چه کاری می‌خواهی بکنی؟ گفت می‌خواهم او را قربانی کنم، می‌گویند عباس عبد الله را از زیر پای پدر بشدت بیرون کشید و صورت عبد الله خراشی برداشت که تا آخر عمر بر چهره‌اش اثر آن باقی بود.

قریش و پسران عبد المطلب گفتند تا ما زنده باشیم نخواهی توانست که او را بکشی، بگذار چاره‌ای در این کار بیندیشیم وانگهی اگر تو این کار را انجام دهی از این پس هر کسی این کار را می‌کند و میدانی که چقدر کشته می‌شوند.

مغیره بن عبد الله مخزومی که دایه عبد الله بود بانگ برداشت که بخدا سوگند نمی‌توانی او را بکشی، تا چاره‌ای بیندیشیم اگر لازم باشد تمام اموال خود را بجای فدیة او بپردازیم خواهیم پرداخت.

ابن اسحاق اشعار زیادی را که آنها در این مورد سروده‌اند آورده است، و می‌گوید سرانجام قریش و فرزندان عبد المطلب پیشنهاد کردند که بسراغ کاهنی بروند که نامش سجاح و از زنان کاهنه مشهور بود و تابعه داشت [(۵)] و در خیر زندگی میکرد و هر چه او گوید رفتار کنند.

براه افتادند چون پیش او رسیدند و مطلب را برایش گفتند، گفت امروز بروید تا همزادم بیاید و از او پرسم، عبد المطلب در حالیکه از خدا یاری می‌خواست رفت و فردا که پیش کاهنه برگشتند، گفت همزادم خبر آورد.

دیه در نزد شما چند است گفتند ده شتر، گفت بر گردید و عبد الله را با ده شتر قرعه کشی کنید اگر قرعه بنام او در آمد بر عدد شتران بیفزائید تا پروردگار

[(۵)] تابعه بمعنی فرشته‌ای است که مطالب را به کاهن الهام می‌نماید رودکی شاعر قرن چهارم می‌گوید

«گر چه دو صد تابعه فریشته داری». ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۸۶

(۱) راضی شود و هر گاه که قرعه به نام شتر در آمد دلیل بر خشنودی خداست و شتران را قربانی کنید و دوست خود را نجات دهید، آنها به مکه آمدند و همان کار را کردند.

ابن اسحاق ادعیه مسجع عبد المطلب را آورده است و می‌گوید عدد شتران را ده ده می‌افزودند چون عدد شتران به صد رسید و عبد المطلب همچنان خدا را میخواند تا قرعه بنام شتر در آمد، قریش گفتند کافی است و عبد المطلب گفت نه مگر اینکه سه مرتبه قرعه بکشیم و سه مرتبه قرعه کشید و قرعه بنام شتر در آمد و شتران کشته شدند و دیه مرد بر صد شتر قرار گرفت و کسی از گوشت آن شتران بر نداشت.

باب ازدواج آمنه دختر وهب با عبد الله بن عبد المطلب و باردار شدن او به رسول خدا (ص): ۵

ابن اسحاق می‌گوید که پس از انجام مراسم قربانی عبد المطلب همراه عبد الله راه افتاد و می‌گویند که عبد الله از کنار زنی از قبیله بنی اسد که کنار کعبه نشسته بود گذشت، آن زن به چهره عبد الله نگاه کرد و پرسید کجا می‌روی؟

گفت همراه پدرم هستم، زن گفت اگر امروز مرا بهمسری برگزینی، صد شتری را که برایت قربانی کرده‌اند خواهم پرداخت، عبد

الله گفت من از پدرم نمی‌توانم جدا شوم و مخالف میل او هم کاری نخواهم کرد و از فرمان و دستور او سرکشی نمی‌کنم. عبدالمطلب همراه عبد الله به خانه وهب بن عبد مناف رفتند که سرور قبیله بنی زهره بود و از آمنه دختر او که از دوشیزگان قریش شمرده می‌شد برای عبد الله خواستگاری کرد، مادر آمنه هم بزه دختر عبد العزی بود و مادر مادرش ام حبیب دختر اسد بن عبد العزی بود و مادر ام حبیب بزه بود که از نواده‌های کعب بن لوی است.

خاندان آمنه با ازدواج او و عبد الله موافقت کردند و همان روز مراسم عروسی بر پا شد و آمنه به پیامبر (ص) حامله گردید، فردای آن روز عبد الله پیش زنی رفت که روز قبل از او تقاضای ازدواج کرده بود و کنارش نشست و گفت امروز تقاضای دیروز را تکرار نمی‌کنی؟ زن که خواهر ورقه بن نوفل و نامش ام

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۸۷

(۱) قتال بود و از برادر خود ورقه که مسیحی بود مطالبی درباره عبد الله شنیده بود و می‌دانست فرزندى از اعقاب اسماعیل به پیامبری خواهد رسید، نگاه دیگری به عبد الله کرد و گفت پرتوی که دیروز بر چهره داشتی دیگر نداری و مرا به تو نیازی نیست و اشعاری سرود که ترجمه‌اش چنین است.

«حالا، پس از آنکه آنچه را می‌توانستی بمن بدهی از دست داده‌ای، چیزی که مایه کشش من به تو بود، اکنون بسراغ من می‌آیی در حالیکه آنرا بدیگری داده‌ای، نه، از پی کار خود برو، امروز دیگر مرا دوست خود ندان ای کاش نطفه‌ای که حامل آن بودی نصیب من میشد، گویی که قسمت آل زهره بود و خدای بوسیله او همه پارسایان را یاری خواهد کرد» همچنین ابیات دیگری سرود که ترجمه فارسی آن چنین است.

«به آل زهره پیوند کن در هر کجا که باشند و آمنه به پسری باردار شد که اگر او را ببینی مهدی را خواهی دید و پرتوی با اوست که او را پیشوا قرار خواهد داد».

در دنباله همین ابیات چند بیت دیگر هم دارد که چنین است.

«همه مردم آرزومندند که او پیشوا و رهبر باشد، خداوند متعال در او نوری قرار داده است که تاریکی‌های ما را از میان خواهد برد، او ساخته و پرداخته پروردگار است و هر روزی که پیا خیزد و روان شود خدایش نگهدار باد، او مردم مکه را پس از گمراهی رهنمونی خواهد کرد و پس از این روزه را بر شما واجب خواهد ساخت».

این پیشگویی‌ها را او از برادر خود ورقه بن نوفل شنیده است.

بعضی از مورخان این احتمال را هم داده‌اند که او هم همسر عبد الله بوده است: از اسحاق بن یسار روایت شده است که می‌گفت عبد الله علاوه بر آمنه همسر دیگری هم داشت، روزی در حالیکه گرد و خاک آلوده بود از این همسرش تقاضای آمیزش نمود، و او اعتنائی نکرد، عبد الله وارد خانه شد و پس از شستشوی خود بسراغ آمنه رفت، در این هنگام همسر اول اظهار آمادگی نمود، عبد الله که از بی‌اعتنائی اول او افسرده شده بود پاسخی نداد و با آمنه بسر برد، سپس برای

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۸۸

(۱) دلجوئی نزد او برگشت، همسرش گفت دیگر نیازی ندارم آن وقت بر چهره‌ات نوری بود که آرزو داشتم به آن نور برسم اکنون که با آمنه آمیخته‌ای آن نور از چهره‌ات رفته است.

ابن اسحق می‌گوید برایم حدیث کرده‌اند که همین زن می‌گفت روزی در چهره عبد الله نوری دیدم که سخت درخشان بود او را بسوی خود فرا خواندم بامید آنکه آن پرتو را صاحب شوم اما عبد الله نزد آمنه رفت و او به محمد (ص) حامله گردید.

ابن عباس از قول پدرش روایت می‌کند که عبدالمطلب می‌گفت در یکی از سفرهای زمستانی خود به یمن در منزل یکی از علمای یهود سکونت کردم، مردی از اهل زبور بمن گفت آیا اجازه میدهی به بعضی از اندامهای تو که دیدن آن حرام نیست نظر کنم،

گفتم آری، یکی از سوراخهای بینی مرا گشود و در آن نگاه کرد و سپس دیگری را معاینه کرد و گفت گواهی میدهم که در یک دست تو پادشاهی و در دست دیگری پیامبری است، و این مطلب را در بنی زهره هم می‌بینم، این چگونه است؟ گفتم من نمیدانم، گفت آیا تو «شاعه» داری؟

معنای آن را نفهمیدم، پرسیدم شاعه چیست؟ گفت منظورم این است که همسر داری؟ گفتم هنوز نه گفت چون به سرزمین خود رسیدی از بنی زهره همسر اختیار کن.

عبد المطلب به مکه باز گشت و با هاله دختر وهب بن عبد مناف ازدواج کرد و حمزه و صفیه از او متولد شدند، بعدها که عبد الله هم با آمنه دختر وهب ازدواج کرد و پیامبر (ص) متولد گردید قریش می‌گفتند عبد الله و عبد المطلب دو خواهر را بزنی گرفتند (باجناق شدند)، این روایت از طریق راویان دیگر هم از ابن عباس همینگونه نقل شده است.

و هم از ابن عباس روایت شده است که زنی بسیار زیبا از قبیله خثعم بهنگام موسم حج خود را بر مردم عرضه میداشت، و همراه او مردی گندمگون هم بود که دنبال او روان بود، زن مذکور بسراغ عبد الله آمد و او را سخت پسندید به عبد الله گفت این مرد گندمگون که همراه من است مرا با او کاری نیست، و من

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۸۹

(۱) پای بند پول هم نیستم من دنبال افراد شایسته می‌گردم، اگر به من احتیاجی داری برخیز.

عبد الله گفت همین جا باش تا بر گردم، به خانه خود رفت و از آن کار منصرف گردید و با همسر خود آمنه آمیزش کرد و آمنه به محمد (ص) حامله گردید.

بعدها که عبد الله او را دید گفت هنوز این جا می‌بینمت، زن گفت منظورت چیست؟ گفت من همانم که با تو وعده داشتم، زن گفت نه تو او نیستی، و اگر هم همان شخص هستی من آن وقت میان چشمان تو پرتوی میدیدم که اکنون آنرا نمی‌بینم.

از عایشه روایت شده است که گفت مردی یهودی در مکه سکونت داشت ۶ و بازرگانی می‌کرد، در شبی که پیامبر متولد شد در انجمن قریشیان حاضر شد و گفت آیا امشب میان شما نوزاد پسری متولد شده است؟ گفتند نمی‌دانیم، گفت عجیب است اگر هم نمیدانید بدانید که امشب پیامبر این امت متولد گردیده است که خاتم پیامبران است، میان دو شانه او علامتی است که بر آن چند تار موی رسته است همچون یال اسب و دو شبانروز هم نمی‌تواند شیر بیاشامد زیرا عفیریتی از پریان انگشت خود را در دهان او گذاشته و مانع از این است که بتواند شیر بنوشد.

قریشیان از آن مجلس پراکنده شدند و از گفتار و سخن آن مرد متعجب بودند، چون به خانه‌های خود آمدند و هر کس این مطلب را به بستگان خود گفت، گفتند آری برای عبد الله بن عبد المطلب پسری متولد شده است که او را محمد نامیده‌اند، قریشیان یک دیگر را ملاقات کردند و گفتند آیا حدیث و گفتار مرد یهودی را شنیدید؟ و آیا خبر تولد این پسر بشما رسید؟ همگان براه افتادند و پیش همان یهودی رفتند و خبر را برای او گفتند، او گفت بیائید برویم تا او را ببینم.

قریشیان همراه او بخانه آمنه آمدند و از او خواستند که فرزندش را به ایشان نشان دهد، آمنه فرزند خود را از گهواره برداشت و ایشان پشت کودک را برهنه کردند و خال مذکور را دیدند، مرد یهودی بیهوش شد و چون بهوش آمد

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۹۰

(۱) گفتند ترا چه میشود؟ گفت سوگند بخدا که پیامبری از یهود خارج شد و شما ای گروه قریش آیا از دیدن او خوشحال شدید؟ بخدا قسم چنان بر شما پیروز شود که خبر آن به شرق و غرب جهان برسد.

در میان گروهی که آن روز بخانه آمنه آمده بودند و گفتار یهودی را شنیده بودند هشام و ولید دو پسر مغیره و مسافرین ابی عمرو و عبیده بن حارث و عتبه بن ربیع که نوجوانی بود و تنی چند از فرزندان عبد مناف و قریشیان هم آمده بودند.

از حسان بن ثابت هم روایت شده است که میگفت من پسر بچه‌ای بودم هفت هشت ساله که آنچه می‌دیدم و می‌شنیدم و می‌فهمیدم، بیاد دارم که روزی مردی یهودی در مدینه بانگ برداشت و یهودیان را فرا خواند، یهودیان دور او جمع شدند من هم در جمع آنها ایستاده بودم و به حرفهای آنها گوش میدادم، گفتند چه خبر است و چه کار داری؟ گفت امشب ستاره احمد ظاهر شد و او بدنیا آمد.

محمد بن اسحاق می‌گوید از نوه حسان پرسیدم هنگامی که پیامبر وارد مدینه شد حسان چند سال داشت؟ گفت شصت سال، و چون پیامبر در پنجاه و سه سالگی وارد مدینه شده است، حسان هنگام شنیدن این خبر هفت ساله بوده است.

عثمان بن ابی العاص روایت می‌کند که مادرم میگفت شبی که آمنه محمد (ص) را زائید من آنجا بودم بهر چیز که می‌نگریستم آن را پرتو و نور می‌دیدم و ستارگان را چنان نزدیک به زمین احساس می‌کردم که می‌پنداشتم بر من فرو خواهند افتاد.

ابن اسحاق می‌گوید آمنه می‌گفت چون بوجود محمد (ص) حامله شدم فرشته‌ای در خواب من آمد و گفت تو به سرور و سالار این قوم باردار شدی، چون فرزندت متولد شد بگو او را از شر حاسدان به خدا می‌سپارم و اشعار دیگری هم خواند که قبلاً گفته شد، و هم فرشته به آمنه گفت از نشانه‌های دیگر او این است که با او پرتو و نوری سر خواهد زد که کاخ‌های شهر بصری را در شام روشن خواهد نمود و پس از تولد او را محمد نام بگذار، هر چند نام او در تورات و انجیل احمد است زیرا مردم آسمانها و زمین او را ستایش می‌کنند اما نام او در قرآن محمد

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۹۱

(۱) خواهد بود.

آمنه پس از تولد همین نام را بر فرزند نهاد، چون فرزند خود را زائید خدمتکار خویش را بخانه عبدالمطلب فرستاد تا او را خبر کند، و پدر محمد (ص) هنگامی که مادرش به او حامله بود مرده بود گرچه بعضی‌ها هم گفته‌اند که عبد الله در بیست و هشت ماهگی پیامبر در گذشته و خدا داناتر است.

خدمتکار آمنه به عبدالمطلب گفت که خدا امشب به تو پسری بخشیده است برای دیدارش بیا، چون عبدالمطلب آمد آمنه اخبار را به او گفت ۷، و اظهار داشت که سروش غیبی نام نوزاد را محمد (ص) تعیین نموده است، عبدالمطلب فرزند را برداشت و داخل کعبه شد و در کنار بت هبل ایستاد و از پروردگار خود سپاسگزاری نمود که او را مورد عنایت قرار داده است و اشعاری سرود که ترجمه آن چنین است.

«سپاس خدای را که این فرزند پاکیزه و فرخنده را به من بخشید، در گهواره بر همه کودکان سالار است و او را بخدای نیرومند می‌سپارم، آرزومندم که او را ببینم در حالیکه جوان برومند و رشیدی شده باشد، او را از شر همه حاسدان بخدا پناه می‌دهم، خدایی که برتر از هر چیز است و چشم ندارد، آرزومندم که او را سخن آور ببینم، تو همانی که در قرآن و دیگر کتابهای استوار آسمانی نامت به صورت احمد آمده است».

ابو حکم تنوخی نقل می‌کند که میان قریش اگر نوزادی در شب متولد می‌شد، او را تا صبح آن شب به زنان دیگر قریش می‌سپردند و آنها هم کودک را زیر دیگهای سنگی نگهداری میکردند.

چون پیامبر (ص) متولد شد عبدالمطلب او را برای اجرای این رسم به بعضی از زنان قریش سپرد. چون صبح شد آنها متوجه شدند که دیگ سنگی شکسته شده و پیامبر با چشمانی گشوده به آسمان نگاه می‌کرد، عبدالمطلب که صبح به سراغ ایشان رفت، گفتند ما نوزادی مانند او ندیده‌ایم و داستان را گفتند، عبدالمطلب گفت این مطلب را پوشیده بدارید و من امیدوارم که این پسر همه خیر و نیکی باشد.

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۹۲

(۱) روز هفتم تولد او را عقیقه کرد و قریش را میهمان کرد، پس از پذیرائی، پرسیدند نام این پسر را که سورش را بما دادی چه گذاشته‌ای؟ گفت محمد (ص)، گفتند چرا از نامهای معمول خانواده انتخاب نکردی؟ گفت میخواهم که خداوند متعال در آسمان و خلق زمین او را بستانند.

ابن عباس از پدر خود عباس روایت می‌کند که پیامبر در حالیکه ختنه شده بود و خوشحال و خندان متولد گردید و بدین جهت عبدالمطلب سخت شیفته او شده بود و به او بدیده احترام می‌نگریست و می‌گفت امیدوارم این فرزند دارای مقام خاصی باشد.

سخن درباره اصحاب فیل و قوم تبع

محمد بن اسحاق می‌گوید که تبع و قوم او روی به حجاز آوردند و در مدینه به صحرای قبا فرود آمدند و آنجا چاهی کردند که هنوز هم به نام چاه ملک باقی است. در آن زمان یهودیان و دو قبیله اوس و خزرج در مدینه زندگی می‌کردند، به جنگ او بیرون شدند. روزها با آنها جنگ می‌کردند و شبها برای تبع و سپاه او غذا می‌فرستادند. چون چند شب این کار را نمودند تبع شرمگین شد و برای صلح روی خوش نشان داد.

مردی از اوس به نام اخیحه و مردی از یهودیان به نام بنیامین قرظی پیش او رفتند. اخیحه گفت: ای ملک ما خویشان توایم، و بنیامین گفت: هر چه تلاش کنی نمی‌توانی این شهر را بگشایی. گفت: چرا؟ بنیامین گفت: زیرا این سرزمین جایگاه پیامبری است که خداوند متعال او را از قریش بر خواهد انگیخت. در این هنگام نماینده‌ای از یمن رسید و خبر آورد که در یمن آتشی آشکار شده و همه چیز را به آتش می‌کشد، تبع شتابان از مدینه بیرون آمد و همراه خود چند نفر از یهودیان را که بنیامین هم از ایشان بود برد. در این باره شعری هم نقل شده است که معنی آن چنین است.

بخود پند می‌دهم که از دژ استوار شده به محمد (ص) بگریزم» تبع چنان با شتاب حرکت میکرد که در دو شبانه روز به دف که نزدیک

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۹۳

(۱) مکه است رسید و در آنجا گروهی از بنی هذیل که از قبیله مدرکه‌اند پیش او آمدند و گفتند، ای امیر، آیا ترا به خانه‌ای راهنمایی کنیم که انباشته از طلا- و یاقوت و زبرجد است، بشرطی که بهره ما را هم بدهی؟ گفت آری. گفتند این خانه در مکه است.

تبع براه افتاد و آهنگ خرابی کعبه نمود، ناگاه حالت یرقان در او ظاهر شد بطوری که دست و پای او زرد و پوست بدنش خشک و چروکیده گردید، کسی پیش یهودیانی که همراه او آمده بودند فرستاد و پرسید که این چه بیماری است که در من پدید آمده است، آنها پرسیدند مثل اینکه کار تازه‌ای کرده‌ای؟

گفت مقصود چیست؟ گفتند آیا تصمیمی گرفته‌ای؟ گفت آری در نظر گرفته‌ام که خانه کعبه را ویران کنم، گفتند این خانه محترم خداست و هر کس اراده ویرانی آن را نماید هلاک می‌شود، گفت حالا چاره‌رهایی از این بیماری چیست؟ گفتند تصمیم بگیر که بر گرد آن طواف کنی و جامه گران بهائی بر آن بپوشانی و چون این تصمیم را گرفت شفا یافت و براه افتاد تا وارد مکه شد و برگرد خانه طواف کرد و سعی میان صفا و مروه را انجام داد، در خواب به او الهام شد که خانه کعبه را پرده بپوشاند و این کار را هم کرد، بعلاوه در مکه قربانی کرد و مردم را میهمانی داد و سپس به یمن برگشت و در یمن کشته شد.

پسر او که نامش دوس بود نزد قیصر روم رفت و از آنچه که بر سر پدرش آمده بود او را آگاه ساخت، قیصر نامه‌ای به نجاشی پادشاه حبشه نوشت و پادشاه حبشه شصت هزار سرباز همراه او کرد و مردی به نام روزبه را بر ایشان سالار ساخت.

دوس به یاری ایشان با حمیریان جنگ کرد و وارد صنعا شد و در یمن به امیری رسید، میان فرماندهان لشکر روزبه مردی بود به نام

ابرهه و او همان ابو یکسوم است، او به روزبه گفت من برای فرماندهی از تو شایسته‌ترم، و با مکر و حيله موفق شد او را بقتل برساند و ضمن نجاتی را هم قانع کرد که خود به امیری یمن برسد، آنگاه در یمن کعبه‌ای با گنبد‌های زرین ساخت و دستور داد که اهل یمن هم مراسمی مانند حج انجام دهند، او میخواست صنعا ۹ را همچون ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۹۴ (۱) مکه نماید.

مردی از خاندان ملکان که از قبیله کنانه بود به یمن رفت و در آن معبد بقصد توهین قضای حاجت نمود، [۶] ابرهه پس از ورود به معبد متوجه این اهانت شد و پرسید چه کسی چنین جسارتی کرده است، گفتند مردی از اهالی مکه است، گفت با این کار خواسته است مرا تحقیر کند سوگند به آیین مسیح که کعبه آنها را ویران می‌کنم و از بن بر می‌آورم تا دیگر کسی به حج نرود، دستور بسیج لشکر و فیل‌ها را داد و براه افتاد و بیشتر سپاهیان او از قبائل عکک و اشعری و خثعم بودند و این شعار را میخواندند. «مکه شهری است که از میان خواهد رفت آنرا فیل‌ها و اشعری‌ها از بین خواهند برد» ابرهه از یمن بیرون آمد و میان راه مردی از قبیله بنی سلیم را به قبائل اطراف فرستاد تا مردم را تشویق کند که زیارت معبدی که او ساخته است بروند او را هم مردی از قبیله کنانه بقتل رساند، ابرهه که از این خبر آگاه شد. بیشتر خشمگین گردید و سریع تر بسوی مکه شتافت چون به طائف رسید از ایشان راهنما خواست، آنها هم مردی از قبیله هذیل را که نامش نفیل بود همراه او نمودند و راهنمایی او را عهده‌دار شد تا به منطقه مغمس که شش کیلومتری مکه است رسیدند و مقدمه لشکر خود را به مکه فرستادند. قریش دسته دسته به بالای کوهها گریختند و گفتند ما یارا و توان جنگ با ایشان را نداریم، در شهر مکه عبدالمطلب باقی ماند که منصب سقایت داشت و شیبۀ بن عثمان بن عبد الدار که سمت پرده‌داری کعبه بر عهده او بود و دیگران همه گریختند، عبدالمطلب دو دستگیره درب کعبه را گرفت و این اشعار را خواند ۱۰.

«پروردگارا هر کس خانه خود را نگهداری می‌کند، تو هم خانه خویش را نگهدار، مبادا که ایشان با صلیب و نیروی خود از روی ستیزه بر نیروی تو پیروز

[(۶-)] برای اطلاع بیشتر مراجعه فرمائید به جلد هفتم ترجمه تفسیر طبری ذیل سوره فیل، چاپ آقای حبیب یغمائی.

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۹۵

(۱) شوند. اگر لازم است که وارد خانه شوند، خود دانی».

مقدمه لشکر ابرهه مقدار زیادی از دام‌های قریش از جمله دویست شتر عبدالمطلب را به غارت بردند، چون این خبر به عبدالمطلب رسید از مکه بیرون آمد تا به اردوگاه ابرهه رسید حاجب ابرهه مردی از اشعری‌ها بود که عبدالمطلب را از سابق می‌شناخت چون پیش او آمد پرسید که چکار داری؟ گفت می‌خواهم که برای من اجازه ملاقات بگیرم. حاجب پیش ابرهه رفت و گفت ای امیر، سرور قریش که در مکه از همگان پذیرائی می‌کند و حتی برای جانوران وحشی مکه هم خوراک فراهم می‌کند برای دیدارت آمده است، ابرهه گفت هم اکنون به او بار بده، عبدالمطلب مردی تناور و زیبا بود و چون بر ابرهه وارد شد گرامیش داشت، در عین حال نه مایل بود که او را در کنار تخت خود بنشانند و نه مایل بود که او روی زمین بنشیند، این بود که از تخت پایین آمد و با عبدالمطلب روی زمین نشست و گفت حاجت تو چیست؟ گفت من آمده‌ام تا دویست شتری را که مقدمه لشکر تو از من بغارت برده‌اند باز بگیرم.

ابرهه گفت اول که ترا دیدم خیلی خوشم آمد، حال که صحبت میداری نسبت به تو بی رغبت شدم، عبدالمطلب پرسید چرا؟ گفت من برای خراب کردن خانه‌ای آمده‌ام که مایه شرف و بنیان دین و پناهگاه شما از شر اعراب است، در این میان دویست شتر از تو

غارت شده است، چگونه در این باره صحبت میداری و در مورد خرابی کعبه صحبتی نمیداری؟ عبدالمطلب گفت من با تو در مورد اموال خودم صحبت می‌کنم و این خانه را پروردگاری است که آنرا حفظ می‌نماید و من در مقابل عظمت او چیزی بحساب نمی‌آیم.

این موضوع موجب ترس ابرهه شد و دستور داد که شتران او را پس بدهند، عبدالمطلب بازگشت، ابرهه و سپاهش آن شب را در کمال ناراحتی گذرانید، گویی ستارگان چنان بزمین نزدیک شده بودند که با آنها صحبت می‌کردند، و سپاه ابرهه احساس کردند که عذاب الهی نزدیک است، راهنمای ایشان آنها را ترک کرد و به مکه بازگشت، افراد قبیله‌های خثعم و اشعریون بپا خاستند، تیرها

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۹۶

(۱) و نیزه‌های خود را شکستند و توبه کردند و از شرکت در خرابی کعبه منصرف شدند، سپاه ابرهه شبی را در کمال ناراحتی و وحشت گذراند.

چون سپیده دمید فیل را حرکت دادند و آهنگ مکه نمودند فیل گریخت او را گرفتند و زدند، جانور خود را بخاک انداخت و حرکت نکرد، گروهی دور حیوان جمع شده و گویی او می‌فهمید که ایشان سوگند می‌خورند که ترا به مکه نمی‌بریم، گوشه‌های خود را حرکت میداد و آنها همچنان سوگند می‌خوردند، پس از مدتی حیوان برخاست و او را بسوی یمن برگرداندند با سرعت براه افتاد، سپاهیان او را بجای اول برگرداندند حیوان دوباره خود را بزمین انداخت و آنها همچنان او را سوگند میدادند باز حیوان برخاست و آهنگ یمن کرد برای بار سوم او را گرفتند و بجای اول آوردند، باز هم رم کرد و خود را بخاک انداخت و آفتاب سر زد.

با سر زدن آفتاب پرنده‌گانی آشکار شدند و گروهی دیگر هم از طرف هجر [(۷)] آمدند، این مرغان سیاه رنگ و شبیه چلچله بودند و هر یک سنگ ریزه‌هایی به منقار و چنگال داشتند و سنگ‌ها اگر را بر سپاه ابره فر می‌ریختند، و می‌رفتند و گروهی دیگر ظاهر می‌شدند، سنگ‌ها اگر به سینه و شکم بر خورد می‌کرد آنرا می‌شکافت و اگر به استخوانها می‌خورد آنها را در هم می‌شکست.

ابرهه ترسان بسوی یمن گریخت و بهر کجا که میرسید امیدش بیشتر قطع می‌شد، چون به یمن رسید بیشتر همراهانش از بین رفته بودند و خود او هم در حالیکه سینه و شکمش شکافته شد کشته گردید، هیچیک از مردم قبیله‌های خثعم و اشعریون کشته نشدند، در این مورد اشعار زیادی هم نقل کرده‌اند از جمله عبدالمطلب در حالی که به حبشیان نفرین می‌کرد این رجز را می‌خواند.

«پروردگارا برای از میان بردن ایشان جز تو پناهی نمی‌بینم، خدایا حمایت و پشتیبانی خودت را از ایشان قطع کن، هر چند دشمنان کعبه با تو ستیزه دارند اما هرگز نمی‌توانند نیروی ترا مقهور نمایند»

[(۷)] هجر. از شهرک‌های بحرین است و گفته‌اند نامی است که بر تمام بحرین اطلاق می‌شده است:

رجوع کنید ص ۱۳۷ ترجمه تقویم البلدان چاپ بنیاد فرهنگ.

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۹۷

(۱) از ابن عباس هم روایت شده است که چون ابرهه با فیل و سپاه به مکه نزدیک شد، عبدالمطلب از او استقبال کرد و گفت چرا این جا آمده‌ای؟ اگر رسولی میفرستادی آنچه را که میخواستی می‌پرداختم، گفت شنیده‌ام که معتقدید خانه کعبه محل امن و زینهار است، من آمده‌ام تا شما را بترسانم، عبدالمطلب گفت هر چه می‌خواهی می‌پردازیم و برگرد، ابرهه گفت حتما باید وارد مکه شوم و براه افتاد، عبدالمطلب از پیش او برگشت و به کوهی پناهنده شد و گفت نمی‌توانم نابودی کعبه و مردم را مشاهده کنم، و در آن حال این اشعار را می‌خواند.

«پروردگارا، هر خدایی را معبد و کاخی است تو خود معبدت را حفظ فرمای خدایا نیرو و سپاه ایشان بر نیروی تو پیروز نگردد و اگر این خواسته تست، به هر چه می‌خواهی فرمان کن».

در این هنگام گروه پرندگان همچون ابری از روی دریا پدید آمدند و آنها را سنگسار کردند همچنان که خدای تعالی فرموده است.

تَزْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ «آن گروه را با سنگهایی از سجیل می‌زدند» آیه ۴ سوره ۱۰۵ فیل غرشی سخت کرد و خدای ایشان را همچون خوراک له شده سگ قرار داد.

درباره اصحاب فیل داستان مفصل دیگری هم با اسناد منقطع روایت شده است که نقل آن ضرورتی ندارد.

از ابن عباس در تفسیر آیه وَ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ تَزْمِيهِمْ ... روایت شده است که گفت این پرندگان منقاری مانند پرندگان معمولی و پنجه‌ای چون پنجه سگ داشتند.

و هم از ابن عباس روایت شده است که منظور از طیرا ابابیل پرندگانی بودند که پیاپی آشکارا می‌شدند و مقصود از «كَعْصِفٍ مَأْكُولٍ» این است که مانند گل شدند.

از ابن مسعود هم روایت شده است که منظور از طیراً أَبَابِيلَ دسته‌های

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۹۸

(۱) پرندگان است.

از عکرمه در این مورد روایتی آمده است که «طیراً أَبَابِيلَ» پرندگانی بودند که از طرف دریا ظاهر شدند، سر ایشان مثل سر جانوران درنده و گوشتخوار بود، مثل آنها دیده نشده بود و بعدا هم دیده نشد، بعد از آشکار شدن مرغان روی پوست بدن اصحاب فیل دانه‌های آبله ظاهر شد و این نخستین باری بود که بیماری آبله دیده شد.

از عیید بن عمیر لثی هم روایت شده است که می‌گفت هنگامی که خداوند اراده فرمود اصحاب فیل را نابود سازد پرندگانی از سوی دریا آمدند که سیاه و سپیده و شبیه خفاش بودند، با هر پرنده‌ای سه ریگ سیاه و سپید بود که یکی در منقار و دو تا در چنگال داشت، آمدند و بالای سر سپاه صف کشیدند و در حالیکه جیغ می‌کشیدند سنگها را بر سر سپاهیان رها کردند و سنگها به هر طرف که می‌خورد از سوی دیگر بیرون می‌آمد، در این موقع طوفان سهمگینی هم شد که بر شدت معرکه افزود و هیچ کس از آن جمع جان سالم بدر نبرد و نابود شدند.

باز از ابن عباس روایت کرده‌اند که می‌گفت ابرهه و سپاهش وارد مکه شدند و در کنار کوه صفا اردو زدند، عبدالمطلب پیش ایشان رفت و گفت این خانه از آن خداست و تا کنون کسی بر آن چیره نشده است، گفتند ما بر نمی‌گردیم مگر این که کعبه را ویران کنیم، و آهنگ خراب کردن کعبه نمودند اما هر چه فیل را پیش میراندند حیوان به عقب بر می‌گشت، در این هنگام گروه پرندگان در حالیکه ریگ‌های سیاه گل آلوده‌ای در چنگال و منقار داشتند ظاهر شدند و آنها را بر سر و روی سپاهیان می‌ریختند، بدن آنها تاول زد و خارش شدید پیدا کرد و چون پوست خود را می‌خاراندند گوشت و پوست ایشان فرو می‌ریخت.

از عبد الله بن زبیر روایت شده است که پیامبر (ص) می‌فرمود خداوند نام کعبه را عتیق گذاشته است زیرا آن را از چیرگی و تسلط ستمگران محفوظ و آزاد قرار داده است و هیچ ستمگری بر آن پیروز نخواهد شد.

از عایشه همسر پیامبر (ص) روایت شده است که گفت فیلان و نگهبان فیل را در مکه دیدم که هر دو کور و زمین گیر شده بودند و گدائی میکردند.

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۹۹

(۱)

«اخبار مربوط به لرزه ایوان خسرو انوشیروان و فرو ریختن کنگره‌های آن و خواب موبد و خاموش شدن آتشکده‌ها و آیات و نشانه‌های دیگری که در شب تولد پیامبر (ص) اتفاق افتاده است» ۱۱.

از هانی مخزومی که یکصد و پنجاه سال عمر کرده است روایت کرده‌اند که می‌گفت در شب میلاد پیامبر (ص) ایوان کسری بلرزه درآمد و شکست برداشت و چهارده کنگره آن فرو ریخت و آتشکده فارس که هزار سال بود که پیوسته روشن بود خاموش شد و دریاچه ساوه خشکید و موبد بزرگ در خواب دید که شتران تنومند همراه اسبهای عربی از دجله گذشتند و در سرزمین ایران پراکنده شدند.

انوشیروان سخت بوحشت افتاد و هر چند خواست شکیبائی کند نتوانست، و مصلحت در این دید که موضوع را با وزیران و فرماندهان نظامی و مرزبانان در میان نهد، ایشان را فرا خواند و در حالیکه تاج بر سر نهاده و بر تخت نشسته بود به ایشان گفت میدانید برای چه شما را خواسته‌ام گفتند نه، در همین هنگام از فارس خبر خاموشی آتشکده هم رسید و مایه افزونی غم و اندوه نوشیروان گشت، او موضوع را با اطلاع حضار رساند، موبد بزرگ هم خواب خود را اظهار داشت.

خسرو از او پرسید نظر تو در این باره چیست؟ گفت خیال میکنم بین اعراب حادثه مهمی اتفاق افتاده است، و یا برای ما از طرف ایشان پیش آمدی خواهد کرد، خسرو نامه‌ای به نعمان بن منذر نوشت و از او خواست عالمی از خواب گزاران پیش او بفرستد تا از او پرسش‌هایی انجام دهد.

نعمان مردی بنام عبدالمسیح را که از قبیله غسان بود بدربار فرستاد، خسرو به او گفت آیا تو میدانی که چه میخواهم از تو بپرسم؟ عبدالمسیح گفت:

پرسش‌های خود را طرح کن و بمن بگو، اگر چیزی دانستم می‌گویم و اگر ندانستم می‌توانم ترا به شخصی راهنمایی کنم که خواهد دانست، خسرو پرسش‌های خود و موضوع خواب موبد بزرگ را طرح کرد، عبدالمسیح گفت دانی من در بلندیه‌های شام زندگی می‌کند و او نامش سطح است و خواهد توانست که پاسخ لازم بدهد، انوشیروان گفت پیش او برو و از معنی این امور بپرس و باز گرد.

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۰۰

(۱) عبدالمسیح با شتاب براه افتاد اتفاقاً هنگامی نزد سطح رسید که او در حال مرگ بود، عبدالمسیح به دانی خود سلام داد و درود فرستاد و چون پاسخی نشنید اشعاری باین مضمون خواند.

«آیا مرد بزرگ یمن کر شده است یا گفتار مرا می‌شنود؟ یا مرگ او فرا رسیده و نشانه نیستی شده است، ای کسی که دشواری را می‌فهمی و غم و اندوه را از چهره غمگین می‌زدائی، همگان در مورد پیش آمد روزگار عاجز و ناتوان شده‌اند و بدین جهت پیر مردی که از طرف پدر از قبیله و سن و از سوی مادر از قبیله حجن است پیش تو آمده است، او دارای چشمان آبی و دندانهای بزرگ و گوش پهن است و سپیده چهره است و زره درخشان بر تن دارد، از غرش رعد و مکر زمانه نمی‌ترسد و فرستاده خسرو پادشاه ایران است، شتر تناور او پست و بلند زمین را درنوردیده است و او در اثر وزش باد با گرد و خاک و ریگهای بیابان در هم پیچیده است» [(۸)].

سطح چون این را شنید چشم گشود و گفت، عبدالمسیح تو هستی که بر شتری تیز پا سواری و پیش سطح آمدی اما هنگام مرگ او رسیدی، پادشاه ساسانی ترا فرستاده است برای لرزه ایوان و خاموش شدن آتش‌ها و خواب موبد بزرگ که خواب دیده شتران تنومند اسبان تازی را با خود می‌کشند و از دجله عبور کردند و در همه شهرهای او پراکنده شدند، ای عبدالمسیح هنگامی که تلاوت بسیار شود و صاحب عصا ظاهر گردد و رودخانه سماوه جاری گردد و دریاچه ساوه فروخشکد و آتش پارسین خاموش

گردد، دیگر شام، شام سطح نباشد.

همانا از ساسانیان چند زن و مرد بعدد کنگره‌هائی که فرو ریخته است پادشاهی می‌کنند و هر چه آمدنی باشد خواهد آمد، این بگفت و هماندم مرد.

عبدالمسیح بر شتر خویش پرید و این اشعار را خواند.

«چالاک باش و شتاب کن که مرد بلند همتی و از حوادث بیم نداری، اگر پادشاهی ساسانیان از میان برود روزگار همواره دگرگون می‌شود، بسا

[(۸-)] برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به ترجمه تاریخ طبری آقای ابو القاسم پاینده ص ۷۱۸ چاپ بنیاد فرهنگ و ناسخ التواریخ سپهر کاشانی ص ۳۷۵ ج عیسی چاپ سنگی.

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۰۱

(۱) روزگارا که چنان بودند، شیران دلیر از ایشان بیمناک بودند، بهرام صاحب قصر خورنق و برادران او و هرمرزان و شاپورها از ایشان بودند. مردم دوستدار بزرگی‌اند، و هر کس به نشیب افتد حقیر و متروک می‌ماند، خیر و شر از پی یک دیگر است اما مردم خیر را خواهانند و از شر پرهیز می‌کنند» چون عبدالمسیح پیش کسری آمد و سخن سطح را گفت، گفت تا چهارده نفر از ما پادشاهی کنند بسیار اتفاق‌ها خواهد افتاد.

اما نمیدانست که پادشاهی ده نفر از ایشان فقط چهار سال خواهد بود و بقیه هم فقط تا روزگار عثمان بن عفان پادشاهی کردند. درباره این سطح داستان دیگری هم هست که به مکه آمد و گروهی از قریشیان از جمله عبدمناف با او ملاقات کردند و او پیشگویی‌هائی درباره پیامبر و جانشینان او کرد و خواب ربیعه بن نصر لخمی را هم تعبیر نمود.

در شیرخوارگی و دایه و پرستار رسول خدا (ص) ۱۲

ابن اسحاق می‌گوید که عبدالمطلب پیامبر را به مادر سپرد و در جستجوی دایه برایش برآمدند و حلیمه دختر ابو ذؤیب را برای دایگی و شیردادن او انتخاب کردند، که از قبیله هوازن بود، نام شوهر حلیمه حارث است و او هم از همان قبیله هوازن است، برادر رضاعی حضرت رسول نامش عبد الله بوده است و دو خواهر رضاعی هم بنام‌های انیسه و حذاقه داشته است که این حذاقه بیشتر به شیما معروف است. این شیما همراه مادر خود از محمد (ص) مواظبت و نگهداری می‌کرد.

عبد الله بن جعفر بن ابی طالب می‌گفت از قول حلیمه سعديه مادر شیری پیامبر (ص) برای من چنین نقل کردند که می‌گفت همراه زنان قبیله بنی سعد برای گرفتن بچه‌های شیرخوار و دایگی به مکه آمدم. اتفاقاً سالی سخت بود، من سوار ماده الاغی ناتوان و سبز رنگ بودم (رنگ او به سبزی میزد) که غالباً از کاروان عقب می‌ماند، کودکی شیرخوار و ماده بزی هم همراه ما بود، یک قطره شیر از پستان حیوان بیرون نمی‌آمد.

شبهها نمی‌توانستیم بخوابیم چون کودکم بی‌آرامی می‌کرد و نه یک قطره

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۰۲

(۱) شیر خودم داشتم و نه ماده بزم که لا اقل آن طفلک را سیر نماید، بهمین حال وارد مکه شدیم، پیش از ورود من محمد (ص) را بهر یک از دایگان که پیشنهاد کرده بودند از پذیرفتن او به بهانه اینکه یتیم است خود داری کرده بودند، ما هم می‌گفتیم کودکی که یتیم است مادرش برای دایه چه کاری می‌خواهد بکند و ما معمولاً از پدر طفل انتظار نیکی و پاداش داریم، همه همراهان من کودکی انتخاب کرده بودند غیر از من، من هم چون کودک دیگری غیر از محمد (ص) نیافته بودم به همسر حارث گفتم دوست

ندارم که دست خالی بر گردم اجازه بده همین کودک یتیم را بر دارم، او مخالفت نکرد من چون طفل دیگری باقی نمانده بود همو را انتخاب کردم و گرفتم.

بمحض اینکه او را در آغوش گرفتم پستانهایم چنان پر شیر شد که او آشامید و سیر گردید و برادر رضاعی او هم خورد و سیر شد، شوهرم برخاست که شیر بز را بدوشد، پستانهای او را پر شیر یافت و آنرا دوشید چندان شیر داده بود که او و مرا سیر کرد و شبی را در کمال آسایش گذرانیدم، شوهرم گفت حلیمه می بینم که نوزاد فرخنده‌ای را بر گزیده‌ای مگر متوجه نشدی که آثار خیر و برکت او چگونه ظاهر شده است.

برکات وجود او همچنان مرتب بما میرسید، در برگشتن ماده الاغ من که از همه عقب‌تر میماند چنان چابک شده بود که همه را پشت سر می گذاشت، همسفران می پرسیدند حلیمه آیا این همان ماده الاغ است؟ می گفتم آری، می گفتند خیلی عجیب است، چون به سرزمین خویش رسیدیم که من برای خدا سرزمینی خشک تر از آن سراغ ندارم، گوسپندهای ما از صحرا در حالی که سیر شده و خوب چریده بودند و پستانهای پر شیر داشتند بر می گشتند و آنها را می دوشیدیم در حالیکه گوسپندان همسایه‌های ما از صحرا گرسنه بر می گشتند و قطره‌ای شیر نداشتند.

مردم به چوپانهای خود می گفتند شما هم گوسپندها را همان جا ببرید که گوسپندان حلیمه را می برند و همین کار را هم میکردند در عین حال فایده‌ای نداشت، هر روز برکات او بر ما بیشتر ظاهر می شد، چون محمد به دو سالگی

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۰۳

(۱) رسید رشدش از بچه‌های هم سن و سال زیادتر بود و پسر بچه چابک و فرزی بود.

چون دو سالگی او تمام شد نزد مادرش بردم اما چون برکت بسیاری از او دیده بودم نمیخواستم از ما جدا شود این بود که مسأله بدی هوای شهر و احتمال و با را مطرح کردیم و آن قدر اصرار نمودیم تا مادرش موافقت کرد او را دوباره به صحرا برگردانیم و محمد (ص) را با خود برگردانیم.

دو یا سه ماه از این مطلب گذشته بود، روزی که او همراه برادر شیری خود پشت خیمه‌ها بازی میکرد، برادرش ترسان پیش ما آمد و گفت برادر قریشی مرا دو مرد سپید پوش گرفتند و درازش کردند و شکمش را پاره ساختند، من و پدرش شتابان بآن طرف دویدیم، محمد (ص) را در حالیکه رنگش دگرگون شده بود دیدیم که ایستاده است، پدرش او را در آغوش گرفت و پرسید پسرک عزیزم چه شده است؟ گفت: دو مرد سپید پوش آمدند و مرا خوابانیدند و سینه‌ام را شکافتند و چیزی را از آن در آوردند و بیرون انداختند و بعد مرا بحال خود گذاشتند. [۹]

کودک را با خود به خیمه آوردیم، شوهرم گفت حلیمه می ترسم برای این پسرم گرفتاری پیش بیاید و بلائی به سرش برسد بیا پیش از آنکه اتفاقی رخ دهد او را به مادرش رد کنیم.

براه افتادیم و محمد (ص) را به مادرش سپردیم، آمنه پرسید چطور شما که در نگهداری این پافشاری داشتید حالا چرا او را برگردانده‌اید؟ گفتیم از برکت این طفل ما همه وامهای خود را پرداخت کردیم فقط از اینکه پیش آمدی برای او بکنند نگران هستیم، گفت نباید این چنین باشد راست بگویند و دست از سر ما برداشته تا داستان را گفتیم، گفت مثل اینکه ترسیده شده‌اید که این کودک جن زده شده باشد؟ نه سوگند بخدا که شیطان را بر او راهی نیست و این پسرم دارای منزلت مخصوصی است، آیا میخواهید خبری را باطلاع شما برسانم، گفتیم آری، گفت در تمام مدت بار داری بسیار آسوده و راحت بودم، هنگام بار داری شبی در خواب دیدم که پرتوی از من سر زد که کاخهای شام را روشن

[۹-] مسأله شق صدر و شکافتن سینه حضرت ختمی مرتبت به این صورت مورد قبول علمای شیعه نیست و حتی در تفسیرهای

مهمی چون مجمع البیان طبرسی و گازر هیچ اشاره هم نشده است.

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۰۴

(۱) ساخت، هنگام زایمان هم او بر خلاف دیگران در حالیکه بدستهای خود تکیه زده بود و سر بسوی آسمان افراشته بود متولد شد، حالا هم او را همین جا بگذارید.

محمد بن زکریای غلابی هم با اسناد خود این روایت را با اضافاتی از ابن عباس نقل نموده است، من هم آنرا شنیده‌ام و هر چند محمد بن زکریا متهم به جعل حدیث است و قناعت به روایات مشهور بهتر است در عین حال چون روایت او هم میان سیره نویسان مشهور است آن را هم می‌آوریم.

محمد بن زکریای غلابی از ابن عباس نقل می‌کند که حلیمه مادر رضاعی پیامبر (ص) می‌گفت محمد (ص) را هنگامی که از شیر گرفتم صحبت میکرد و گفته‌هایش عجیب و غریب بود می‌گفت:

اللّه اکبر کبیرا و الحمد لله کثیرا و سبحان الله بکره و اصیلا

(خدای بزرگ بزرگ است، و سپاس فراوان خدای را و پروردگار همواره چه بامداد و چه شامگاه ستوده است).

چون براه افتاد و از خیمه بیرون آمد به بچه‌های دیگر نگاه می‌کرد اما از بازی کردن خودداری می‌نمود، روزی گفت مادر جان چرا روزها برادران خود را نمی‌بینیم؟ گفتم فدایت شوم آنها گوسپندهایمان را بچرا می‌برند و گاه شبها هم بصحرا می‌روند، چشمانش با شک نشست و گریست و گفت مادر جان من با این تنهایی چکنم؟ من را هم با آنها روانه کن، گفتم مگر دوست داری که همراه آنها بروی، گفت آری، فردا چشمانش را سرمه کشیدم و بدنش را روغن زدم و پیراهنی بلند بر تنش کردم مهره‌ای یمنی برای چشم زخم بگردنش آویختم، چوبدستی برداشت و همراه ایشان بیرون رفت، خوش و خندان میرفت و می‌آمد، روزی که آنها برای چرا به اطراف خیمه‌ها رفته بودند نزدیک ظهر پسرم ضمیره در حالیکه می‌دوید و عرق از پیشانی او میریخت و با صدای بلند گریه میکرد خود را به خیمه رساند و داد میزد که بابا، مادر زود خودتان را به برادرم محمد برسانید و خیال نمیکنم او را زنده ببینید.

گفتم قصه چیست؟ گفت همان طور که ما مشغول تمرین تیر اندازی و بازی بودیم مردی آمد و او را از میان ما ربود و به بالای کوه برد و ما از دور نگاه

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۰۵

(۱) می‌کردیم سینه‌اش را از زیر گلو تا ناف درید و دیگر نفهمیدم چه کرد زود باشید خیال نمیکنم دیگر او را زنده ببیند.

من و پدرش با عجله دویدیم و او را دیدیم که فراز کوه نشسته با چشم بآسمان مات شده است و تبسم بر لب دارد، خود را روی او انداختم میان چشمانش را بوسیدم و گفتم مادر فدایت شوم چه پیش آمده بود؟ گفت خیر و نیکی، حالا که من با برادرانم ایستاده بودم سه نفر پیش من آمدند، یکی از ایشان ابریقی از نقره داشت و دیگری طشتی از زمرد سبز که پر از برف بود، مرا با خود به بالای کوه آوردند و با مهربانی و آهسته دراز کردند، و از زیر گلو تا زیر شکم مرا شکافتند، من به کسی که می‌شکافت نگاه میکردم و احساس هیچ دردی نداشتم او دستش را وارد سینه‌ام کرد و احشاء و امعاء مرا بیرون آورد و با برف شست و در جای خود قرار داد.

بعد دیگری آمد و به او گفت تو وظیفه خودت را انجام دادی کنار برو، و خودش دست در شکاف سینه‌ام کرد و قلبم را بیرون آورد آنرا شکافت و نقطه سیاهی را که پر از خون بود از آن جدا کرد و دور انداخت و گفت ای حبیب خدا این سهم شیطان بود و قلبم را با چیزی پر ساخت و با مهری از نور آن را ممهور ساخت و سر جایش گذارد، من هنوز سردی و گوارائی آن مهر را در رگ و پوست و مفاصل خود احساس می‌کنم.

سومی جلو آمد و به آن دو نفر گفت شما وظیفه خود را انجام دادید کنار بروید و با دست خود به محلی که شکافته بودند کشید و

آنگاه گفت او را با ده نفر از امتش وزن کنید من سنگین تر بودم، گفت رهایش کنید که اگر او را در یک کفه و همه امتش را در کفه دیگر بگذارید باز هم سنگین تر خواهد بود.

سپس دستم را گرفت و با مهربانی نشاند و هر سه نفر میان چشم و سرم را بوسیدند و گفتند ای حبیب خدا از این پس هرگز نخواهی ترسید و اگر بدانی چه چیزی برای تو در نظر گرفته شده است، چشمانت روشن خواهد شد و مرا همین جا رها کردند و پیروز در آمدند و وارد آسمان شدند و من بآنها نگاه می کردم، اگر میخواستی نقطه‌ای را که وارد آسمان شدند بتو نشان دهم.

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۰۶

(۱) من او را با خود به خیمه آوردم گروهی از بنی سعد گفتند او را پیش کاهنی ببر تا معالجه‌اش کند، محمد (ص) گفت این حرفهایی که میزنید درست نیست، خدا را شکر من در کمال سلامت دل و روحم سالم است.

حلیمه می گوید در عین حال مردم می گفتند ممکن است جن زده شده باشد و سر انجام مرا وا داشتند تا او را به پیش کاهن ببرم، چون شروع به گفتن داستان نمودم، کاهن گفت بگذارید از خودش بشنوم که او بحال خود وارد تر است، و خطاب به او گفت پسر جان قصه را بگو و محمد (ص) از اول تا آخر موضوع را بیان کرد، کاهن بر پا جست و نخست محمد را بر سینه چسبانید و سپس بانگ برداشت که ای اعراب وای بر شما از شری که نزدیک شده است، این پسر بچه را بکشید و مرا هم با او بکشید، اگر او را رها کنید و بمردی و بزرگی برسد همه پندارها و عقاید دینی شما را مسخره خواهد کرد و شما را به دین و پروردگاری دعوت خواهد کرد که آنرا نمی شناسید.

حلیمه می گوید، چون این حرف کاهن را شنیدم فرزندم را از آغوشش بیرون کشیدم و گفتم تو از این کودک بیمارتری و اگر میدانستم این چنینی هرگز پیش تو نمی آمدم، حالا هم کسی را پیدا کن تا ترا بکشد، ما محمد را نمی کشیم، فرزندم را برداشتم و به منزل خود برگشتم خدا میدانند که همیشه از او بوی مشک تازه می شنیدم و هر روز دو مرد سپیدپوش بر او ظاهر میشدند و میان جامه‌های او پنهان می گردیدند و دیگر بیرون هم نمی آمدند.

مردم می گفتند زودتر این پسر را به عبدالمطلب تسلیم کن و امانت را از گردن خود بیرون آر و من تصمیم گرفتم که او را به مکه برگردانم.

سروشی می گفت ای زمین مکه خوشا بحال تو که امروز پرتو دین و ارج و کمال بسوی تو می آید و از این پس هرگز خوار نخواهی شد و اندوهی بتو نخواهد رسید.

بهر حال ماده الاغی را آماده کردم و سوار شدم و محمد را در کمال مواظبت و دقت در آغوش گرفتم، چون به دروازه مکه رسیدم گروهی از مردم آنجا جمع بودند، نخست محمد (ص) را بزمین گذاشتم و خواستم پیاده شوم که بانگ

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۰۷

(۱) شدیدی شنیدم و متوجه شدم فرزندم نیست، فریاد کشیدم که ای مردم این پسر بچه چه شد؟ گفتند کدام پسر، گفتم محمد بن عبد الله بن عبدالمطلب که خداوند وسیله او چهره‌ام را درخشان کرد و گرفتاری‌هایم را بر طرف ساخت و گرسنگی مرا از میان برد من او را پروراندیم تا به آرزوهای خود برسیم و اکنون خواستم از عهده امانت خود بیرون آیم و به خانواده‌اش بسپرم، پیش از آنکه پیاده شود و بزمین برسد ربودنش و سوگند به لات و عزی که اگر پیدایش نکنم خود را از بالای کوه بزمین خواهم انداخت تا پاره پاره شوم.

مردم گفتند ما محمد را همراه تو ندیدیم، گفتم هم اکنون اینجا و میان شما بود، گفتند که چیزی ندیدیم، چون از ایشان نا امید شدم دست بر سر نهاده و شیون کنان فریاد کشیدم که ای وای فرزندم، ای وای محمدم، اطرافیان از شدت گریه من می گریستند و مردم از سوز دل با من هم صدا شده بودند.

پیر مردی سالخورده که به عصای خود تکیه داده بود گفت چرا این همه شیون و گریه میکنی؟ گفتم پسرم گم شده است، گفت ترا به کسی راهنمایی می‌کنم که می‌داند فرزندت کجاست و اگر بخواهد او را به تو باز میگرداند، گفتم او کیست؟ گفت بت بزرگ، گفتم مادر به عزای تو بنشیند گویا نمیدانی در شب تولد محمد به بتان بزرگ چه گذشته است، پیر مرد گفت تو هذیان میگوئی و نمی‌دانی که چه میخواهی، من پیش بت میروم و از او تقاضا میکنم تا فرزندت را بر گرداند.

حلیمه می‌گوید او وارد کعبه شد و هفت مرتبه گرد هبل گردید و سر او را بوسید و با صدای بلند گفت ای سرور من که همیشه بر قریش نعمت بخشیده‌ای، پسر این زن که از قبیله سعد است گم شده است، ناگاه هبل و همه بت‌های کعبه برو در افتادند و آوایی شنیده شد که می‌گفت ای پیر مرد دست از سر ما بردار نابودی همه ما بدست محمد است، پیر مرد در حالیکه عصایش از دستش افتاده بود و دندانها و زانوانش می‌لرزید و می‌گریست، می‌گفت ای حلیمه گریه مکن و غم مخور، پسرت را پروردگاری است که او را رها نخواهد کرد از روی فرصت و

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۰۸

(۱) رفتم، تا چشم عبد المطلب به من افتاد پرسید خوشبختی است یا بدبختی؟ گفتم بدبختی بزرگ، مقصودم را فهمید و گفت شاید پسرت گم شده است؟ گفتم آری و خیال میکنم بعضی از قریشیان او را ربوده باشند و می‌ترسم که او را کشته باشند، عبد المطلب سخت خشمگین شد و شمشیر خود را از نیام بیرون آورد و هنگامی که او خشمگین میشد هیچکس را یارای پایداری با او نبود، او بانگ برداشت «یا یسیل» و این شعاری بود که برای طلب یاری داده میشد، همه قریشیان حاضر شدند و پرسیدند موضوع چیست؟ عبد المطلب گفت فرزندم محمد گم شده است، قریش گفتند سوار شو تا ما هم سوار شویم، اگر با اسب بتازی خواهیم تاخت و اگر در دریا فرو شوی با تو فرو می‌شویم.

میگویند عبد المطلب و قریشیان سوار شدند و از بالا تا پایین مکه را گشتند و چون فرزند خود را نیافت مردم را رها کرد جامه‌ای بپوشید و ردائی بر دوش افکند و متوجه کعبه شد، هفت مرتبه طواف کرد و می‌گفت «پروردگارا اگر محمد پیدا نشود تمام قوم من از هم پاشیده می‌شوند» ۱۳ از دل آسمان نوایی شنیدیم که می‌گفت ای مردم آرام باشید و زاری نکنید همانا محمد (ص) را پروردگاری است که هرگز او را خوار و گم نمی‌کند. عبد المطلب گفت ای سرور غیبی چه کسی ما را به او رهنمونی می‌کند؟ سرور گفت محمد (ص) در صحرای تهامه زیر درخت‌های دست راست نشسته است.

عبد المطلب متوجه شد بین راه ورقه بن نوفل هم همراه او گردید و دو نفری روان شدند و پیامبر را دیدند که مشغول بازی کردن با شاخ و برگ آن درخت است، عبد المطلب پرسید پسر جان تو کیستی؟ گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب، گفت فدایت شوم من هم عبد المطلبم، و او را در آغوش گرفت و دهانش را بوسید و بسینه خود فشردش و از شوق گریست، و او را جلو زین خود نشانده و به شهر آمد، و قریشیان و دیگر مردم آسوده خاطر شدند، عبد المطلب بیست گوساله و گوسپند و گاو قربان کرد و همه اهل مکه را اطعام نمود.

حلیمه می‌گوید که عبد المطلب پاداش خوبی به من داد و مرا روانه ساخت خدا را شکر که به چنان خیر و برکتی رسیدم که بیرون از اندازه است، من تمام داستان‌های محمد (ص) را به عبد المطلب گفتم، گفت ای حلیمه این

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۰۹

(۱) فرزندم دارای منزلت خاصی است، و در حالیکه محمد را می‌بوسید و میگریست گفت دوست میدارم تا آن زمان زنده بمانم. ابو عبد الله حافظ، از اصحاب پیامبر (ص) روایت می‌کند که آنها به حضرت گفتند از قضایای کودکی خود چیزی بگویی، فرمود، دوران شیرخوارگی خود را میان قبیله بنی سعد گذراندم روزی که همراه یکی از برادران رضاعی خود بودم دو مرد سپید پوش آمدند که همراه خود طشتی زرین پر از برف داشتند و مرا خواباندند و سینه‌ام را شکافتند و دل مرا بیرون آوردند و بسته خون سیاه

رنگی را از آن برون آورده و دور انداختند سپس قلب و سینه‌ام را با آن برف شستند و آنرا بجای خود گذاشتند، آنگاه یکی از ایشان بدیگری گفت او را با ده نفر از پیروانش وزن کن، من سنگین تر بودم، گفت با صد نفر او را وزن کن باز من سنگین تر بودم، گفت با هزار نفر او را وزن کن باز از همه سنگین تر بودم، گفت رهائش کن که اگر او را با همه پیروانش وزن کنی او از همه سنگین تر خواهد بود.

از یحیی بن جعه روایت شده است که رسول خدا می‌گفت دو فرشته بصورت دو کرکی (درنا) پیش من آمدند که همراه آنها برف و یخ و آب سرد بود، یکی از آن دو سینه‌ام را شکافت و دیگری با منقار خود آن را شستشو داد.

این حدیث که نقل شد مرسل بود ولی احادیث مربوط به شکافتن سینه بطریق مسند و با اسناد صحیح هم روایت شده است. از جمله محمد بن عبد الله الحافظ با اسناد موصول خود از انس بن مالک روایت می‌کند که روزی پیامبر با کودکان هم سن و سال خود مشغول بازی بود جبرئیل پیش او آمد و او را بزمین انداخت و قلب او را شکافت و لخته خون سیاهی را از قلب او بیرون آورد و دور انداخت و گفت این سهم و بهره شیطان بود آنگاه قلب را در طشتی با آب زمزم شست و آنرا بملائمت فشرود و سر جای خود گذاشت، پسر بچه‌های دیگر خود را با شتاب نزد حلیمه رساندند و گفتند محمد را کشتند، حلیمه و بستگانش بسراغ پیامبر رفتند و او را رنگ پریده دیدند. انس بن مالک می‌گوید من خود اثر شکاف را روی سینه پیامبر دیدم.

مسلم هم همین حدیث را در صحیح خود آورده است و نزد تاریخ نویسان هم معروف است.

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۱۰

(۱) همچنین علی بن احمد بن عبدان با اسناد خود از انس روایت می‌کند که پیامبر می‌گفت:

«من در خانه و کنار افراد خانواده‌ام بودم که فرشته‌ای پیش من آمد و مرا کنار چاه زمزم برد و سینه‌ام را شکافت آنگاه با آب زمزم اندرون سینه‌ام را شست و طشتی زرین که از ایمان و حکمت انباشته بود آوردند و سینه مرا از آن پر کردند، انس می‌گوید پیامبر (ص) جای آنرا بما نشان داد و فرمود فرشته مرا با آسمان برد.»

انس در دنباله این حدیث موضوع معراج را آورده است. این حدیث را هم مسلم در صحیح نقل کرده است، و حدیثی هم به همین معنی و با تفاوت لفظ از طریق ابو ذر و صعصعه از پیامبر نقل شده است، احتمال دارد که مسأله شق صدر دو مرتبه صورت گرفته باشد، یک مرتبه در دوران طفولیت و نزد حلیمه و مرتبه دیگر در مکه پس از بعثت در شب معراج، و خدا داناتر است.

علاوه بر حلیمه سعدیه، ثویبه کنیز ابو لهب نیز مدتی پیامبر (ص) و ابو سلمه مخزومی را شیر داده است، از ام حبیبه دختر ابو سفیان روایت شده است که به رسول خدا گفتم چقدر خوب است که خواهر مرا هم بگیری، فرمود مگر این مسأله مورد علاقه تست؟ گفتم آری من که برای تو چیزی نیستم بعلاوه دوست میدارم که خواهرم هم باین خیر و افتخار شریک باشد، پیامبر فرمود خواهر تو بر من حلال نیست، من گفتم خوب شنیده بودم که میخواهی با دره دختر ابو سلمه مخزومی ازدواج کنی فرمود او هم بر من حرام است زیرا دختر برادر رضاعی من است، ثویبه من و ابو سلمه را با هم شیر داده است، و توجه داشته باش که از این پس خواهران و دختران خود را که از شوهرهای دیگر داشته باشید به من عرضه نکنید.

می‌گویند پس از مرگ ابو لهب او را در خواب به حالت بسیار بدی دیدند، و باو گفتند چه بر سرت آمده است، گفت پس از جدائی از شما دیگر روی آسایش را ندیده‌ام فقط این قسمت از انگشت ابهام و وسط من که قلم را گرفت و آزادی ثویبه را نوشت از عذاب و شکنجه در امان است.

ام ایمن هم عهده‌دار پرستاری رسول خدا بود. انس بن مالک می‌گوید

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۱۱

(۱) هنگامی که مهاجران از مکه به مدینه آمدند، ام سلیم چند گوساله درشت موی به پیامبر تقدیم کرد و حضرت آنها را به ام ایمن

بخشید، این ام ایمن کنیز ام اسامه است.

ابن شهاب می‌گوید که ام ایمن کنیزکی بود خردسال که اصلاً حبشی بود و به عبد الله بن عبد المطلب تعلق داشت. پس از مرگ عبد الله که پیامبر متولد شد پرستاری آن حضرت را تا بزرگی بر عهده داشت، پیامبر او را آزاد ساخت و بازدواج زید بن حارثه در آورد و پنج ماه پس از رحلت پیامبر در گذشت.

نام‌های رسول خدا (ص)

ترجمه دلائل النبوة ج ۱ ۱۱۱ نام‌های رسول خدا(ص) ص : ۱۱۱

اوند متعال فرموده است «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ» قسمتی از آیه ۲۸ سوره ۴۸ و هم فرموده است «وَمُبَشَّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِيهِ مِنَ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ» و مژده دهنده‌ام به پیامبری که پس از من می‌آید و نامش احمد است» قسمتی از آیه ۶ سوره ۶۱. کنذیر بن سعید از قول پدر خود روایت می‌کند که می‌گفت در جاهلیت برای مراسم حج رفتم ناگاه دیدم مردی طواف می‌کند و چنین می‌خواند:

«پروردگارا سوار من محمد را باز گردان خدایا بر گردانش و نعمت خود را بر من تمام گردان.»

گفتم این کیست؟ گفتند عبد المطلب بن هاشم است، نوه خود محمد را در جستجوی شتری که گم شده فرستاده است و او را پی هر کاری که می‌فرستاده است موفق برمی‌گشته و حال دیر کرده است، چیزی نگذشت که محمد (ص) همراه شتر گم شده آمد، عبد المطلب او را در آغوش کشید و گفت پسر کم دربارۀ تأخیر تو چنان بی تاب شدم که در هیچ موردی این قدر بی تاب نشده بودم از این پس ترا پی کاری روانه نخواهم کرد و تو از من جدا مشو.

ابو هریره روایت می‌کند که پیامبر می‌فرمود آیا تعجب نمی‌کنید از اینکه خداوند متعال به لطف خود سرزنش و دشنام قریش را از من دور نگهداشت آنها هر ناستوده را لعن و دشنام میدهند و خدا نام مرا محمد (ستوده) گذاشت. این حدیث را بخاری هم در صحیح خود آورده است.

از محمد بن جبیر بن مطعم روایت شده است ۱۴ که پیامبر می‌فرمود برای من

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۱۲

(۱) چند نام است، محمدم و احمدم و ماحی هستم یعنی خداوند وسیله من کفر را محو می‌نماید و حاشرم یعنی مردم بر گردم جمع می‌شوند عاقب هستم یعنی پس از من کسی به پیامبری نمیرسد.

این حدیث را هم بخاری و هم مسلم در کتابهای صحیح خود آورده‌اند.

در برخی از روایات دیگر شش نام برای رسول خدا آورده‌اند از جمله جبیر بن مطعم روایت می‌کند که پیامبر فرمود اسامی من چنین است: محمد، احمد، حاشر، ماحی، عاقب و خاتم، و روایت کرده‌اند که نافع بن جبیر پیش عبد الملک مروان رفت، عبد الملک گفت آیا نامهای پیغمبر را که پدرت می‌دانسته است میدانی؟ گفت آری شش نام است، محمد، احمد، حاشر، عاقب، ماحی و خاتم، منظور از حاشر این است که در رستخیز حشر مردم با اوست و او از عذاب و شکنجه شدید بیم داده است، و منظور از عاقب این است که او آخرین پیمبران است و مقصود از ماحی آنست که خداوند وسیله او گناهان کسی را که از او پیروی نماید محو می‌فرماید.

از ابو موسی هم روایت شده است که میگفت پیامبر اسامی خود را برای ما چنین شمرد، احمد، محمد، حاشر، مقفی، نبی التوبه و الملحمه.

مسعودی در مقدمه همین روایت می‌گوید اسامی دیگری هم فرمود که حفظ نیستم، مسلم این حدیث را در صحیح خود آورده

است.

ابی صالح روایت می‌کند که پیامبر (ص) می‌فرمود مردم من رحمه الله هستم و مهداة (وسیله راهنمونی) از ابو هریره هم روایت است که پیامبر فرمود (من رحمت و مهداة هستم) از ابن عباس در تفسیر آیه «طه ما أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى» آیه ۱ سوره ۲۰ نقل شده است که معنی طه اینست که شبها پیامبر همه شب را ایستاده نماز می‌کرد. و طه معادل است با لغت لعلک با این تفاوت که در آن اخطار شدیدتری است.

از خلیل بن احمد روایت شده است که گفت پنج نفر از پیامبران دارای دو نام هستند، پیامبر ما محمد و احمد است، و عیسی و مسیح، اسرائیل و یعقوب، یونس و ذو النون، الیاس و ذو الکفل.

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۱۳

(۱) ابو زکریا می‌گوید پیامبر ما (ص) را در قرآن پنج نام است محمد، احمد، عبد الله، طه، یس در این آیات (مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ) بخشی از آیه ۲۹ سوره ۴۸ و مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ قسمتی از آیه ۶ سوره ۶۱ و أَنَّهُ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللَّهِ يَدْعُوهُ كَادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِيَدًّا (و چون برخاست عبد الله که بخواند او را نزدیک بود که برای او بر سر هم ریخته شوند) آیه ۱۹ سوره ۷۲ طه ما أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى «طه، قرآن را بتو فرو نفرستاده‌ایم که سختی کنی» آیه ۱ سوره ۲۰. و بدیهی است که قرآن به محمد نازل شده است نه بکس دیگری و یس ... إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ «یس «محمد» همانا که تو از فرستادگانی» آیه ۱ سوره ۳۶.

بعضی از دانشمندان گفته‌اند نامهای دیگری هم در قرآن برای پیامبر آمده است مانند، رسول، نبی، امی، شاهد، مبشر، نذیر، داعی الی الله، سراج منیر، رؤف، رحیم، مذکر، رحمت، نعمت، هادی و عبد، صلی الله علیه و علی آله و سلم کثیرا.

و از کعب روایت شده است که خداوند در حدیث قدسی محمد (ص) را با عنوان

عبدی المتوکل المختار

سرافراز فرموده است.

از علی بن زید روایت است که می‌گفت در انجمنی گفتگو می‌کردیم که بهترین تکبیتی که درباره پیامبر (ص) سروده شده است چیست؟ همگان گفتند شعری که ابو طالب سروده و این است.

و شق له من اسمه کی یجله فذو العرش محمود و هذا محمد خداوند متعال برای اثبات جلال پیامبر نام او را از نام خود مشتق ساخت، صاحب عرش محمود و این محمد است: صلوات الله علیه و علی آله و سلم.

کنیه پیامبر (ص)

محمد بن سیرین می‌گوید از ابو هریره شنیدم که می‌گفت «ابو القاسم (ص) فرمود با نام من نام بگذارید ولی کنیه مرا بر کسی مگذارید» بخاری و

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۱۴

(۱) مسلم هر دو این حدیث را در صحیح‌های خود آورده‌اند.

در روایت دیگری در دنباله آن آمده است، که خداوند عطا کننده و من تقسیم کننده‌ام.

انس بن مالک می‌گوید هنگامی که ابراهیم فرزند رسول خدا از ماریه متولد شد پیامبر بسیار مایل بود که کنیه خود را با نام او بکار برد جبرئیل پیش او آمد و گفت سلام بر تو ای ابا ابراهیم.

شرف تبار نژاد و نسب رسول خدا

واثله بن اسقع روایت می‌کند که پیامبر (ص) فرمود پروردگار عزّ و جل بنی کنانه را از میان فرزندان اسماعیل برگزید، و از کنانه قریش را انتخاب کرد و از قریش بنی هاشم را و مرا از بنی هاشم برگزید.

این حدیث با اسناد دیگری هم نقل شده و مسلم هم در صحیح خود آنرا آورده است.

از امام محمد بن علی باقر (ع) هم روایت شده است که پیامبر (ص) فرمود خداوند از خلق خود عرب و از ایشان قبیله کنانه یا نضر بن کنانه و از ایشان قریش و از قریش بنی هاشم و از بنی هاشم مرا برگزید.

از عباس عموی پیامبر روایت است که گفت به پیامبر گفتم قریشیان هنگام برخورد با یک دیگر خوشرو هستند و چون با ما برخوردی می‌کنند چهره خشمگین دارند بطوری که گاه آنها را نمی‌شناسیم، پیامبر سخت ناراحت شد گفت سوگند به کسی که جان من در اختیار اوست، ایمان در دل کسی وارد نمی‌شود مگر اینکه شما را در راه خدا و رسول دوست بدارد، گفتم قریشیان می‌نشینند و نسب خود را می‌شمرند و مثل ترا همچون درخت خرمائی می‌دانند که در شوره‌زار رسته است، پیامبر گفت خداوند روزی که خلق را آفرید مرا در بهترین ایشان قرار داد و هنگامی که آنها را به دو گروه تقسیم نمود مرا در گروه بهتر جای داد و چون قبائل و خانواده‌ها را پدید آورد مرا در بهترین قبیله و خاندان قرار داد و من از همه مردم قبیله و خاندان بهتری دارم.

نظیر این روایت از ربیع بن حارث بن عبدالمطلب هم نقل شده است که می‌گفت به پیامبر خبر رسید که قریش به نسب او طعنه می‌زنند و می‌گویند

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۱۵

(۱) پیامبر همچو درخت خرمائی است که در گلخن رسته باشد پیامبر ناراحت شد و فرمود ای مردم خداوند روزی که خلق را آفرید و ایشان را به دو گروه تقسیم نمود مرا در گروه بهتر جای داد ... تا آخر.

از عبدالمطلب بن ابی وداعه نقل شده است که چون پاره‌ای از سخنان مردم بگوش پیامبر رسید به منبر رفت پس از ستایش و نیایش گفت من کیستم؟

مردم گفتند رسول خدایی، پیامبر فرمود من محمد فرزند عبد الله فرزند عبدالمطلبم، خداوند چون مردم را آفرید مرا در بهترین ایشان قرار داد و چون آنها را به دو دسته تقسیم کرد مرا در دسته برگزیده خود قرار داد و چون مردم را به قبائل و خانواده‌ها تقسیم کرد مرا در بهترین قبیله و بهترین خانواده‌ها قرار داد من از همه شما بهتر و خانواده‌دارتر هستم.

از ابن عباس روایت شده است که پیامبر فرمود ۱۵ خداوند نخست مردم را به دو گروه تقسیم کرد و مرا در گروه برگزیده قرار داد و در قرآن که اصحاب یمین و اصحاب شمال ذکر شده است من بهترین اصحاب یمین هستم سپس آنها را به سه گروه تقسیم فرمود و مرا در بهترین آنها قرار داد و گفتار الهی که می‌فرماید فَاصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ وَالصَّابِقُونَ السَّابِقُونَ «اصحاب سمت راست، و پیش گرفتگان پیشروانند» آیات ۹ و ۱۱ سوره ۵۶ و من از سابقین بلکه برگزیده ایشانم، آنگاه آنها را به قبائل تقسیم کرد و مرا در بهترین قبیله قرار داد و این آیه که می‌فرماید وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ «و شما را بصورت شعبه‌ها و قبیله‌ها قرار دادیم تا یک دیگر را بشناسید همانا که گرامی‌ترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست بدرستی که خدا دانای آگاه است» آیه ۱۴ سوره ۴۹ اشاره به این مطلب است و من پرهیزکارتر و گرامی‌تر فرزندان آدم هستم بدون اینکه بخواهم فخری بفروشم، آنگاه قبیله‌ها را بصورت خانواده‌ها در آورد و مرا در بهترین خانواده قرار داد و این آیه اشاره به این مطلب است که إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا «جز این نیست که خدا می‌خواهد بدی را از شما اهل بیت برد و پاک گرداند شما را پاک گرداندنی» آیه ۳۴ سوره ۳۳ و من و اهل بیتم از گناهان پاکیم.

عبد الله بن عمر روایت می‌کند که روزی کنار خانه پیامبر نشسته بودیم،

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۱۶

(۱) بانوئی از آنجا گذشت و یکی از ما گفت این دختر پیامبر است، ابو سفیان گفت مثل محمد (ص) مثل گل خوشبوئی است که میان گلخن روئیده باشد، بانوی مذکور رفت و این مطلب را به پیامبر گفت، پیامبر در حالیکه آثار خشم از چهره‌اش دیده می‌شد آمد فرمود این حرفها که از قول بعضی می‌گویند چیست؟

خداوند متعال چون آسمانهای هفت گانه را آفرید بلندترین آن را مخصوص سکوت برخی از بندگان خود قرار داد، آنگاه مردم را آفرید و آدمیان را برگزید و از فرزندان آدم عرب را انتخاب کرد و از عرب قبیله بزرگ مصر را و از مضر قریش و از قریش بنی هاشم را برگزید و مرا از میان بنی هاشم انتخاب کرد. من از میان برگزیدگان برگزیده شده‌ام هر کس عرب را دوست میدارد باید بخاطر دوستی من آنها را دوست بدارد و هر کس از ایشان خوشش نیاید چنان است که مرا خوش نداشته است. این روایت بطرق و اسناد دیگر هم نقل شده است.

از قول زینب ربیبه رسول خدا (ص) روایت شده است که می‌گفت پیامبر (ص) از فخر کردن به نسب و لاف زدن نهی فرموده بود، و چون از زینب سؤال شد که پیامبر از کدام گروه مضر هستند گفت از گروه بنی نصر بن کنانه، این حدیث را بخاری هم در صحیح خود آورده است.

از اشعث بن قیس روایت شده است که گفت به پیامبر گفتم تصور ما این است که ما از شمائیم و شما از مائید پیامبر فرمود ما فرزندان بنو نصر بن کنانه هستیم خود را از پدران خویش نفی نمیکنیم و دنباله رو مادرمان نیستیم اشعث می‌گوید از آن پس هر کس را که می‌دیدم نسب قریش را به کنانه نفی می‌کند او را میخواستم حد بزنم.

انس بن مالک و ابو بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام روایت می‌کنند که به پیامبر خبر رسید که گروهی از قبیله کنده تصور می‌کنند که پیامبر از قبیله ایشان است پیغمبر فرمود وقتی که عباس و ابو سفیان هم بمدینه آمدند برای اینکه در امان بمانند این سخن را می‌گفتند، ما پدران خود را نفی نمیکنیم، ما فرزندان نصر بن کنانه هستیم و پیغمبر (ص) خطبه‌ای ایراد کرد و ضمن آن فرمود من محمد پسر عبد الله، پسر عبد المطلب، پسر هاشم، پسر عبد مناف، پسر قصی،

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۱۷

(۱) پسر کلاب، پسر مره، پسر کعب، پسر لؤی، پسر غالب، پسر فهوه، پسر مالک، پسر نصر، پسر کنانه، پسر خزیمه، پسر مدرکه، پسر الیاس، پسر نصر، پسر نزارم و هر گاه خداوند مردم را به گروهها تقسیم کرده است، من در بهترین گروه قرار داشته‌ام من از طریق زناشوئی صحیح از نسلی به نسل دیگر انتقال یافته‌ام و هیچیک از سنن جاهلیت از زمان آدم (ع) تا زمان پدرم مرا آلوده نکرده است من خود و پدرانم از همه شما و پدرانتان بهتریم.

از ابو هریره هم روایت شده است که پیامبر (ص) می‌فرمود من از میان بهترین گروههای فرزندان آدم یکی پس از دیگری برانگیخته شدم تا آنجا که از میان مردمی که از ایشان بودم برگزیده شدم.

این حدیث را بخاری هم استخراج کرده است.

از عایشه روایت شده است که پیامبر (ص) می‌گفت جبرئیل گفت همه زمین از خاور تا باختر را جستجو کردم مردی برتر از محمد نیافتم و فرزندان بهتر از فرزندان هاشم ندیدم.

بیهقی می‌گوید ممکن است میان راویان این احادیث برخی افرادی باشند که نقل حدیث از ایشان درست نباشد ولی مضمون آنها همه یکی است و برخی دیگر را تایید می‌کنند، در واقع همان حدیث واثله بن اسقع و ابو هریره مورد تأیید قرار میگیرد و خدا داناتر است.

شخصی نزد براء عازب آمد و گفت ای ابو عماره آیا در جنگ حنین تو هم پشت کردی و فرار نمودی؟ گفت نه من شاهد بودم که

رسول خدا همچنان پا بر جا ایستاده بود مردم شتاب زده بودند، قبیله هوازن مردم مسلمان را تیر باران می‌کردند، ابو سفیان بن حارث لگام استر سپید رنگ پیامبر را در دست داشت و پیامبر می‌فرمود من پیامبری هستم که دروغ نمی‌گوید من فرزند عبد المطلب هستم. این حدیث را بخاری هم در صحیح خود نقل می‌کند.

ابراهیم بن منذر می‌گوید به عبد العزیز عمران گفتم لطفاً نسب رسول خدا را از پدرش عبد الله تا آدم برایم املا کن، و او این چنین املاء نمود «محمد (ص)، عبد الله، عبد المطلب، هاشم، عبد مناف، قصی، کلاب، مره، کعب،

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۱۸

(۱) لؤی، غالب، فهر، مالک، نصر، کنانه، خزیمه، مدرکه، الیاس، مضر، نزار، معدّ» عبد العزیز عمران بقیه این نسب را از قول ام سلمه همسر گرامی پیامبر چنین نقل می‌کند که شنیدم پیامبر می‌فرمودند «معد، عدنان، ادد، زید، یراء، اعراق الثری» ام سلمه توضیح داد که نام دیگر زید، همسع و نام دیگر یراء، نبت است و منظور از اعراق الثری حضرت اسماعیل است.

در روایت دیگری که آنرا ابو عبد الله حافظ از ام سلمه نقل می‌کند اجداد پیامبر پس از نزار چنین است، معد، عدنان، ادد، زید، یری، اعراق الثری.

ام سلمه می‌گوید پیامبر سپس این آیه را تلاوت فرمود ۱۶ اهلک عاداً و ثموداً و اصحاب الرّسّ و قرونائین ذلک کثیراً (خداوند متعال اقوام عاد و ثمود و اصحاب رس را نابود ساخت و قرنهای میان آنها بسیار است): آیه ۴۱ سوره ۲۵.

(در آیه مبارکه کلمه اهلک نیامده است و ظاهراً بیهقی بدون توجه یا برای توجه دادن خواننده به معنی کلمه اهلک را آورده است مترجم).

آنگاه پیامبر فرمود ایشان را کسی جز خدا نمی‌داند. ام سلمه در این روایت هم توضیح می‌دهد که نام دیگر زید همسع و نام دیگر، یراء نبت و نام دیگر اعراق الثری اسماعیل است.

ابن اسحق نسب حضرت محمد را چنین نقل کرده است محمد (ص)، عبد الله، عبد المطلب، هاشم، عبد مناف، قصی، نصر، کلاب، مره، کعب، لؤی، غالب، فهر، مالک، نصر، کنانه، خزیمه، مدرکه، الیاس، مضر، نزار، معد، عدنان، ادد، مقدم، ناحور، یارح، یعرب، یشجب، ثابت، اسماعیل، ابراهیم، آزر، و بقیه نسب آزر در تورات چنین آمده است، یارح، ناحور، ارغو، ارغری، سارح، فالخ، عابر، شالخ، ارفخشذ، سام، نوح، لمک، متوشلخ، اخنوخ، یرد، مهلیل، قینان، موسی (قونش)، شیث پسر آدم ابو البشر (ص).

این روایت را از یونس بن بکیر با اختلافاتی نقل کرده‌اند، و اختلافات دیگری هم آورده‌اند که در ذکر آن فایده‌ای نیست. و بهر حال استاد و شیخ ما ابو عبد الله حافظ می‌گفت نسب رسول خدا (ص) تا عدنان درست است و پس از آن قابل اعتماد نیست.

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۱۹

(۱) روایت شده است که معاویه از ابن عباس پرسید چرا قبیله قریش را قریش نامیده‌اند، گفت بمناسبت جانور بسیار بزرگ دریائی که به هر چه بگذرد خواه با ارزش و خواه بی ارزش آنرا می‌خورد، معاویه گفت در این باره شعری بخوان ابن عباس این اشعار را از جمعی خواند.

«قریش در اصل نام ماهی بزرگی است که در دریا هر چیزی با ارزش و بی ارزش را می‌خورد و هیچ چیز از آن باقی نمی‌گذاشته است، قبیله قریش هم منسوب به آن است، قبیله قریش هم همینطورند همه شهرها را خواهند خورد، خوردن عجیبی و آخر الزمان پیامبری میان ایشان آشکار می‌شود که کشتار و خون ریزی زیاد خواهد شد» (ظاهراً در مجعول بودن این اشعار و مخصوصاً شعر آخر تردیدی نیست).

از شافعی نقل شده است که می‌گفت «نام عبد المطلب شبیه و نام هاشم عمرو و نام عبد مناف مغیره و اسم قصی زید است و دیگر اجداد پیامبر را چنین می‌نویسد، کلاب، مره، کعب، لؤی، غالب، فهر، مالک، نصر، کنانه، خزیمه، مدرکه، الیاس، از شافعی نقل

است که می‌گفت اولین دسته‌ای که در نسب با پیامبر (ص) شریک هستند فرزندان عبدالمطلب هستند و نامهای ایشان را بر شمرد و میان فرزندان هاشم عبدالمطلب و اسد پدر مادر علی (ع) و نضله و ابا صیفی را نام برده است آنگاه بنی عبد شمس و بنی نوفل و بنی اسد بن عبد العزی و بنی عبد الدار و بنی زهره را نقل کرده است و مادر پیامبر آمنه هم از این گروه است و نسب آن حضرت از لحاظ مادر چنین است:

آمنه دختر وهب، پسر عبد مناف بن زهره، سپس بنی تیم و بنی مخزوم و بنی عدی و بنی جمح و فرزندان عمرو بن هصیص و کعب بن لوی و بنی حارث را نام برده است، همچنین گروهی از معاریف صحابه و تابعین را که نسب آنها به این گروهها میرسد بیان داشته است که اگر توفیقی بود در کتاب فضائل صحابه آنها را بیان خواهم کرد.

می‌گویند ابو کبشه نخستین کسی است که از آیین قوم خود برگشت و ستاره شعری را پرستید و بهمین مناسبت بود که پس از ظهور حضرت پیامبر، چون

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۲۰

(۱) با آیین قریش مخالفت فرمود او را به ابو کبشه تشبیه نموده و می‌گفتند نسب پیامبر به او می‌رسد، و به او «ابن ابی کبشه» می‌گفتند. ابن ابی کبشه سرور و سالار قوم خود در قبیله خزاعه بوده است و نام دیگر او و جز است. این و جز دختری بنام عمره داشته که مادر بزرگ پدری آمنه است و این افرادی که پیامبر را به ابو کبشه تشبیه می‌کردند بهمین جهت بود که از اجداد مادری او بحساب می‌آمد.

نام برخی از نیاکان آمنه مادر پیامبر چنین است، وهب، عبد مناف، زهره کلاب.

مادر آمنه بزه است و نام برخی از نیاکان او چنین است عبد العزی، عثمان، عبد الدار، قصی، کلاب، مره.

مادر بزرگ مادری آمنه هم ام سفیان دختر اسد بن عبد العزی است، و مادر او نامش بزه دختر عوف بن عبید از قبیله عدی بن کعب است، ضمناً نسب حلیمه سعدیه که پیامبر را شیر داده است چنین است: حلیمه دختر حارث فرزند شجنه از قبیله بنی سعد بن بکر و شوهر او حارث پسر عبد العزی است، پیامبر صلوات الله علیه میان چنین خانواده‌ای پرورش یافته است. زهری می‌گوید علاوه بر حلیمه سعدیه، ثویبه کنیز ابو لهب هم پیامبر را شیر داده است.

نام مادر عبد الله پدر پیامبر (ص) فاطمه دختر عمرو بن عائذ است و نام چند تن از نیاکان او چنین است، عائذ، عمران، مخزوم، و نام مادر فاطمه صخره دختر عبد بن عمران است، و نام مادر صخره تخمر است و او دختر عبد بن قصی بن کلاب است و مادر تخمر سلمی دختر عامر بن عمیر است.

ابن عباس در تفسیر این آیه قُلْ لَا أَشْرُئُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى «بگو از شما مزدی برای آن نمیخواهم مگر دوستی در قرابت» قسمتی از آیه ۲۲ سوره ۴۲ می‌گوید تمام خانواده‌های بزرگ قریش در واقع با پیامبر قرابت دارند و مقصود این است که مرا در ارحام و خویشاوندانم آزار ندهید. گر چه می‌گویند این آیه با آیه قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ «بگو آنچه از شما مزد خواستم از خود شما باشد» قسمتی از آیه ۴۷ سوره ۳۴ نسخ شده است. این حدیث را بخاری و مسلم هر دو در صحیح روایت کرده‌اند.

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۲۱

(۱) شعبی می‌گوید مردم درباره آیه قُلْ لَا أَشْرُئُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا از ما زیاد سؤال می‌کردند، به ابن عباس نامه نوشتیم و از او پرسیدیم ابن عباس در پاسخ نوشت پیامبر (ص) در نسب با همه قریش پیوستگی دارد هیچ خانواده بزرگی از خانواده‌های قریش نیست مگر اینکه پیامبر (ص) در حقیقت فرزند آنها بحساب می‌آید و منظور از آیه این است که من پاداشی مطالبه نمیکنم، مگر اینکه بستگان مرا آزار ندهید و حرمت مرا در مورد ایشان نگهدارید.

در فصلهای گذشته در مورد عموهای پیامبر (ص) صحبت شد و نامهای ایشان را نوشتیم اما عمه‌های پیامبر آنچنانکه ابن عیینه نقل

می‌کند اسامی دختران عبد المطلب ۱۷ باین شرح است، عاتکه، ام حکیم، بیضاء که با عبد الله توأم بوده است، صفیه مادر زبیر، بزه، و امیمه.

ابن اسحق روایت می‌کند که چون مرگ عبد المطلب فرا رسید به دختران خود گفت بر من بگریید تا صدای گریه شما را بشنوم و آنها شش نفر بودند امیمه، ام حکیم، بزه، عاتکه، صفیه، اروی.

«مرگ عبد الله و آمنه و عبد المطلب پدر و مادر و پدر بزرگ پیامبر (ص)» ۱۸

از ابن شهاب روایت است که گفت عبد المطلب فرزند خود عبد الله را برای چیدن محصول خرما به یثرب فرستاد، عبد الله در آنجا در گذشت و آمنه بعدا پیامبر (ص) را زائید و او در دامن پدر بزرگش عبد المطلب زندگی میکرد.

از محمد بن اسحاق بن یسار روایت شده است که گفت عبد الله هنگامی که آمنه باردار بود در گذشت، و گفته‌اند که هنگام مرگ عبد الله پیامبر بیست و هشت ماهه بود و خدا داناتر است و من میگویم که بعضی از مورخان گفته‌اند عبد الله در هفت ماهگی پیامبر در گذشت.

ابن اسحاق از عبد الله بن ابی بکر بن حزم روایت می‌کند که آمنه برای دیدار دایه‌های شوهر خود عبد الله، که از قبیله عدی بن النجار بودند به مدینه آمد و در بازگشت در ابواء در گذشت در حالیکه پیامبر شش ساله بود. میگویم هاشم بن عبد مناف با سلمی دختر عمرو از بنی النجار ازدواج کرد و عبد المطلب متولد گردید بدین جهت بنی النجار دایه‌های عبد المطلب بودند.

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۲۲

(۱) ابن اسحاق روایت می‌کند که عبد المطلب در هشت سالگی پیامبر در گذشت مردم بر هیچکس چنان نگریسته بودند که بر مرگ او، تولیت چاه زمزم و سقایت حاج پس از او بعهدہ عباس واگذار شد و همچنان تا ظهور اسلام در آن شغل بود و پیامبر (ص) هم او را تثبیت و تأیید فرمود.

از بریده روایت است که گفت پیامبر به نشان گوری رسیدند و کنار آن نشستند و گروه زیادی از مردم هم گرد پیامبر نشستند، پیامبر مانند کسی که مورد سؤال واقع شود سر خویش را تکان میداد و سپس بگریه در آمد. عمر خود را مقابل حضرت رساند و گفت چه چیز شما را بگریه وا داشته است؟ پیامبر فرمود این گور مادرم آمنه است از پروردگار اجازه گرفتم تا زیارت او آیم اجازه فرمود آنگاه اجازه گرفتم تا برایش طلب آمرزش و استغفار کنم مورد موافقت قرار نگرفت من بحال او دلم سوخت و گریه‌ام گرفته است.

بریده می‌گوید من هیچگاه پیامبر را ندیده بودم که به این شدت بگرید.

عبد الله بن مسعود روایت می‌کند که پیامبر بیرون آمد و بر گورها نگاه میکرد ما هم همراهش بودیم بما دستور داد نشستیم و خود میان گورها راه میرفت تا کنار گوری رسید و مدت زیادی در کنار آن گور راز و نیاز فرمود سپس بانگ گریه آن حضرت برخاست ما هم بواسطه گریه او بگریه افتادیم، آنگاه پیامبر برگشت و عمر با او برخورد کرد و گفت چه چیز ترا بگریه وا داشت که ما را بگریه انداخت و ترساندمان، پیامبر (ص) در کنار ما نشست و گفت گریه من شما را ناراحت کرد؟ گفتیم آری، گفت این گوری که با آن راز و نیاز می‌کردم گور مادرم آمنه دختر وهب بود من از خدای خود اجازه گرفتم که زیارت او بروم اجازه فرمود بعد تقاضا نمودم که برای او استغفار نمایم اجازه نفرمود و این آیه بر من نازل شد.

(مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ) «پیامبر و کسانی که گرویده‌اند حق ندارند برای مشرکان آمرزش بخواهند» و این آیه:

وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَّهَا إِيَّاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ «و نبود آمرزش خواستن ابراهیم برای پدرش

مگر از وعده‌یی که

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۲۳

(۱) وعده داده بود آن را به او و چون بر او ظاهر شد که او دشمن است خدای را، از او بیزارى جست» قسمتهایی از آیه‌های ۱۱۵ و ۱۱۶ سوره ۹. این بود که دلم برای مادرم سوخت و بگریه افتادم.

از ابو هریره هم روایت شده است که گفت پیامبر (ص) قبر آمنه را زیارت کرد و گریست و کسانی هم که همراهش بودند گریستند سپس فرمود از خدای خود برای زیارت قبر مادرم اجازه گرفتم، اجازه فرمود و برای آمرزش خواهی اجازه خواستم اجازه نداد، آنگاه فرمود گورها را زیارت کنید که مرگ را بیادتان آورد. این حدیث را صحیح خود آورده است. [(۱۰)]

از انس روایت است که مردی از پیامبر پرسید پدر من کجاست؟ فرمود در آتش و چون آن مرد پشت کرد که راه بیفتد حضرت صدایش زد و گفت پدر من و پدر تو هر دو در آتشند. این حدیث را هم مسلم آورده است.

از عامر بن سعد هم روایت شده است که عربی پیش پیامبر آمد و گفت پدرم صله رحم میکرد و کارهای نیک دیگر حالا- او کجاست؟ فرمود در آتش، مثل اینکه عرب ناراحت شد پرسید ای رسول خدا پدر تو کجاست؟ پیامبر فرمود بگور هر کافری که گذشتی او را با آتش مژده بده، این عرب بعد مسلمان شد و می گفت پیامبر (ص) تکلیف دشواری به من فرموده است که بگور هر کافری که میگذرم او را به آتش مژده دهم.

عبد الله بن عمر می گوید که همراه پیامبر (ص) مرده‌ای را بخاک سپردیم چون برگشتیم و برابر خانه او رسیدیم بانویی از پیش رو می آمد که فکر نمی کردم پیامبر او را می شناسد، چون نزدیک آمد پیامبر فرمود فاطمه کجا بودی؟ و از کجا میائی؟ گفت از نزد بازماندگان این مرده می آیم، برای تعزیه و طلب رحمت پیش آنها رفته بودم، پیامبر فرمود نکند که با آنها به گورستان رفته باشی؟ و چهره خراشیده باشی؟ فاطمه گفت پناه بخدا می برم اگر چهره خراشیده باشم زیرا تذکرات شما را در این باره شنیده‌ام پیامبر فرمود اگر چهره خراشیده

[(۱۰)] این روایات و مطالبی که درباره عدم ایمان پدر و ابو طالب عموی پیامبر آمده است مورد قبول علمای مذهب شیعه نیست و از مباحث اختصاصی کلام شیعه است.

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۲۴

(۱) بودی بهشت را نمی دیدی تا وقتی که جد پدرت بهشت را ببیند. جد پیامبر عبد المطلب بن هاشم است و معلوم است که پدر و مادر و جد پیامبر در قیامت در آتش خواهند بود زیرا بت پرست بودند و آیین عیسی (ع) را هم نپذیرفته بودند، البته ازدواج‌های آنها صحیح بوده و اسلام هم بر آن صحه نهاده بوده است، از این روی در نسب پاک پیامبر خدشه‌ای وارد نمیشود، مگر نمی بینید هر کس از کفار که مسلمان می شده است تجدید عقد زناشویی لازم نبوده است. (قبلا هم متذکر شدم که این روایات از نظر اعتقاد شیعه پذیرفته نیست مترجم).

مجموعه ابواب صفات پیامبر (ص) ۱۹

صفت چهره رسول خدا (ص):

ابو اسحق می گوید شنیدم براء می گفت پیامبر (ص) زیباترین مردم بود و اندام او هم از همه بهتر بود، نه بلند بالا بود نه کوتاه. این حدیث را مسلم و بخاری در صحیح خود آورده‌اند.

ابو الحسن علی بن محمد بندار قزوینی که در مکه مجاور است روایت می‌کرد که مردی از براء پرسید آیا چهره رسول خدا مانند شمشیر کشیده و براق بود؟ گفت نه چهره‌اش ماهگون بود. بطرق دیگر هم این سخن از براء نقل شده است و بخاری هم آنرا در صحیح خود آورده است.

سَمَک می‌گوید شنیدم کسی از جابر بن سمره می‌پرسید که آیا چهره رسول خدا کشیده و مانند شمشیر بود؟ جابر می‌گفت نه چهره او گرد و به شکل ماه و خورشید بود.

ابو طاهر فقیه هم از جابر بن سمره روایت می‌کند که می‌گفت شبی مهتابی پیامبر (ص) را دیدم که جامه سرخ پوشیده بود گاهی به او و گاهی به ماه نگاه میکردم چهره او در نظرم رخشنده‌تر از ماه بود. و همین جابر می‌گفت شبی مهتابی پیامبر را دیدم که جامه و برد سرخ پوشیده بود و او را با ماه می‌سنجیدم.

کعب بن مالک می‌گفت هر گاه برای عرض سلام بحضور پیامبر می‌رسیدیم چهره‌اش میدرخشید و پیامبر هر وقت خوشحال می‌شد چهره‌اش چون تکه‌ای از ماه می‌تایید و ما این حالت را از چهره‌اش می‌فهمیدیم. بخاری هم این

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۲۵

(۱) حدیث را در صحیح خود آورده است.

عایشه روایت می‌کند که روزی پیامبر در حالیکه خوشحال بود آمد خطوط چهره‌اش می‌درخشید، بمن گفت آیا مطلبی را که مجزر مدلجی گفته است میدانی؟ در این هنگام پیامبر متوجه زید و اسامه شد که سرهای خود را پوشانده و خوابیده بودند و پاهایشان ظاهر بود فرمود گویی این پاها برخی از آن دیگری است و همه از یک پیکرند. این حدیث را هم بخاری و مسلم هر دو آورده‌اند.

ابو اسحق همدانی از قول زنی از همدان روایت می‌کند که می‌گفت من در خدمت رسول خدا حج گزاردم پیامبر را دیدم که سوار بر شتر گرد کعبه طواف می‌کرد چوگانی بر دست داشت دو برد سرخ رنگ بر تن که تا حدود شانه‌های او را پوشیده بود، هر گاه در طواف مقابل حجر میرسید چوگان را به حجر میمالید و آنرا بلند میکرد و می‌بوسید.

ابو اسحق می‌گوید به او گفتم چهره پیامبر را به چیزی تشبیه کن، گفت مانند ماه شب چهاردهم بود که نه پیش از آن و نه بعد از آن چنان چهره‌ای ندیده‌ام.

ابو عبیده بن محمد بن عمّار یاسر می‌گوید به ربیع دختر معوذ گفتم چهره پیامبر (ص) را برای من توصیف کن گفت پسرکم اگر میدیدی می‌گفتی خورشید ظاهر شد.

رنگ چهره و بدن پیامبر (ص)

از انس بن مالک روایت شده است که پیامبر (ص) میانه بالا بود، نه بلند قد و نه کوتاه قامت، رنگ چهره‌اش گلگون بود، نه سپید بی‌نمک بود و نه گندمگون موهایش نه کاملاً صاف بود و نه پیچیده و مجعد، چهل ساله بود که وحی بر او نازل شد ده سال در مکه اقامت فرمود و ده سال در مدینه و در شصت سالگی رحلت فرمود در حالیکه در سر و ریش او بیست موی سپید هم وجود نداشت.

ربیع یکی از راویان این حدیث است می‌گوید تار مویی از آن حضرت

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۲۶

(۱) دیدم که قرمز بود پرسیدم چرا قرمز است گفتند از عطر و بوی خوش قرمز شده است. این حدیث را بخاری هم در صحیح خود آورده است.

ربیع هم از انس بن مالک روایت می‌کند که می‌گفت موهای پیامبر (ص) صاف بود و آویخته نه پیچیده و مجعد، چهره‌اش

گلگون بود نه سپید بی نمک و نه گندمگون، میانه بالا بود نه بلند قد و نه کوتاه قامت در آغاز چهلمین سال زندگی به پیامبری مبعوث شد در مکه ده سال و در مدینه هم ده سال اقامت داشت و در شصت سالگی رحلت کرد در حالی که در سرو ریش او بیست تار موی سپید نبود.

این حدیث را مسلم و بخاری هر دو آورده‌اند، در روایت دیگری از انس بن مالک آمده است که چهره پیامبر گندمگون بود. و یا سپیدی بود که به گندمگونی میزد.

از ابو الطفیل روایت شده است که می‌گفت از کسانی که پیامبر را دیده‌اند کسی جز من باقی نمانده است و باو گفتند تو پیامبر را دیده‌ای؟ گفت آری گفتند او را توصیف کن گفت سپید نمکین و خوشرو بود. این حدیث را مسلم در صحیح از سعید بن منصور روایت کرده است.

از ابی جحیفه هم روایت شده است که می‌گفت رسول خدا را دیدم سپید چهره بود و برخی از موهایش سپید شده بود و حسن بن علی (ع) بسیار شبیه او بود. این حدیث را مسلم و بخاری هر دو آورده‌اند.

محمد بن الحنفیه از قول پدرش علی (ع) روایت می‌کرد که پیامبر گلگون بودند و هم نافع بن جبیر از علی (ع) روایت می‌کند که چهره رسول خدا رنگی مایل بسرخ داشت. این گفتار علی (ع) به این صورت هم نقل شده است که سپیدی بود که مایل به سرخی مینمود. گفته شده است قسمتی از پوست بدن پیامبر که در معرض تابش خورشید و باد و هوا بود رنگ مایل به سرخی داشت و قسمتهایی که زیر جامه بود سپید درخشان بود.

سراقه بن جعشم می‌گفت وقتی به حضور پیامبر رسیدم و نزدیک او رفتم، حضرت بر ناقه‌ای سوار بود و ساق پایش به سپیدی تنه پوست کننده درخت خرما

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۲۷

(۱) بود.

مخرش کعبی می‌گوید شبی پیامبر (ص) از جعرانه به عمره میرفت به پشت او نگاه کردم گویی از نقره تراشیده شده بود. در عین حال از ابو هریره روایت شده است که رنگ بدن پیامبر کاملا سپید بود.

ابو عبد الرحمن سلمی هم از ابو هریره روایت می‌کند که می‌گفت هیچ کس را زیباتر از پیامبر ندیده‌ام گوئی خورشید بر چهره‌اش می‌گردید و کسی را هم ندیدم که در پیاده روی به تندی او حرکت نماید گویی زمین برایش در نور دیده می‌شد. ما خسته و به تلاش می‌افتادیم و آن حضرت خسته نمی‌شد.

صفت چشم و پلک و دهان پیامبر (ص)

جابر بن سمره روایت می‌کند که پیامبر (ص) دارای دهانی بزرگ، چشمانی کشیده و پاشنه‌های ستبر بود. این حدیث را مسلم هم آورده است، این حدیث بطریق دیگری هم نقل شده است و راوی حدیث می‌گوید به جابر بن سمره گفتم درباره چشمهای پیامبر گفتی «اشکل» است منظور از اشکل چیست جابر گفت «بادام چشم» [(۱۱)] در برخی از عبارات دیگر در وصف چشم پیامبر (ص) لغت «اشهل» را بکار برده‌اند. چشمی را که در سپیدی آن رگ‌های سرخ وجود داشته باشد اشکل می‌گویند و چشمی را که در سیاهی آن رگ‌های سرخی باشد اشهل می‌گویند (در فارسی بیشتر شهلا می‌گوئیم).

باز از همین جابر بن سمره روایت است که می‌گفت هر گاه به پیامبر نگاه می‌کردم می‌گفتم چشمانش مشکلی و سیاه است و حال آنکه چنان نبود، ساقهای پایش ظرافت خاصی داشت و خنده‌اش هیچگاه از حد تبسم نمی‌گذشت.

محمد بن الحنفیه از قول پدرش علی (ع) روایت می‌کرد که پیامبر دارای چشمان درشت با پلکهای پر مژه بود و در آنها رگ‌های

سرخ دیده میشد.

عمر اطرف فرزند علی (ع) می‌گفت به پدرم گفتند پیامبر را وصف کن

[(۱۱-)] این دو کلمه در متن روایت عربی بهمین صورت بدون نقطه آمده است، مصحح متن عربی متوجه نشده و توضیحات دیگری داده‌اند.

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۲۸

(۱) گفت چهره پیامبر سپید مایل به سرخی بود چشمانی سیاه همراه با پلکهای پر مژه داشت. باز هم از علی (ع) نقل شده است که پیامبر را چنین توصیف می‌فرمود که چهره‌اش مدور و سپید آمیخته بسرخ بود و چشمهای سیاه و درشت و پلکهای پر مژه و کشیده داشت.

از ابو هریره هم روایت است که پلکهای چشم پیامبر کشیده و پر مژه بود.

صفت پیشانی و ابرو و بینی و دهان و دندان پیامبر (ص):

سعید بن مسیب می‌گوید از ابو هریره شنیدم که پیامبر را چنین وصف میکرد، که دارای پیشانی گشاده و پلکهای پر مژه بود. امام حسن بن علی (ع) از قول دائی خود هند ابن ابی هاله تمیمی پیامبر را چنین وصف کرده است: «پیامبر دارای پیشانی گشاده، ابروان پر پشت و کشیده بود، ابروانش پیوسته نبود و میان آنها رنگی وجود داشت که در حال خشم بر آمده می‌شد بینی او عقابی بود پرتوی از آن بر می‌آمد که اگر کسی دقت نمیکرد بینی او را بدون برآمدگی می‌پنداشت گونه‌های صاف و دهانش نسبتاً بزرگ و دندانهایش سپید براق بود و از یک دیگر کمی فاصله داشتند. از ابن عباس هم روایت شده است که می‌گفت دندانهای پیشین پیامبر کمی از هم فاصله داشت و هنگامی که صحبت میکرد دندانهایش چون شکوفه می‌درخشید.

صفت سر پیامبر (ص):

ابو بکر بن فورک و محمد بن حسین قطان هر دو از علی (ع) آورده‌اند که پیامبر (ص) دارای سر بزرگ و ریش انبوه بود. یوسف بن مازن راسبی هم می‌گوید مردی به علی (ع) گفت پیامبر را برای ما توصیف کن، فرمود رنگ چهره‌اش سپید آمیخته با سرخی بود، سرش درشت، پیشانیش سپید و روشن و پلکهای چشمش پر مژه بود.

محمد بن حنفیه هم از قول پدر خود علی (ع) نقل می‌کند که پیامبر دارای ریش پر پشت و انبوه بود. سعید بن مسیب می‌گوید از ابو هریره شنیدم که پیامبر را چنین توصیف می‌کرد که دارای محاسن سیاه رنگ و دندانهای بسیار

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۲۹

(۱) زیبا بود.

ابی ضمضم می‌گوید در رجیح فرود آمدم، گفتند اینجا مردی است که پیامبر (ص) را دیده است پیش او رفتم و گفتم پیامبر را دیده‌ای؟ گفت آری مردی میانه بالا و دارای ریش و سیل زیبا بود، و خدا عالمتر است.

صفت موی رسول خدا:

از انس بن مالک روایت شده است که موی پیامبر آویخته و صاف بود و پیچیده و مجعد نبود. این حدیث را مسلم هم در صحیح

خود آورده است، قتاده هم می‌گوید که از انس بن مالک درباره چگونگی موی پیامبر پرسیدند گفت موی او نه صاف بود و نه پیچیده و اندازه موهای او بین گوشها و شانه‌هایش بود. این حدیث را بخاری در صحیح خود آورده است. و هم از قتاده روایت است که انس بن مالک می‌گفت موهای پیامبر تا سر شانه‌اش بود. و این حدیث را مسلم و بخاری هر دو آورده‌اند.

در روایت دیگری انس می‌گوید موهای پیامبر تا لاله گوشش بود و یا نصف گوشهایش را پوشیده بود. ابو اسحاق می‌گوید که از براء بن عازب شنیدم که می‌گفت پیامبر مردی چهار شانه و متوسط القامه بود موهایش تا لاله گوشش میرسید، گاه جامه سرخ می‌پوشید هرگز کسی را زیباتر از او ندیده‌ام. این حدیث را بخاری و مسلم در صحیح خود آورده‌اند. و همو روایت می‌کند که شنیدم براء می‌گفت هرگز هیچکس از خلق خدا را در جامه سرخ به زیبایی پیامبر ندیده‌ام گیسوهایش نزدیک شانه‌هایش بود.

ابو اسحاق می‌گوید براء مکرر این مطلب را اظهار میداشت و می‌خندید. و هم از براء بن عازب روایت می‌کنند که می‌گفت هرگز کسی را که زلف داشته باشد و جامه سرخ پوشیده باشد زیباتر از پیامبر (ع) ندیده‌ام زلف آن حضرت تا دوشش میرسید، شانه‌هایش فراخ بود نه بلند بالا بود و نه کوتاه.

نافع بن جبیر بن مطعم می‌گوید علی (ع) پیامبر را برای ما توصیف کرد و می‌گفت دارای موهای زیاد و صاف بود.

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۳۰

(۱) از عایشه روایت است که می‌گفت موهای رسول خدا نه کم پشت بود و نه پر پشت.

از ام هانی روایت است که گفت پیامبر (ص) وارد مکه شد در حالیکه موی سرش به چهار طره بخش شده بود.

از ابن عباس هم روایت شده است که پیامبر در مواردی که هنوز امری دریافت نکرده بود با اهل کتاب موافقت می‌فرمود، اهل کتاب موهای خود را می‌آویختند و مشرکان موهای خود را جمع می‌کردند (فرق باز می‌کردند) پیامبر در آغاز موی جلوی سر خود را آویخته می‌داشت و بعدها آنرا جمع می‌کرد. این حدیث را بخاری هم روایت کرده است.

زهری هم از انس روایت می‌کند که پیامبر مدتی موی پیشانی خود را آویخته می‌داشت و سپس آنها را جمع کرد.

عروه بن زبیر از عایشه نقل می‌کند که می‌گفت گاهی موهای پیامبر را می‌آراستم قسمتی از موهای سر را جمع میکردم و بخشی از موهای او را بر پیشانی او آویخته می‌گذاشتم.

ابن اسحاق می‌گوید معلوم نیست که این طرز آرایش بواسطه این بود که پیامبر از جمع کردن مو و جامه بطرف بالا- نهی فرموده است و یا شیوه مخصوصی بوده است، امام محمد بن جعفر که فقیه بزرگواری است می‌گفت این شیوه، شیوه پیامبران است و مسیحیان هم آنرا رعایت می‌کردند.

از انس بن مالک روایت شده است که گفت چون پیامبر رمی جمره فرمود و قربان انجام داد، سلمانی بخش راست سرش را تراشید و همه موهای آن بخش را ابو طلحه برداشت آنگاه سمت چپ سرش را تراشیدند و دستور فرمود که میان مردم تقسیم نمایند. این حدیث را مسلم هم در صحیح خود آورده است.

صفت موی سپید حضرت پیامبر و روایاتی که درباره خضاب کردن او آمده است. ۲۰

انس بن مالک می‌گوید هنگامی که رسول خدا رحلت فرمود در سر و ریش او فقط بیست تار موی سپید بود. ربیع که یکی از راویان این حدیث است.

می‌گوید من تار مویی از پیامبر دیدم که سرخ بود گفتند از اثر بوی خوش و عطر

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۳۱

(۱) است. این حدیث را مسلم و بخاری هر دو آورده‌اند.

و از زهری هم روایت شده است:

از محمد بن سیرین روایت است که گفت از انس بن مالک پرسیدم آیا پیامبر (ص) خضاب می‌کرد؟ گفت پیامبر صلوات الله علیه فقط چند موی سپید داشت. مسلم و بخاری هم این حدیث را نقل نموده‌اند.

از ثابت هم روایت شده است که گفت از انس پرسیدم آیا پیامبر خضاب می‌کرد؟ گفت پیامبر هرگز آن قدر موی سپید نداشت که محتاج به خضاب باشد، و اگر میخواستی می‌توانستی موهای سپید او را بشمری، اما ابو بکر با حنا خضاب می‌کرد. بطریق دیگر هم این روایت را از انس نقل شده است با این تفاوت که اگر میخواستی موهای سپید سر او را بشمری می‌توانستی و ابو بکر با حنا و سرمه و عمر فقط با حنا خضاب میکرد. مسلم این حدیث را در صحیح خود آورده است.

باز از انس پرسیدند که آیا موی پیامبر سپید شده بود؟ گفت نه خداوند متعال موی پیامبر را سپید نکرد در تمام سر او هفده تا هیجده تار موی سپید شده بود.

قتاده هم از انس روایت می‌کند که پیامبر (ص) خضاب نفرموده زیرا کمی از موهای چانه و کمی هم کنار شقیقه‌ها و کمی هم از سر او سپید شده بود.

زهیر از ابی جحیفه روایت می‌کند که می‌گفت پیامبر (ص) را دیدم که موی چانه‌اش سپید است باو گفته شد تو در آن موقع چند ساله بودی و مثل چه کسی بودی؟ گفت من تیر می‌تراشیدم و بآن پر می‌زدم.

از عبد الله بن بسر سلمی هم روایت است که می‌گفت پیامبر را دیدم گفتند آیا پیرو دارای موی سپید بود؟ گفت فقط در چانه او چند تار موی سپید دیده می‌شد.

از جابر بن سمره هم روایتی درباره موی سپید پیامبر رسیده است که می‌گفت اگر پیامبر روغن میزد دیده نمیشد و هر وقت روغن نزنده بود موهای سپید دیده می‌شد، روایت دیگری هم از همین جابر نقل شده است که گفت در سر و

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۳۲

(۱) ریش پیامبر فقط در فرق سرش چند تار موی سپید بود که هر گاه روغن میزد، آنها را می‌پوشاند: همچنین از جابر بن سمره نقل شده است که می‌گفت موهای جلو سر و ریش پیامبر کمی خاکستری شده بود هر گاه که روغن میزد و شانه می‌کرد آشکار نبود.

ابو نعیم که از راویان این حدیث است افزوده است که پیامبر دارای موی انبوه بود و هر گاه موهای او نامرتب بود تارهای سپید آشکار می‌شد سپس کسی از جابر پرسید چهره پیامبر کشیده بود؟ گفت نه گرد بود همچون خورشید و ماه. و من مهر نبوت را در شانه او دیدم که به اندازه تخم کبوتر و برنگ بدنش بود.

عثمان بن عبد الله بن موهب قرشی می‌گوید بر ام سلمه زوجه گرامی پیامبر وارد شدیم او قسمتی از موهای پیامبر را که پیش او بود بما نشان داد که با حنا و برگ نیل خضاب شده و قرمز رنگ بود. این روایت بطرق دیگر هم نقل شده است: و از همین عثمان روایت شده است که نزد ام سلمه زنگ کوچکی از نقره ضخیم بود و در آن چند تار موی پیامبر وجود داشت هر کس تب می‌کرد بسراغ ام سلمه میرفت و او آن زنگ را وارد ظرف آبی میکرد و بیمار آن آب را بر چهره خود می‌پاشید، یک مرتبه خانواده‌ام مرا پی این کار فرستادند ام سلمه آن را بیرون آورد سه تار موی قرمز در آن وجود داشت.

ابو رمثه می‌گوید حضور پیامبر (ص) رسیدم دو برد سبز پوشیده بود و موی بالای سرش سپید بود که با حنا رنگ قرمز بخود گرفته بود. پسر ابو رمثه می‌گوید با پدرم پیش پیامبر رفتیم چون او را دیدم پدرم گفت میدانی این کیست؟ گفتم نه گفت این پیامبر (ص) است چون پدرم این را گفت بر خود لرزیدم زیرا تصور می‌کردم پیامبر از جنس بشر نیست و حال آنکه او انسانی بود دارای

گیسوه‌های خضاب شده از حنا و دو جامه سبز بر تن داشت. از ابو رمثه هم روایت است که پیامبر با حنا و سرمه خضاب می‌کرد. ابن عمر هم روایت می‌کند که پیامبر (ص) کفشهای پوست دباغی شده می‌پوشید و گاه ریش خود را با زعفران و ورس (دانه‌ای است زرد) زرد می‌کرد و ابن عمر هم این کار را می‌کرد. از همو روایت شده است که مجموعه موهای

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۳۳

(۱) سپید پیامبر ۲۰ تار مو بود.

عبد الله بن محمد بن عقیل می‌گوید انس بن مالک در زمان حکومت عمر بن عبد العزیز بر مدینه به مدینه آمد، عمر بن عبد العزیز کسی نزد او فرستاد تا از او بپرسد که آیا پیامبر خضاب می‌فرموده است؟ زیرا من چند تار مو از آن حضرت دیده‌ام که رنگ شده بود، انس گفت پیامبر صلوات الله علیه دارای موهای سیاه بود اگر موهای سپید سرو ریش او را می‌شمریم بیش از یازده تار مو نبود این رنگی که در تارهای موی رسول الله می‌بینی بواسطه عطر مخصوصی است که بکار می‌برد و موجب تغییر رنگ مو می‌شد.

صفت شانها و فاصله میان آنها.

ابو بکر بن فورک از ابو اسحق روایت می‌کند که می‌گفت شنیدم براء بن عازب می‌گفت، پیامبر (ص) متوسط القامه و فراخ شانها بود و از همه مردم زیباتر و بزرگتر بود، گیسوانش تا گوشه‌هایش بود و چون جامه سرخ می‌پوشید هرگز هیچ کس را بآن زیبایی ندیده‌ام این حدیث را بخاری و مسلم هر دو آورده‌اند.

سعید بن مسیب می‌گوید از ابو هریره شنیدم که می‌گفت پیامبر (ص) شانها فراخ داشت. و ابو سلمه از ابو هریره روایت می‌کند که پیامبر چنان سیم تن بود که گوئی پیکرش را از نقره تراشیده بودند. موهایش صاف بود. سینه و شکمش در یک سطح و هموار بود و شانهاش فراخ، چون راه میرفت تمام کف پای خود را بزمین می‌گذاشت چون روی مینمود با تمام بدن رو مینمود و چون پشت می‌نمود یک دفعه پشت می‌کرد.

صفت دو کف دست و دو کف پا و بغلها و بازوان و ساقها و سینه پیامبر

قتاده از انس روایت می‌کند که پیامبر (ص) دارای دستهای ستبر بود و پس از او دستی به آن گونه ندیده‌ام و موی آن حضرت نسبتاً صاف بود نه مجعد:

این حدیث را بخاری هم آورده است. همو از انس روایت می‌کند که پیامبر دارای دست و پای ستبر بود و عرق او از بدنش فرو میریخت: بخاری هم این حدیث را به این صورت آورده است که پیامبر دارای سر بزرگ و قدمهای ستبر و دستهای بزرگ بود و صحبتی از سیلان عرق نکرده است.

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۳۴

(۱) قتاده از انس بن مالک و یا ابو هریره روایت می‌کند که پیامبر دارای پاهای ستبر و چهره‌ای زیبا بود پس از او هیچکس را چون او ندیده‌ام.

جابر بن عبد الله از ابو سلمه روایت می‌کند که پیامبر (ص) دارای دست و پای ستبر بود و پس از او هیچکس را شبیه او ندیدم.

از ابو هریره روایت است که پیامبر (ص) دارای بازوان کشیده و شانهای فراخ و دارای پلکهای پر مژه بودند.

نافع بن جبیر از علی علیه السلام نقل می‌کند که پیامبر (ص) دارای دست و پای ستبر و مفاصل برجسته و موهای بلند در سینه بود.

جابر بن سمره می‌گوید پیامبر صلوات الله علیه دارای دهان بزرگ چشمانی بادامی کشیده و پاشنه‌های پای کم گوشت بودند.

از ابو هریره روایت است که پیامبر تمام کف پای خود را بزمین مینهاد و چنان نبود که بخشی از کف پای او بزمین قرار نگیرد.

از میمونه دختر کردم روایت است که می‌گفت: رسول خدا را در مکه سوار بر ناقه‌ای دیدم، من همراه پدرم بودم در دست رسول خدا تازیانه‌ای مانند تازیانه مکتب داران بود، پدرم جلو رفت و پای او را در دست گرفت، پیامبر برای او ایستادند، فراموش نمیکنم که انگشت شست پای آن حضرت از انگشتهای دیگر خیلی بلندتر بود.

عون بن ابی جحیفه از پدرش نقل می‌کند که می‌گفت روزی در شدت گرمای ظهر در ابطح کنار خیمه پیامبر بودم، بلال بیرون آمد و اذان گفت سپس وارد خیمه شد و زیادی آب وضوی پیامبر را بیرون آورد مردم هجوم آوردند و آب را گرفتند بلال دو مرتبه وارد خیمه شد و چوبی را که برای تشخیص ظهر از طریق سایه بکار میرفت بیرون آورد، سپس پیامبر بیرون آمد من به سپیدی ساقهای پایش نگاه میکردم، پیامبر چوب را بزمین فرو کرد و نماز ظهر را دو رکعت انجام داد در حالیکه زنان و حیوانات از برابر او عبور می‌کردند. بخاری و مسلم هر دو این روایت را نقل کرده‌اند.

ثابت از انس روایت می‌کند که در نماز طلب یاران پیامبر چنان دستهای

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۳۵

(۱) خود را با آسمان برافراشته بود که سپیدی زیر بغلش را می‌دیدم: سماک بن حرب از جابر بن سمره روایت می‌کند که می‌گفت پیامبر خنده‌اش بصورت تبسم بود ساقهای پایش ظرافتی خاصی داشت، وقتی که به چشمهایش نگاه میکردم خیال می‌نمودم سرمه کشیده است و حال آنکه چنان نبود. و در روایت دیگری آمده است که انگشت‌های کوچک پاهای آن حضرت همواره آشکار و بیرون بود.

ابو عبد الرحمن سلمی از مردی از قبیله بلعدویه روایت می‌کند که پیامبر را دیده بود و چنین وصف میکرد ناگاه متوجه مردی شدم، خوش اندام، و گشاده پیشانی، و دارای بینی و ابروهای ظریف از بیخ گلو تا تهی گاهش یک رشته مو رسته بود، من او را در حالی دیدم که دو برد کهنه پوشیده بود و بمن نزدیک شد و فرمود سلام بر تو:

صفت قامت پیامبر (ص).

انس بن مالک پیامبر را چنین توصیف می‌کرد مردی میانه بالا- بود نه بلند و نه کوتاه. بخاری هم این حدیث را آورده است. ابو اسحاق از براء بن عازب نقل می‌کند که می‌گفت پیامبر (ص) زیباترین و خوش اخلاق‌ترین مردم بود قامتش نه بلند و نه کوتاه بود. علی (ع) میفرمود پیامبر نه بالا بلند بود و نه کوتاه هنگامی که راه میرفت اندامش متمایل بجلو می‌شد همچون کسی که از سرازیری فرود آید، نه پیش از او و نه بعد از او کسی را به آن زیبایی ندیده‌ام.

و از عمر اطرف فرزند علی علیه السلام روایت است که می‌گفت به پدرم گفتند پیامبر را برای ما توصیف کن گفت نه کوتاه بود نه بلند بلکه به بلندی قامت نزدیک تر بود، دستها و پاهایش ستبر بود در سینه‌اش یک رشته موی رسته بود عرق او چون مروارید بود چون راه میرفت بجلو خم می‌شد گویی در سر بالائی راه میرود.

یوسف بن مازن راسبی هم میگوید که به علی علیه السلام گفتند پیامبر را برای ما توصیف کن گفت از افراد متوسط القامه کمی بلندتر بود، هنگامی که همراه مردم می‌آید از همه بلندتر بنظر میرسید، دست و پای ستبر داشت و چون راه میرفت به جلو خم میشد مانند کسی که در سرازیری حرکت نماید، عرق چهره‌اش

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۳۶

(۱) همچون مروارید بود.

سعید بن مسیب هم می‌گوید ابو هریره پیامبر را چنین توصیف میکرد مردی متوسط القامه و در عین حال به بلند بالائی نزدیک تر بود با تمام بدن رو مینمود و پشت میکرد نه پیش از او و نه بعد از او مانندش ندیدم.

صفت بوی خوش آن حضرت و خنکی دست و ملایمت آن و صفت عرق او (ص).

انس بن مالک می گوید هرگز دیبا و حریری که ملایمتر از دست پیامبر و لطیفتر از آن باشد بدستم نخورده است و هرگز بوئی خوشتر از بوی محمد (ص) نبوده‌ام. بخاری هم این حدیث را آورده است. روایتی دیگر در این مورد از انس آمده است که می گفت هرگز مشک و عنبری نبوئیدم که از بوی رسول خدا خوشتر باشد و هرگز حریر و دیبائی را مس نکردم که لطیف تر از دست پیامبر بوده باشد.

این حدیث را مسلم در صحیح خود آورده است، همچنین روایتی دیگر از همو آمده است که می گفت رنگ چهره پیامبر گلگون بود و عرق او همچون مروارید می درخشید چون راه میرفت به جلو خم می شود و من دیبا و حریری را بملایمت کف دست پیامبر لمس نکرده‌ام و هرگز مشک و عنبری نبوئیده‌ام که خوشبوتر از بوی پیامبر باشد. مسلم این حدیث را آورده است.

جابر بن سمره می گفت نماز ظهر را با پیامبر خواندم، حضرت بطرف خانه خود براه افتاد من هم همراه او رفتم دو کودک به استقبال پیامبر آمدند حضرت گونه‌های آنها را نوازش کرد سپس متوجه من شد و یک گونه مرا نوازش فرمود در دست آن حضرت احساس برودت و خنکی مطبوع کردم و بوی خوشی از آن شنیدم که گویی همان دم از چنجه عطار بیرون آورده بود.

جابر بن یزید بن اسود از پدرش روایت می کند که گفت در منی حضور پیامبر رسیدم گفتم ای رسول خدا دستت را بمن بده و دستش را بمن لطف کرد خنک تر از برف و یخ بود و خوشبوتر از مشک.

عبد الجبار بن وائل از قول پدر خود روایت می کند که می گفت سطل آبی حضور پیامبر آوردند از آب آن نوشید و سپس اضافه آب دهان خود را در سطل ریخت و آن آب را در چاه ریختند و یا اینکه گفت از آب نوشید و بقیه آب سطل

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۳۷

(۱) را در چاه ریخت بوی خوشی همچون بوی مشک از چاه برخاست.

میمونه دختر کردم می گوید پشت سر پدرم سوار بودم پدرم با پیغمبر ملاقات کرد من ساق پای پیامبر را در دست گرفتم چیزی خنک تر از آن ندیده‌ام، میمونه می گوید من پای پیامبر را بجای پای پدرم گرفتم.

انس بن مالک می گوید روزی پیامبر بخانه ما آمد و خواب قیلوله نمود و عرق کرده بود مادرم شیشه‌ای آورده بود و عرق پیغمبر را در آن جمع می کرد، پیامبر (ص) بیدار شدند و پرسید این ام سلیم چه میکنی؟ مادرم گفت ما این عرق را در عطر خود می ریزیم و آن خوشبوترین عطرهاست. همچنین انس از ام سلیم روایت می کند که پیامبر (ص) بخانه او برای خواب قیلوله می آمد و او برای حضرت فرشی می گسترده است که پیامبر روی آن می خوابید و پیامبر زیاد عرق می کرد، ام سلیم عرق بدن پیامبر را جمع می کرد و در شیشه‌ها قرار میداد و بجای عطر بکار می برد پیامبر پرسیدند این چیست؟ ام سلیم گفت عرق بدن شماست که با عطر خودم آنرا مخلوط می کنم.

باب صفت مهر نبوت ۲۱

سائب بن یزید می گوید خاله‌ام مرا بحضور حضرت ختمی مرتبت برد و گفت این خواهرزاده‌ام بیمار و دردمند است پیامبر دست به سرم کشیدند و دعا فرمودند، سپس حضرت وضو گرفت من از آب وضوی آن حضرت آشامیدم سپس پشت سر او ایستادم و خاتم نبوت را میان دو شانهاش دیدم که چون منگوله و تکمه‌های پرده بود: مسلم و بخاری هر دو این حدیث را آورده‌اند.

جابر بن سمره می گوید چهره پیامبر گرد درخشان همچون خورشید و ماه بود و مهر نبوت را میان دو شانها آن حضرت دیدم که مانند تخم کبوتر بود. در بعضی از طرق دیگر این روایت اضافه شده است که برنگ بدن پیامبر بود. مسلم در صحیح خود این

حدیث را آورده است.

عبد الله بن سرخس می‌گوید من پیامبر (ص) را دیدم و با او غذا خوردم، نان و گوشت یا ترید، و عرض کردم ای رسول گرامی، خدا ترا پیامرزد، فرمود و ترا، به او گفتند آیا پیامبر برای تو طلب آمرزش کرد؟ گفت آری برای شما هم

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۳۸

(۱) طلب آمرزش فرمود، و این آیه را خواند:

وَ اسْتَغْفِرْ لِدُنْيِكَ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ «از گناه خود و مردان و زنان گرونده طلب آمرزش کن» قسمتی از آیه ۱۹ سوره ۴۷.

عبد الله می‌گوید سپس پشت سر پیامبر رفتم و به مهر نبوت که میان دو کتف او نزدیک غضروف کتف چپ قرار داشت نگاه کردم که برجسته بود مانند خالهای گوشتی، مسلم این روایت را در صحیح خود آورده است.

معاویه بن قروه از پدرش روایت می‌کند که گفت پیش پیامبر رفتم و گفتم لطفا مهر نبوت را نشانم بده، پیامبر فرموده دستت را بیاور، دستم را زیر پیراهن او بردم و در عین حال که مهر نبوت را لمس می‌کردم که باندازه تخم مرغی نزدیک غضروف شانهاش بود، در همانحال که دست من داخل پیراهن پیامبر بود برای من دعا می‌فرمود.

این روایت را بطریق دیگر هم برای من نقل کرده‌اند با تفاوت مختصری و آن این است که مهر نبوت برجسته بود همچون تاول.

ابو رمثه هم می‌گوید همراه پدرم حضور پیامبر رسیدم پدرم به برجستگی شبیه تاول که میان کتف‌های پیامبر بود نگرست گفت من بیماران را معالجه می‌کنم، اجازه می‌دهید این را معالجه کنم؟ پیامبر فرمود نه آن کس که آن را آفریده است طیب آنست.

ثوری که این حدیث را نقل می‌کند می‌گوید مهر نبوت باندازه سیبی بود یا نه باندازه تخم کبوتری. [(۱۲)].

ابو سعید می‌گفت مهر نبوتی که میان دو شانها پیامبر بود مانند گوشت روئیده بود.

سلمان فارسی می‌گوید حضور پیامبر رسیدم، ردای خود را کنار زد و فرمود به آنچه که مأموری نگاه کن و من مهر نبوت را میان دو شانها او دیدم که همچون تخم کبوتر بود.

[(۱۲) -] در عبارت حدیث پس از این آمده است که شاید هم به اندازه پشکل شتری بود، که نشان دهنده بی ذوقی فراوان است.

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۳۹

(۱) سعید بن ابی راشد می‌گوید تنوخی را که فرستاده هرقل به حضور پیامبر بود دیدم او همسایه من بود و پیری فرتوت شده بود، گفتم خبری برایم نقل نمی‌کنی، گفت چرا، پیامبر (ص) به تبوک آمده بودند و من نامه هرقل را به تبوک بردم، هنگامی که آنجا رسیدم پیامبر با یاران خود کنار جوی آبی نشسته بود، فرمود ای برادر تنوخی من جلو رفتم و برابر او ایستادم پیامبر جامه از دوش افکند و گفت بیا و به آنچه که مأموری نگاه کن من به پشت حضرت نگرستم مهر نبوت در محل غضروف شانهاش همچون کف دستی مینمود.

ابو عبد الرحمن سلمی با اسناد خود را از مسور بن مخرمه نقل می‌کند که می‌گفت روزی در حالیکه پیامبر مشغول وضو گرفتن بودند پشت سرش ایستاده بودم، مردی یهودی عبور می‌نمود بمن گفت جامه پیامبر را از پشت او کنار بزن تا شانهاش را بینم، من این کار را کردم، پیامبر با محبت از آب وضو به چهره‌ام پاشیدند.

یهودیان چون در کتابهای خود صفت مهر نبوت را خوانده بودند در جستجوی آن و طالب دیدنش بودند.

مجموعه صفات پیامبر و شمائل او:

گروه زیادی از راویان با اسناد خود از علی بن ابی طالب (ع) چنین آورده‌اند که در وصف پیامبر می‌گفت: «نه بلند بالا بود و نه

کوتاه قد، سرش بزرگ ریش او انبوه و دست و پایش ستبر بود چهره‌اش گلگون و کمی سرخ رنگ و مفاصلش درشت و موهای سینه‌اش بلند بود، هنگام راه رفتن پیکرش به جلو متمایل می‌شد گویی از سرازیری فرو می‌آمد، پیش از او و پس از او کسی را به زیبایی او ندیده‌ام».

گروهی دیگر از علی (ع) درباره پیامبر چنین روایت کرده‌اند «نه بلند بالای بی ترکیب و نه کوتاه بود، بلکه میانه بالا بود، موهایش نه صاف بود و نه مجعد و پیچیده بود، بلکه در حالتی میان این دو حالت بود، چهره‌اش درشت و گوشت آلود نبود و گرد و سپید مایل بسرخ بود، چشمانش درشت و بادامی و پلکهایش پر مژه و شانه‌ها و مفاصل او درشت و ورزیده بود، از بیخ گلو تا ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۴۰

(۱) تهی گاهش موی رسته بود دست و پایش ستبر بود و هنگام راه رفتن بجلو خم میشد گویی در سر بالائی یا سرازیری راه می‌رود، چون بر می‌گشت با تمام اندام بر می‌گشت. میان دو شانه‌اش مهر نبوت بود، از همه مردم بخشنده‌تر و با حوصله‌تر و راستگو‌تر و نسبت به پیمان وفادارتر و مهربان‌تر و خوش محضرت‌تر بود، هر کس نخست او را می‌دید از او هیبت می‌داشت و هر کس با او معاشرت داشت و می‌شناختش برآستی او را دوست میداشت، کسی که او را توصیف میکرد می‌گفت هرگز پیش از او و پس از او چون او ندیده‌ام.

ابو عبد الرحمن سلمی هم روایت دیگری از علی (ع) در توصیف پیامبر دارد که چنین است «نه بیش از حد معمول بلند بود و نه کوتاه، چهره و اندامش گوشت آلود نبود، چهره‌اش سپید آمیخته به سرخی بود، چشمانی درشت و پلکهای پر مژه و استخوان بندی درشت و مفاصل برجسته و دست و پائی ستبر داشت، بر سینه‌اش موی رسته بود هنگام راه رفتن به جلو خم می‌شد گویی در سرازیری یا سر بالائی راه می‌رود، هر گاه روی میکرد با تمام اندام روی میکرد، موی او نه کاملاً صاف بود و نه مجعد و پیچیده».

در روایت دیگری از علی (ع) نقل است که پیامبر سپید بی نمک نبود و چشمانش شهلا بود و بازوانش پهن. [(۱۳)]
مردی از انصار هم می‌گوید که از علی (ع) خواستم که رسول خدا را توصیف نماید، گفت «پیامبر (ص) سپید چهره بود که رنگ آن بسرخ میزد، چشمانش سیاه و درشت و موهایش نسبتاً صاف بود، زلف داشت و موهای سینه‌اش کم پشت و نرم بود، گویی گردن او چون کوزه‌ای سیمین بود، از بیخ گلو تا زیر نافش یک رشته موی نرم بشکل نی باریک رسته بود و شکمش موی دیگری نداشت، دست و پایش ستبر بود، چون راه میرفت گویی در فراز و نشیب حرکت می‌کند و پیکرش بجلو خمیده می‌شد، هنگامی که رو مینمود با تمام بدن رو می‌کرد، عرق بدنش چون مروارید سپید بود و از مشک تازه خوشبو‌تر،

[(۱۳)] در این جا در کتاب دو صفحه به توضیح لغات اختصاص یافته که چون در ترجمه از آن استفاده کرده‌ام نقل آن ضروری نیست.

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۴۱

(۱) متوسط القامه بود، نه پست بود و نه ناتوان، نه پیش از او نه پس از او همچون او ندیده‌ام، درود و سلام خدا بر او باد.»
از انس بن مالک روایت شده است که می‌گفت پیامبر (ص) نه سیه‌چرده بود و نه سپید بی نمک قامتش از معمول کمی بلندتر می‌نمود در عین حال بلند قد هم بنظر نمیرسید، از زیباترین مردمی بود که من دیده‌ام، خوشبو و دارای کف دست بسیار ملایم بود، موهایش پیچیده و مجعد نبود، موهایش تا نیمه گوشش آویخته بود و هر گاه راه میرفت بجلو متمایل می‌شد» از ابو هریره خواستند پیامبر را توصیف نماید گفت «پیامبر زیباترین مردم بود، متوسط القامه بود در عین حال به بلندی نزدیکتر بود، فراخ شانه و نرم گونه بود موهایش کاملاً سیاه و چشمانش سیاه و پلکهایش پر مژه بود، هنگام راه رفتن تمام پای خود را بزمین می‌نهاد و چنین نبود که بخشی از آن بر زمین قرار نگیرد، هر گاه جامه از دوش بر میداشت پیکرش چون سیم زده بود و چون می‌خندید چهره‌اش

می‌درخشید، چون او هرگز ندیده‌ام.

حدیث ام‌معبد در صفت رسول خدا (ص): ۲۲

گروهی از جمله ابو نصر عمر بن عبد‌العزیز بن عمر قتاده، و ابو عبد‌الرحمن سلمی از حبیش بن خالد که از شهدای فتح مکه است روایت می‌کنند که می‌گفت، چون پیامبر (ص) همراه ابو بکر و خدمتکار او عامر بن فهیره و راهنمایان عبد‌الله بن اریقط از مکه بسوی مدینه هجرت فرمود از کنار خیمه ام‌معبد خزاعی گذشتند، او بانویی چابک و پاک‌طینت بود که در کنار خیمه خود می‌نشست و مسافران را آب میداد، گاهی هم خوراکی به آنها ارزانی میداشت، پیامبر و همراهان از او گوشت و خرما خواستند که بخرند، اما چیزی نداشت چه ایشان قومی درمانده و فقیرند، ام‌معبد گفت بخدا قسم اگر حیوان قابل‌کشتنی میداشتم برای شما می‌کشتم، پیامبر (ص) به میشی که کنار خیمه بود نگاه کردند و پرسیدند ام‌معبد این میش چیست؟ گفت این حیوان از فرط لاغری نتوانسته است با گوسپندان دیگر بصحرا برود، پیامبر فرمود آیا شیر ندارد؟ گفت درمانده‌تر از این است که شیر داشته باشد، پیامبر فرمود اجازه میدهی ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۴۲

(۱) بدوشمش، گفت پدر و مادرم فدای تو باد اگر شیری در او می‌بینی بدوش، پیامبر میش را جلو آوردند و نام خدا بر زبان آورد و به پستان حیوان دست کشید و برای حیوان دعا فرمود، پستانهای حیوان پر شیر شد. پیامبر ظرف بزرگی خواستند که همه را سیر کند و مرتب شیر دوشید بطوری که ظرف پر شد، پیامبر نخست به ام‌معبد و سپس به همراهان داد بطوری که همه سیر شدند و بعد خود از آن نوشید و دو مرتبه ظرف را از شیر حیوان پر کرد و برای ام‌معبد گذاشتند تا بفروشد، و براه افتادند و رفتند. پس از اندکی که شوهر ام‌معبد در حالیکه چند بز لاغر را که حتی استخوانهای آنها هم پوک شده بود همراه خود می‌آورد آمد، و چون چشم او به شیر افتاد تعجب کرد پرسید ام‌معبد این شیرها از کجا؟ پستانهای میش که خشک بود و حیوان دیگری هم که این جا نبود؟ گفت و الله، مردی بسیار فرخنده بر ما گذشت که وجودش سرا پا برکت بود، ابو‌معبد گفت او را توصیف کن و او چنین گفت:

«مردی دیدم با ظاهری سخت آراسته، چهره‌ی درخشان و اخلاقی بسیار پسندیده نه بیماری داشت و نه اندامش بی‌تناسب بود، چهره‌اش سخت گیرا و زیبا بود، چشمانی سیاه همراه با مژه‌های بلند داشت، صدایش رسا، گردنش افراخته و ریشش انبوه و نسبتا بلند و ابروانش پیوسته بود، هر گاه سکوت می‌کرد و قاری خاص داشت و چون لب به سخن می‌گشود بزرگ منشی و علو مرتبه‌اش آشکار می‌گردید از دور سخت با مهابت و شکوهمند می‌نمود و از نزدیک خوش محضر و شیرین گفتار، کلامش مختصر و پسندیده بود نه کم و نه بیش، گویی سخن او چون رشته‌های گهر بود که پراکنده شود، متوسط القامه بود نه بلند بود و نه کوتاه بچشم می‌آمد شاخه‌ای بود که اگر میان دو شاخه دیگر قرار میگرفت از هر سه برازنده‌تر می‌نمود، دوستانی داشت که سخت شیفته‌اش بودند. چون او سخن می‌گفت آنها سکوت می‌کردند و گوش فرامیدادند و چون فرمان میداد به اجرای آن مبادرت می‌کردند، فرمانش روان بود و بجان آنرا می‌خریدند، نه اخمو بود و نه ستمگر درود خدا بر او باد» ابو‌معبد گفت سوگند بخدا که او همان پیامبر قریش است و همان کسی

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۴۳

(۱) بوده که در مکه درباره‌اش صحبت‌هاست. تلاش می‌کنم به حضورش برسم و این کار را حتما خواهم کرد.

در این هنگام در شهر مکه آوایی شنیده می‌شد بدون اینکه گوینده‌اش را ببینند چنین می‌گفت:

«پروردگار مردم، بهترین پاداش را دهد به دو دوستی که آهنگ خیمه ام‌معبد کردند، آن دو با هدایت کنار آن خیمه فرو آمدند و

آن زن به آن وسیله هدایت شد آری هر آن کس که همراه و رفیق محمد باشد رستگار است، خوشا بحال فرزندان قصی، خداوند بوسیله او کردارهای زشت را از میان می‌برد و سروری و سالاری می‌آورد، بر فرزندان کعب مقام والای جوانشان مبارک باشد و او پناهگاه مؤمنان است، از خواهر خود درباره میش و ظرف پرسید اگر از خود گوسپند هم پرسید شهادت خواهد داد، پیامبر از او میش بدون شیر (غیر باردار) را خواست و در اثر برکت وجود او پستانهای حیوان پر از شیر گردید و پیامبر آن شیر (میش دوشا) را برای او وا گذاشت که در آغاز و انجام برایش شیر دهد.» [(۱۴)]

چون حسان بن ثابت انصاری شاعر پیامبر این مطلب را دانست در پاسخ هاتف غیبی چنین سرود:

«مردمی که پیامبرشان از ایشان کناره گرفت بد بخت شدند و گروهی که پیامبر بجانب ایشان کوچید شاد و نیکبخت گردیدند، پیامبر از میان قومی کوچید و عقل‌های ایشان گمراه شد و با پرتوی حیات بخش به قوم دیگری وارد شد، پروردگار ایشان را پس از گمراهی بنور محمد راهنمایی کرد و هر کس از حق پیروی کند رستگار می‌شود، آیا گمراهان و سفلگانی که از راهنمایی که همه بوسیله او راهنمایی می‌شوند خود را بکوری زدند با اینان برابرنند؟ پیامبر که به مدینه آمد گوئی سوار کار هدایت و نیکبختی بایشان روی آورد، پیامبری که چیزهایی را که مردم نمی‌بینند می‌بیند و کتاب خدا را در هر مسجدی میخواند،

[(۱۴-)] داستان ام معبد به این تفصیل در طبری و سیره ابن هشام نیامده است اما بصورت پاورقی و هم نقل بعضی از اشعار مراجعه کنید به ص ۱۳۲ جلد دوم سیره چاپ ۱۳۵۵ قمری مصر و صفحه ۹۱۷ جلد سوم ترجمه تاریخ طبری بقلم آقای پاینده انتشارات بنیاد فرهنگ.

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۴۴

(۱) اگر روزی سخنی گوید که هنوز صورت نگرفته باشد تصدیق سخن او در همان روز یا تا فردا صورت خواهد گرفت، گوارا باد بر ابو بکر این خوشبختی که به همراهی و صحبت او مفتخر است، آری هر کرا خدا خوشبخت کرده باشد خوشبخت است، برای بنی کعب مقام جوانشان گرامی باد که مقام او پناهگاه همه مؤمنان است.»

این مطلب بجز دو بیت آخر اشعار حسان از حزام بن هشام و مکرم بن محرز نیز روایت شده است.

حدیث هند بن ابی هاله در وصف پیامبر (ص) ۲۳:

ابو عبد الله الحافظ با اسناد خود از امام محمد بن علی باقر روایت می‌کند که امام حسن مجتبی (ع) می‌گفت از دانی خود هند بن ابی هاله که مردی وصف کننده بود خواستم که پیامبر (ص) را برای من وصف کند تا به آن لذت ببرم، و بطرق دیگر هم این مطلب را از امام حسن نقل کرده‌اند که به این موضوع اظهار اشتیاق فرموده و هند چنین اظهار داشته است:

«پیامبر خدا که درود بر او باد بزرگ و بزرگوار بود، چهره‌اش چون ماه تمام میدرخشید از معمول قامتش کمی بلندتر بود و از کسانی که بلند قامت هستند کوتاه‌تر، سرش بزرگ و موهایش صاف بود معمولا موهایش را جمع میکرد و در غیر آن صورت هم هرگز از لاله گوشش فروتر نبود رنگش گلگون، پیشانی‌اش گشاده، ابروانش پر پشت و کشیده بود بدون اینکه پیوسته باشد، میان ابروانش رگی بود که در حال خشم برجسته می‌شد، بینی او قلمی و پرتوی بالای آن مشاهده می‌شد بطوری که می‌پنداشتی اصلا برآمدگی ندارد، ریشش انبوه و پر پشت بود و گونه‌هایش ملایم و نرم، سیه چشم و بزرگ دهان بود دندانهایش بسیار زیبا و در یک سطح قرار داشت رشته باریکی موی از بیخ گلو تا زیر ناف داشت، گردنش چنان سپید بود که گوئی از نقره خام است، در عین حال که پیکرش ورزیده بود سینه و شکمش در یک سطح قرار داشت، سینه‌اش پهن، شانه‌اش فراخ و مفاصل و استخوان بندیش درشت بود، قسمت‌هایی از بدنش که از زیر لباس بیرون بود می‌درخشید، به بازوها و شانه‌ها و بالای سینه‌اش کمی موی نرم

رسته بود شکم او خالی از موی بود، دستهایش از آرنج تا مچ نسبتا کشیده و

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۴۵

(۱) کف دستش وسیع و پشتش راست بود، انگشتانش کشیده و ظریف می نمود و کف پایش کاملاً گود بود پشت پاهایش به سمت جلو شیب داشت بطوری که آب از روی آن بسرعت فرو میریخت، راه رفتن او در عین حال که با تواضع بود تند انجام می گرفت و در آن حال بدنش به جلو خم می شد، گویی در نشیب و فراز حرکت می کند، چون روی مینمود با تمام بدن رو میکرد، نگاهش غالباً بزمین بود و بزمین بیشتر نگاه میکرد تا آسمان، بسیار شکوهمند بود و نمیشد مستقیم در چشمش نگاه کنی، بچهره اش که می نگرستی ماه را بخاطر می آوردی، همواره تقدم در اسلام داشت.

امام حسن می گوید نگفتم گفتارش را توصیف کن، گفت همواره اندیشمند و ناراحت بنظر میرسید بجز در مورد حاجت صحبت نمیکرد، سکوتی عمیق و طولانی داشت، سخن را به بهترین وجه آغاز و با فصاحت کامل بانجام میرسانید، جملات او جامع همه معنی بود، نسبت به هیچ کس در گفتار خود ستم روا نمیداشت هرگز کسی را خوار نمیفرمود، نعمت را هر چه هم کم بود بزرگ میشمرد و هیچ خوراکی را مکروه نمیداشت، اگر چیزی با حق معارضه می کرد از پای نمی نشست تا حق را یاری نماید، دنیا و امور وابسته به آن او را خشمگین نمی ساخت، اگر چیزی به کسی عنایت میکرد کسی متوجه نمیشد هیچگاه برای خود خشم نمی گرفت و برای خود از کسی یاری نمیخواست، چون بچیزی اشاره میکرد با تمام کف دست اشاره می کرد، و بهنگام تعجب و شگفتی پشت دستش را ظاهر میکرد و در آن حال انگشت شست دست چپ خود را با دست راست می گرفت، و یا با شست راست به کف دست چپ فشار میداد، اگر هم خشمگین میشد گذشت مینمود، در حالت خشنودی پلکهایش را فرو می بست، خنده اش هیچگاه از حد تبسم نمی گذشت، و در این هنگام دندانهایش چون تگرگ بزاق بود.

امام حسن می گوید این مطالب را مدتی از برادرم امام حسین پوشیده داشتم وقتی با او در این باره صحبت کردم معلوم شد او هم از دایمی همین سؤالها را کرده و چیزی فرو گذار ننموده است، و معلوم شد که سؤالاتی هم از علی (ع)

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۴۶

(۱) در مورد کیفیت مجلس و ورود و خروج پیامبر (ص) در مجالس نموده است.

حسین (ع) می گفت از پدرم علی (ع) درباره خلوت پیامبر و حالات او در منزل سؤال کردم، گفت پیامبر هر گاه به خانه می آمد وقت خود را در خانه سه بخش میفرمود یک بخش را برای عبادت و بخشی برای خانواده اش و یک بخش هم اختصاص بخودش داشت، از آنچه مخصوص خود قرار داده بود یک بخش آن اختصاص به خواص اصحاب داشت که حضورش می آمدند و در عین حال وسیله همین خواص مطالبی هم برای عوام بیان می فرمود، اهل فضل و تقوی را گرمی تر میداشت و نیازهای ایشان را بر می آورد و مرتبه آنها را در دین و دانش در نظر میگرفت، برخی یک حاجت داشتند، برخی دو حاجت و بیشتر، و حضرت حوائج آنها را تا آنجا که می توانست بر می آورد، گاه آنها را به مسائلی که لازم بود آگاه مینمود، و گاه از ایشان درباره مسائل مختلف سؤال می کرد و برخی از مطالب را باطلاع آنها میرساند و می گفت کسانی که حاضرند، این مطالب را به کسانی که غایب هستند ابلاغ نمایند و مکرر میفرمود نیازهای افرادی را که نمی توانند به من بگویند، شما بگویند، همانا هر کس که حاجت حاجتمندی را به صاحب قدرتی بیان کند و در ابلاغ آن کوشا باشد خداوند در قیامت او را پایدار و ثابت قدم می نماید، اصحاب گروه گروه برای کسب فیض به حضورش میرسیدند و در حالیکه بهره فراوان گرفته بودند بیرون می رفتند و هر یک راهنمای گروهی میشدند.

حسن بن علی (ع) میگوید از پدرم پرسیدم برنامه بیرون از منزل رسول خدا چگونه بود؟ فرمود پیامبر فقط در مواردی که قلوب مسلمانها را بیکدیگر نزدیک نماید و ایشان را یاری نماید و موجب پراکندگی نشود صحبت می فرمود، معمولاً بزرگ هر قوم را گرمی میداشت و حتی الامکان همو را بر آن قوم رئیس قرار میداد، بدون اینکه از کسی روی گردان باشد در عین حال انزوا را

دوست می‌داشت، نسبت به اصحاب و یاران خود همواره تفقد می‌کرد، مسائل و گرفتاری‌های مردم را از مردم می‌پرسید، کارهای نیک را همواره تقویت می‌کرد و نیک می‌شمرد، و کار زشت را همیشه خوار و زشت می‌شمرد در همه کارها راست ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۴۷

(۱) و میانه رو بود، هیچگاه از این مسأله که مردم دچار غفلت و یا از کاری خسته نشوند غافل نبود، در هر حال برای کار آمادگی داشت، هرگز پا را از حق فراتر نمی‌گذاشت و در عین حال در مورد حق فرو گذار هم نبود، کسانی از مردم که خیرخواه‌تر بودند در نظر او برگزیده‌تر بودند و کسانی که مساوات و برابری را بیشتر رعایت می‌کردند پیش او گرامی‌تر بودند، هیچگاه بدون ذکر نام خدا نه در جایی می‌نشست و نه از جایی بر می‌خواست، در مجالس جایگاه معینی نداشت و از این کار منع می‌فرمود، چون به گروهی میرسید همانجا که رسیده بود می‌نشست و به این کار دیگران را هم دستور فرموده بود، در مجالس رعایت حال همه را می‌کرد و حق همگان را ملحوظ می‌داشت، هرگز طوری رفتار نمی‌کرد که کسی تصور کند دیگری بر او مقدم است، هر کس برای بیان حاجتی پیش پیامبر می‌آمد، تا هنگامی که نمیرفت حوصله و شکیبایی می‌فرمود، تلاش می‌فرمود حوائج و خواسته‌های مشروع را بر آورد و اگر نمی‌توانست با گرفتاری کوتاه و پسندیده معذرت خواهی می‌کرد، اخلاق خوش و گشاده‌رویی او چنان بود که همه اصحاب او را چون پدر خویش می‌دانستند، همه اصحاب در برابر حق در نظر رسول خدا یکسان بودند، مجلس او سرا پا حکمت و بردباری و صبر و شکیبایی بود، صداها در حضورش بلند نمی‌شد و هیچکس مطلبی را رد یا تصدیق نمی‌کرد، هیچگاه در سخن پیامبر زلت و لغزشی دیده نشد برتری اصحاب حتی در مجلس پیامبر هم فقط به تقوای ایشان بستگی داشت، همه در محضر او فروتن بودند، سالخوردگان را محترم می‌داشتند و به خردسالان مهر می‌ورزیدند، و نسبت به نیازمندان ایثار می‌کردند و در حفظ یک دیگر کوشا بودند.

گفتم رسول خدا با همنشینان خود چگونه بود؟ گفت:

همیشه خنده رو، خوش خلق و ملایم بود نه ترشرو و سخت گیر، هیچگاه فریاد نمی‌زد و دشنام نمی‌داد، عیب کسی را آشکار نمی‌ساخت و بیهوده از کسی ستایش نمی‌فرمود، از آنچه که به آن میل نداشت یاد نمی‌کرد هرگز تأسف و اندوهی برای امور عادی اظهار نمی‌فرمود، از سه چیز بشدت پرهیز می‌فرمود، کبر و پر حرفی و کارهای بی‌معنی، سه چیز را در حق مردم بسیار رعایت می‌فرمود،

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۴۸

(۱) هیچکس را سرزنش نمی‌کرد و بر کسی خرده نمی‌گرفت و در جستجوی معایب کسی نبود، فقط در مواردی که امید ثواب و اجر بود تذکر می‌داد و صحبت می‌کرد. و چون پیامبر صحبت می‌کرد همنشینان او چنان سکوت می‌کردند که گوئی مرغ بر سر ایشان نشسته است، چون سکوت می‌فرمود اصحاب صحبت می‌داشتند و هرگز در حضور پیامبر ستیزه و نزاع در بحث نداشتند، اگر اصحاب می‌خندیدند او نیز تبسم می‌فرمود و اگر از چیزی تعجب می‌کردند او هم اظهار تعجب می‌کرد، افراد غریب و بیگانه را خوب تحمل می‌کرد و سخن ایشان را بتمام می‌شنید و به خواسته‌های آنها گوش فرا میداد گاهی اصحاب آن اشخاص را متوجه طول گفتارشان می‌کردند، پیامبر به اصحاب می‌گفت هر گاه نیازمندی را می‌بینید نیاز او را بر آورید، هرگز از کسی ستایش نمی‌خواست مگر اینکه کار نیک را با نیک جبران کنند، سخن هیچ کس را بدون ضرورت قطع نمی‌کرد و در آن صورت معمولاً بر می‌خواست و یا او را از سخن گفتن نهی می‌فرمود (مثلاً اگر کسی در حضورش غیبت می‌کرد).

امام حسین می‌گوید از پدرم علی (ع) درباره سکوت پیامبر پرسیدم فرمود در حالت سکوت بسیار بردبار بود و می‌اندیشید و ب فکر پرهیز از گناهان بود سکوت خود را هم در میان جمع بطور یکسان بهمه اختصاص میداد بدین معنی که مثلاً در حالت سکوت به گفتار همه توجه می‌فرمود، بردباری و شکیبایی در او جمع بود، چیزی او را بخشم نمی‌آورد و دلگیرش نمی‌کرد، در چهار مورد

سخت پای بند بود، انجام کارهای پسندیده تا سر مشق دیگران باشد دوری از همه کارهای زشت تا با عمل خود مردم را نهی از ارتکاب ناشایست فرماید، اندیشه درباره کارهایی که بصلاح امت اسلامی باشد، و قیام به آنچه که موجب خیر این جهان و آن جهان مسلمانان باشد، صلوات الله و سلامه علیه.

ابو عبد الله حافظ می‌گفت که راویان او این حدیث را در سال ۲۰۹ از علی بن جعفر بن محمد هم شنیده‌اند و این علی بن جعفر در سال ۲۱۰ هجری در گذشته است:

از عایشه و همچنین از امام جعفر بن محمد (ع) روایتی درباره پیامبر به ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۴۹

(۱) این صورت نقل شده است: پیامبر دارای قامتی متوسط بود، نه بی اندازه بلند و نه کوتاه سنگین وزن هم نبود، عقیده عمومی این بود که متوسط القامه است، چون تنها راه میرفت به کسی شبیه نبود ولی اگر میان کسانی که بلند قامت بودند حرکت می‌کرد بلند قامت تر از آنها بنظر میرسید و چون از آنها جدا می‌شد همچنان دارای قامت معتدل بنظر میرسید، رنگ چهره‌اش نه سپید بی نمک بود و نه سیاه چرده و گندمگون بلکه گلگون بنظر میرسید در عین حال چنان نبود که سرخی بر رنگ او غلبه داشته باشد. [۱۵]

ابن عمر در مسجد رسول خدا (ص) غالباً درباره پیامبر این شعر ابو طالب را که در وصف پیامبر سروده است میخواند.

سپیده چهره‌ای که بحرمت او از ابر طلب باران می‌شد، پناهگاه یتیمان و پشتوانه بیوه زنان است.

هر کس که این شعر را می‌شنید می‌گفت آری این چنین بود. بعضی از کسانی که پیامبر را توصیف کرده‌اند، گفته‌اند رنگ چهره‌اش سرخ بوده است.

اینها هم تا حدودی درست می‌گویند البته آن قسمت از پوست پیامبر که در معرض تابش آفتاب و جریان باد قرار داشت گلگون مینمود اما آنچه که زیر جامه بود سپید بوده است و البته پوستهای سپید در اثر تابش آفتاب و وزش بادهای گرم سرخ رنگ می‌شود، عرق چهره و بدنش همچون مروارید و بسیار خوشبو بود مویش صاف بود هنگامی که آنها را شانه میزد موجی همچون موج ریگزارهای نرم و یا موج آبگیر بر موهای او دیده می‌شد، بهنگام شانه کردن گاهی موهایش بیکدیگر متصل می‌شد در اوائل موهای جلو پیشانی خود را تا نزدیک چشم آویخته می‌داشت، جبرئیل او را از این کار منع نمود و در اواخر سر خود را می‌تراشید بلندی موی سرش تا حدود ابروهایش بود، بعضی‌ها هم گفته‌اند که موی او تا دوشش میرسیده است ولی عقیده بیشتر این است که موهایش تا لاله گوشش بوده

[۱۵-] در متن عربی کتاب، یکی دو صفحه به توضیح لغات اختصاص یافته است که چون در ترجمه از آن استفاده شد از نقل آن خودداری گردید در عین حال با کمال فروتنی از اینکه ممکن است این ترجمه چندان هم درست صورت نگرفته باشد معذرت می‌خواهم.

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۵۰

(۱) است، گاهی پیامبر برای خود چهار طره بافته می‌گذاشت که روی گوشهای او را می‌گرفت و گوشهای او میان سیاهی مویش چون دو ستاره می‌درخشید، بیشتر موهای سپیدش در دو طرف سر قرار داشت و موهای سپید ریشش بالای چانه‌اش بود، موهای سپید در سیاهی موهای دیگر چون تارهای نقره مینمود و هر گاه که با رنگ زرد خضاب می‌بست همچون تارهای طلا دیده می‌شد چهره‌اش از همه زیباتر و خوشرنگ‌تر بود هر کس او را وصف و یا تشبیه کرده است به ماه کامل تشبیه نموده است و بسیاری می‌گویند در شب‌های نیمه ماه به او و به ماه نگاه می‌کردیم و او بسیار زیباتر بود، چهره‌اش براستی می‌درخشید خشم و شادی او را

در چهره‌اش بخوبی می‌دیدند، آنگاه که شاد و خشنود بود چهره‌اش چون آینه بود که بر آن مروارید پاشیده باشند، و چون خشمگین بود چهره‌اش دگرگون و چشمانش قرمز می‌شد.

گروه زیادی می‌گفتند که پیامبر همچنانست که ابو بکر او را توصیف کرده است:

«برگزیده و امینی که به نیکی دعوت می‌کند همچون پرتو ماه است که تاریکی‌ها آنرا تأیید می‌کند و آشکارتر می‌سازد» عمر بن الخطاب در مورد چهره رسول خدا غالباً این شعر زهیر بن ابی سلمی را که برای هرم بن سنان سروده است می‌خواند:

«اگر تو چیزی دیگری غیر از انسان باشی چیزی می‌بودی که ماه شب چهاردهم را بر افروخته است» عمر و دیگران که این شعر را می‌شنیدند می‌گفتند آری این چنین بود.

عاتکه دختر عبد المطلب و عمه پیامبر پس از اینکه پیامبر از مکه به مدینه هجرت کرد و عموم بنی هاشم بی‌تابی میکردند این اشعار را سروده است:

«ای دو چشم من اشکهای ریزان را در فراق برگزیده بنی هاشم بریزید، که چون ماه کامل بود، و در نیکی و دادگری و پرهیزگاری سرآمد بود، و کسی که آموزش‌های او مایه رستگاری در دین و دنیا است، بگریید از فراق راست گوی فرخنده خردمند و دانا و بزرگواری که مردم را به نیکی و مهر ورزی فرا

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۵۱

(۱) میخواند» این اشعار عاتکه در دل و جان مردم جا گرفت، عاتکه هنوز مسلمان هم نشده بود که این ابیات را سرود، البته خداوند دوستی محمد (ص) را در سینه‌ها افکنده بود، چهره پیامبر تابان بود، از میان موهای سیاهش و در شب و سپیده دمان مردم چهره او را همچون چراغی تابان می‌دیدند بسیاری می‌گفتند چهره پیامبر برآستی همان گونه است که شاعرش حسان بن ثابت وصف کرده است، در آنجا که می‌گوید:

«هر گاه در تاریکی شدید چهره‌اش آشکارا می‌گردد همچون چراغی تابان می‌درخشد، چه کسی همچون احمد بوده و هست؟ او نظام دهنده حق و کوبنده کافر است».

پیشانی پیامبر گشاده و باز، ابروانش پر پشت و کشیده و موهای آنها در یک سطح بود، میان دو ابرویش صاف و چنان سپید بود که گویی نقره خام است، میان آن رگی بود که در حال خشم بر جسته می‌شد، چشمان فراخ و کاملاً سیاه داشت که در آن رگه‌های سرخ دیده می‌شد پلکهایش پر مژه و برگشته بود، بینی قلمی و کشیده و دندانهای سپید هم سطح همچون دانه‌های شانه داشت که بهنگام لبخند همچون تگرگ مینمود، چون میخندید پرتو سپید دندانهایش همچو برق آشکار می‌شد، لب‌ها و دهانش بسیار زیبا بود، گونه‌های صاف داشت، چهره‌اش مدور بود، ریش او انبوه بود و کنارهای لبش که مو نداشت بسیار سپید، در قسمت پائین زرخدانش موی بسیار مرتب و پاکیزه رسته بود، که به موهای ریش پیوسته بود. گردنش نه کشیده و نه کوتاه و بسیار خوش تراش بنظر میرسید قسمتی از پوست گردنش که آفتاب خورده و سرخ رنگ شده بود به طلای سرخ میمانست که بر نقره نشاندند باشند. قسمتهایی که زیر جامه بود از سپیدی می‌درخشید، سینه‌اش صاف و پهن بود و گوشت زیاد نداشت از بیخ گلو تا ناف او رشته‌ای باریک موی نرم رسته بود و در سینه و شکمش موی دیگری نداشت روی شکمش سه خم بود که یکی زیر شلوار پنهان بود و دو تای دیگر آشکارا بود، برخی گفته‌اند دو خم را جامه او می‌پوشاند و یکی بیرون میماند که از کتان‌های

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۵۲

(۱) مصری سپیدتر مینمود، دوش‌های پیامبر ستبر و بر آن کمی موی رسته بود دو مفصل زانو و اصولاً استخوان بندی او درشت بود شانه آن حضرت فراخ پشتش صاف و کشیده بود، میان دو شانه‌اش مهر نبوت در طرف راست قرار داشت که بر آن خالی درشت و زرد و بر گرد آن مویهایی چون موی یال اسب رسته بود برخی هم گفته‌اند که خال و مهر نبوت سبز رنگ و کمی پائین تر از کتف

در گوشت فرو رفته بود، در پشت حضرت و روی مهره‌های ستون فقرات کمی موی رسته بود، بازو و ساعد و کف دست و پایش ستر و استخوانهای زندش کشیده و تمام اندامش برازنده و ماهیچه‌هایش پیچیده بود، در عین حال انگشتانی کشیده و ظریف داشت که مانند نی‌های نقره‌ای مینمود، کف دستش از خز ملایم‌تر و چنان معطر بود که می‌پنداشتی همان دم عطر زده است، هر که با او دست می‌داد همه روز دستش خوشبو میماند و اگر کودکی را با دست نوازش فرموده بود بوی خوش از او به مشام میرسید. و میان دیگر کودکان مشخص بود، رانها و ساق‌های پایش ورزیده بود کف پایش صاف بود و همه آنرا بزمین مینهاد اگر چه برخی گفته‌اند که کف پای حضرت گود بوده است، با تمام بدن روی مینمود و یا بر می‌گشت، هنگامی که او را نگاه میکردی تصور مینمودی که او جایی را نگاه می‌کند، هنگام راه رفتن می‌پنداشتی که در فراز و نشیب حرکت مینماید، بدون حالت کبر و غرور سریع راه میرفت و قدم‌هایش را بلند بر نمی‌داشت مگر میفرمود که من شبیه‌ترین انسانها به پدرم آدم (ع) هستم و در اجدادم ابراهیم (ع) از همه بیشتر شبیه من بوده است، درود خدا بر او و همه پیامبران باد.

عقبه بن حارث می‌گوید نماز عصر را با ابو بکر خواندیم او همراه علی (ع) براه افتاد من هم پی ایشان بودم در راه به حسین بن علی (ع) برخوردیم که با بچه‌ها بازی می‌کرد ابو بکر حسین علیه السلام را بر دوش گرفت و گفت پدرم فدای این گردد که شبیه پیامبر است و به علی (ع) شبیه نیست و علی (ع) تبسم مینمود و یا میخندید.

ابو علی رودباری با اسناد خود از حضرت علی (ع) روایت می‌نماید که می‌گفت حسن (ع) از سر تا سینه شبیه به پیامبر و حسین (ع) از سینه تا قدم به آن

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۵۳

(۱) حضرت شبیه است.

ذکر اخبار مربوط به شمایل و اخلاق پیامبر (ص) ۲۴

خداوند متعال خطاب به پیامبر فرموده است (وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ):

«بدرستی که تویی در خلق عظیم» آیه ۴ سوره ۶۸.

سعید بن هشام می‌گوید به عایشه گفتم ای امّ المؤمنین، لطفا درباره اخلاق پیامبر برایم صحبت بدار، گفت مگر قرآن نخوانده‌ای، گفتم چرا، گفت اخلاق پیامبر همانست یعنی تمام اخلاق پسندیده قرآنی را عمل می‌فرمود، این حدیث را مسلم در صحیح خود آورده است.

یزید بن بانبوس می‌گوید به عایشه گفتم اخلاق رسول خدا چگونه بود؟

گفت اخلاق پیامبر همان اخلاق قرآن بود سپس ده آیه اول سوره مؤمنون را خواند و گفت اخلاق پیامبر (ص) این چنین بود.

ابو درداء هم می‌گوید از عایشه درباره اخلاق پیامبر (ص) پرسیدم گفت اخلاق او همان اخلاق قرآن بود از آنچه قرآن را خشنود سازد راضی بود و از آنچه قرآن را خشمگین سازد خشمگین می‌شد.

عطیه عوفی در تفسیر آیه «وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ» آیه ۴ سوره ۶۸ می‌گوید منظور ادب قرآنی است، یعنی پیامبر (ص) مودب به آداب قرآنست.

عبد الله بن زبیر در تفسیر آیه (تُحَذِّدُ الْعَفْوَ وَ أْمُرُ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضُ عَنِ الْجَاهِلِينَ) «بگیر عفو را و امر کن به کار خوب و از جاهلان روی برگردان» آیه ۱۹۹ سوره ۷ می‌گفت منظور این است که پیامبر از اخلاق بد مردم در گذرد و ایشان را عفو فرماید، این مطلب را بخاری هم در صحیح خود آورده است.

و باز از عایشه روایت شده است که می‌گفت میان دو کار مباح پیغمبر همیشه آنرا که آسان‌تر بود بر میگزید، و دورترین مردم از

گناه بود، پیامبر هیچگاه برای خود از کسی انتقام نگرفت مگر آنکه اگر انتقام نمیگرفت حرمت الهی از میان میرفت. عروه هم از عایشه روایت می‌کند که پیامبر هرگز کسی را نه زنی و نه خادمی را کتک نزد و فقط در جهاد و هنگام پیکار در راه خدا اهل مبارزه بود، و

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۵۴

(۱) هر ستمی که به او می‌شد تا آنجا که مربوط به خود آن حضرت بود انتقام نمی‌گرفت مگر اینکه حرمت الهی از میان می‌رفت که در آن صورت برای پاس حرمت الهی انتقام می‌گرفت. مسلم هم این حدیث را در صحیح آورده است. بطریق دیگر هم این روایت از عایشه نقل شده است و در دنباله آن افزوده شده است که هر گاه کارهای مختلف که گناه نباشد بر او عرضه می‌شد، آسانترین را برمی‌گزید، مگر اینکه گناه باشد که در آن صورت از همه مردم از گناه بیشتر پرهیز می‌نمود. از ثابت، از انس روایت است که گفت ده سال افتخار خدمتگزاری رسول خدا را داشتم هرگز اف نگفت و هیچ بازخواست نفرمود که چرا چنین کردی یا چنان کردی.

از انس روایت است که گفت پیامبر (ص) خوش خلق‌ترین مردم بود من برادر کوچکی داشتم که تازه او را از شیر گرفته بودند و او را مواظبت میکردم کنیه‌اش ابو عمیر بود، پیامبر چون او را می‌دیدند می‌گفتند از شیر گرفتن چه بر سرت آورده است؟ و با او بازی می‌فرمود. این روایت را هم مسلم در صحیح خود آورده است.

از ثابت، از انس روایت است که می‌گفت پیامبر (ص) زیباتر و بخشنده‌تر و شجاع‌تر مردم بود. مسلم و بخاری هر دو نفر این حدیث را نقل کرده‌اند.

علی بن احمد بن عبدان از انس روایت می‌کند که می‌گفت پیامبر (ص) هرگز دشنام نمیداد، ناسزا نمی‌گفت و لعن و نفرین نمی‌فرمود، به هنگام بازخواست حداکثر بطور شوخی می‌گفت فلانی را چه میشود چرا کوتاهی می‌کند. این حدیث را هم بخاری در صحیح خود آورده است.

عبد الله بن عمر هم می‌گفت پیامبر هرگز ناسزا نمی‌گفت و دشنام نمیداد، همواره می‌گفت گزیده‌ترین شما آنهایی هستند که خوش خلق‌ترینند.

ابو عبد الله جدلی می‌گوید از عایشه درباره اخلاق پیامبر (ص) پرسیدم گفت هرگز دشنام و ناسزا نمی‌گفت در کوچه و بازار بلند صحبت نمیکرد، بدی

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۵۵

(۱) را با بدی پاداش نمی‌داد بلکه همواره عفو و گذشت می‌فرمود.

ابو هریره هم پیامبر (ص) را چنین توصیف می‌کند: با تمام بدن رو مینمود و با تمام بدن پشت مینمود پدر و مادرم فدای او باد ناسزاگوی و دشنام دهنده نبود و هرگز در کوچه و بازار بلند صحبت نمیکرد او مایه شرف آدم گردید پیش از او چنان ندیدم و بعد از او هرگز چنان نخواهم دید.

ابو سعید خدری می‌گفت پیامبر (ص) را چنان پرده شرم و آزرمی بود که بمراتب از دوشیزگان شرمگن‌تر مینمود، و اگر چیزی را مکروه می‌داشت در چهره‌اش می‌دیدم.

انس می‌گوید مردی حضور پیامبر آمد که بر چهره‌اش آثاری از خضاب زرد رنگ باقی مانده بود و پیامبر کمتر با افرادی روبرو می‌شدند که بدون توجه به نظافت و پاکیزگی به حضورش آمده باشند، پس از اینکه او بیرون رفت، فرمود ای کاش به این مرد می‌گفتند که چهره‌اش را می‌شست.

از عایشه روایت است که می‌گفت هر گاه مطلب ناپسندی از کسی می‌شنید نمی‌گفت او چرا چنین می‌گوید بلکه می‌گفت مردم را

چه می‌شود چرا چنین می‌گویند. منظور این است که نام شخص معینی را نمی‌بردند، این حدیث به این صورت هم نقل شده است که هر گاه خبر و سخن ناخوشایندی از کسی می‌شنید به او نمی‌گفت که چرا چنین گفته‌ای میفرمود مردم چرا چنین می‌گویند. از انس روایت است که گفت همراه پیامبر راه میرفتم بردی بر دوش پیامبر بود که پارچه‌اش خشن و حاشیه‌اش سیم دوزی بود عربی پیش آمد و برد پیامبر را چنان بشدت کشید که حاشیه آن بر دوش و پشت حضرت خط افکند و با تندی گفت دستور بده از اموال خدا که نزدت هست چیزی به من بدهند پیامبر بسوی او برگشتند و لبخند زدند و دستور دادند چیزی به او بدهند، این حدیث را بخاری و مسلم هر دو آورده‌اند.

زید بن ارقم می‌گوید مردی از انصار پیش پیامبر رفت و آمد داشت، طلسمی درست کرده بود و در چاهی افکنده بود که در نتیجه پیامبر بیمار و گرفتار

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۵۶

(۱) بی‌خوابی شد، دو فرشته که بیدار پیامبر آمده بودند خبر دادند که فلان کس طلسمی ساخته و در چاهی افکنده که آب چاه از شدت سحر زرد شده است، پیامبر کسی فرستاد و طلسم را از چاه بیرون آوردند و آنرا باطل کردند آب چاه کاملاً زرد شده بود، پس از این جریان کسالت پیامبر (ص) رفع شد و براحتی می‌خوابید پس از آن هم میدیدم که آن مرد همچنان پیش پیامبر می‌آید و من هیچگونه ترشروئی در چهره پیامبر نسبت باو ندیدم.

و هم از انس بن مالک روایت شده است که پیامبر بهر کس که دست میداد یا اگر کسی به او دست میداد، او هرگز دست خود را بیرون نمی‌کشید و منتظر میماند تا طرف مقابل دست خود را بکشد و اگر روبروی پیامبر می‌ایستاد پیامبر شتاب نمی‌کرد و از او جدا نمی‌شد تا وقتی که خودش بر گردد و هرگز دیده نشد که اگر پیامبر با کسی نشست است زانوی او جلوتر از زانوی همنشین باشد. و همو روایت می‌کند که هرگز ندیدم کسی با پیامبر در گوشی نماید و مطلبی بگوید و حضرت سر خود را کنار بکشد و ندیدم که پیامبر با کسی دست بدهد و دست او را رها نماید بلکه منتظر میماند تا طرف مقابل دستش را رها کند.

عبدالله بن سلام از پدر خود روایت می‌کند که پیامبر در مجالس برای حضار صحبت می‌فرمود در حالیکه با گوشه چشم به آسمان می‌نگریست.

ابو هریره می‌گوید پیامبر هرگز از طعامی خرده گیری نمی‌فرمود اگر اشتها داشت و آنرا دوست می‌داشت می‌خورد و گر نه آن را کنار می‌گذاشت. این حدیث را بخاری و مسلم آورده‌اند.

از قول عایشه روایت شده است که هرگز ندیدم پیامبر بلند خنده نماید، بلکه در مواردی هم که خوشنود می‌شدند لبخند می‌زدند. در روایت دیگری بدنبال این روایت آمده است که هر گاه پیامبر ابر و طوفان می‌دید چهره‌اش در هم میشد، من گفتم ای رسول خدا، مردم هنگامی که ابرها را می‌بینند بامید باران خیلی خوشحال می‌شوند و حال آنکه در چهره شما ناخوشایندی مشاهده می‌شود، پیامبر فرمود ای عایشه از کجا در امان باشم که آن ابر مانند ابری نباشد که حامل عذاب و شکنجه الهی بوده است، خداوند برخی از اقوام را با طوفان عذاب فرموده است،

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۵۷

(۱) و این آیه را تلاوت فرمود فَلَمَّا رَأَوْهُ عَارِضًا مُسْتَقْبِلَ أَوْدِيَّتِهِمْ قَالُوا هَذَا عَارِضٌ مُّمْطَرٌ نَّا: «و چون آن ابر را دیدند که به دشتهای آنها رو می‌آورد گفتند این ابری است که برای ما باران می‌بارد» آیه ۲۴ سوره ۴۶. تا آخر آیه که مربوط به عذاب قوم احقاف است. بخاری و مسلم هر دو این حدیث را در صحیح خود آورده‌اند.

سَمَّاك بن حرب می‌گوید به جابر بن سمره گفتم آیا با پیامبر همنشین بوده‌ای؟ گفت آری بسیار، سحر گاه پس از اینکه نماز صبح را می‌خواند از روی جانماز خود تا هنگام طلوع آفتاب بر نمی‌خاست، پس از آن حرکت می‌فرمود، مردم درباره روزگار جاهلی

صحبت میکردند و می‌خندیدند و پیامبر هم لبخند میزد.

این روایت باین طریق هم نقل شده است که پیامبر بسیار سکوت می‌فرمود و کمتر می‌خندید، و چه بسا که اصحاب شعر میخواندند و یا درباره روزگار جاهلی صحبت می‌کردند و می‌خندیدند و گاهی پیامبر هم لبخند میزدند.

از گروهی روایت شده است که گفتند به زید بن ثابت گفتیم بعضی از اخلاق پیامبر را بگو، گفت من همسایه پیامبر بودم. گاهی هنگام نزول وحی کسی را پی من میفرستاد و من حضورش می‌رفتم و وحی را می‌نوشتم، هر گاه ما در مطالب مربوط به دنیا صحبت می‌کردیم با ما هماهنگی می‌فرمود و اگر درباره آخرت صحبت میکردیم حضرت هم در آن باره صحبت می‌فرمود و چون از خوراکی صحبت می‌شد پیامبر هم ب فکر آن می‌افتادند، و همه امور را ما از او حدیث می‌کنیم. (هر چه داریم از او می‌گوئیم).

علی (ع) روایت می‌کند که روز جنگ بدر از مشرکان به رسول خدا پناه می‌بردیم زیرا آن حضرت از همه شجاع‌تر بود.

انس بن مالک می‌گوید، پیامبر (ص) زیاروتر و بخشنده‌تر و شجاع‌تر مردم بود، شبی مردم مدینه از صدای هولناکی سخت ترسیدند، و از خانه‌ها بیرون ریختند، پیامبر پیش از همه آنها سوار بر اسب برهنه ابی طلحه شده و بسمت صدا تاخته بود و چگونگی را تحقیق فرموده بودند و می‌گفتند نرسید چیزی نیست، ضمنا پیامبر فرمود این اسب مثل دریاست، با وجودی که آن اسب کندرو بود ولی پس از این که پیامبر بر آن سوار شدند، چنان شد که در هیچ مسابقه‌ای عقب

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۵۸

(۱) نمی‌ماند و همیشه پیش تاز بود. این حدیث را مسلم و بخاری هر دو نقل کرده‌اند.

محمد بن منکدر می‌گوید جابر می‌گفت هرگز از پیامبر (ص) خواهشی نشد و کسی چیزی از او نخواست که بگوید نه.

ابن عباس می‌گوید پیامبر (ص) از همه مردم بخشنده‌تر بود در ماه رمضان که جبرئیل همه شب برای ابلاغ وحی و قرآن بحضور پیامبر میرسید بخشش آن حضرت به نقطه اوج خود میرسید، او از بادهای باران‌زا بخشنده‌تر بود. بخاری و مسلم هر دو این حدیث را آورده‌اند.

موسی بن انس از پدرش روایت می‌کند که آنچه از پیامبر در راه اسلام می‌خواستند می‌بخشید، مردی از آن حضرت مالی مطالبه کرد پیامبر دستور فرمود گوسپندان او را که میان دو کوه بودند به او بخشیدند، مرد مذکور به قبیله خود برگشت و می‌گفت مسلمان شوید زیرا پیامبر چندان می‌بخشد که گوئی اصلا از تنگدستی نمی‌ترسد. این حدیث را مسلم هم در صحیح خود آورده است.

اسود می‌گوید که از عایشه پرسیدم که رسول خدا در خانه چگونه است؟

گفت در خدمت خانواده خود کوشاست و هنگام نماز از خانه بیرون می‌رود، همچنین عمره می‌گفت از عایشه پرسیدیم پیامبر (ص) در خانه چه می‌کند؟

گفت او هم مانند انسانهای دیگر جامه خود را می‌شوید، گوسپندان او را می‌دوشد و کارهای خودش را خود انجام میدهد.

عروه هم می‌گوید، کسی از عایشه پرسید که آیا رسول خدا در خانه کار می‌کند؟ گفت آری کفش‌هایش را تعمیر می‌کند، جامه‌اش را می‌دوزد و همان طور که شما کارهای خود را در خانه‌هایتان انجام میدید او هم کارهای خود را انجام میدهد.

عبد الله بن ابی اوفی می‌گوید پیامبر بسیار ذکر می‌گفت و بیاد خدا بود، کارهای غیر ضروری را کمتر انجام میداد، نماز را طولانی و خطبه‌ها را کوتاه می‌خواند، همراه بندگان و بیوه زنان برای بر آوردن نیازهای ایشان براه می‌افتاد و از این کار ابا و امتناعی نداشت.

ابو موسی می‌گوید پیامبر (ص) سوار خر می‌شد و جامه پشمی می‌پوشید و

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۵۹

(۱) گوسپند می‌دوشید و همواره احترام میهمان را رعایت می‌فرمود.

از انس هم روایتی چنین نقل شده است که پیامبر (ص) سوار خر می‌شد و جامه پشمی می‌پوشید و دعوت بردگان را اجابت

می‌فرمود. روز جنگ خیبر او را سوار بر خری دیدم که جل آن از لیف خرما بود. و از همو نقل شده است که میگفت کسی را بر زیر دستان خود مهربان‌تر از پیامبر (ص) ندیده‌ام، مسلم هم در صحیح خود این خبر را آورده است.

ثابت بنانی می‌گوید همراه انس بن مالک بودم بگروهی از بچه‌ها گذشت و بآنها سلام داد و سپس گفت رسول خدا (ص) هر گاه از کنار بچه‌ها می‌گذشت به آنها سلام میداد، بخاری و مسلم هر دو این حدیث را نقل نموده‌اند، و از همو روایت شده است که پیامبر با کودکان از همه خوشدل‌تر بود.

باز هم انس بن مالک می‌گوید که پیامبر (ص) در مدینه بعد از نماز صبح در ظرف‌های آبی که خدمتکاران مدینه می‌آوردند دست خود را فرو میبرد (بمنظور تبرک و تیمن) چه بسا که در روزهای سرد هم این کار صورت می‌گرفت و پیامبر (ص) با خوشروئی دست خود را در تمام ظرف‌ها فرو می‌برد. این حدیث را مسلم در صحیح خود آورده است.

باز از همین انس بن مالک روایت شده است که زنی کم عقل و دیوانه به پیامبر گفت من حاجتی با تو دارم پیامبر فرمود نگاه کن کدام راه را دوست داری برخیز راه بیفت و برو من هم می‌آیم پیامبر (ص) در گوشه‌ای با او تنها ایستاد و مدتها مطالب او را آهسته گوش داد و نیاز او را بر آورد. و همو روایت می‌کند که پیامبر (ص) با کودکان بسیار بی تکلف بودند.

ذکر اخباری که درباره زهد و پارسایی پیامبر (ص) و شکیبائی او در گرسنگی و برگزیدن آخرت و اموری که حق تعالی برای آن حضرت در آن جهان فراهم آورده است، وارد شده است.

در این مورد خداوند متعال به پیامبر فرمان داده بود در آن آیه که می‌فرماید:

وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۶۰

(۱) وَ رِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَى «دو چشم خود را مگشای بسوی آنچه کامیاب کردیم به آن اضافی از ایشان را به خوشی دنیا تا مفتون سازیمشان در آن، و روزی پروردگار تو بهتر و پاینده‌تر است» آیه ۱۳۲ سوره ۲۰.

و روایت شده است که پیامبر (ص) مخیر گردید میان آنکه پادشاه و پیمبر باشد یا بنده عادی خدا و پیامبر. و با جبرئیل مشورت کرد او اشاره به تواضع و فروتنی نمود و پیامبر (ص) استدعا نمود تا بنده و پیامبر باشد.

از ابن عباس روایت شده است که خداوند متعال فرشته‌ای را بحضور پیامبر (ص) همراه جبرئیل فرستاد، فرشته به پیامبر گفت خداوند ترا مختار قرار داده است که بنده و پیامبر باشی یا پادشاه و پیامبر، حضرت مانند کسی که بخواهد مشورت نماید به جبرئیل نظر کرد و جبرئیل اشاره کرد تا پیامبر فروتن باشد و پیامبر گفت میل دارم بنده و پیامبر باشم، و پس از آن هرگز تا زنده بود غذایی را در حال تکیه دادن نخورد، تا پروردگار خود را ملاقات کرد.

در مسجد خریبه بغداد برایم روایت کردند که ابن عباس می‌گفته است روزی با عمر بن خطاب صحبت میداشتم گفتگو درباره کناره‌گیری رسول خدا از زنهایش بمیان آمد، عمر گفت من در آن وقت وارد اطاق پیامبر شدم دیدم حضرت بر بوریا خفته است، پیامبر ازار خود را بست و نشست متوجه شدم که بوریا بر پهلوی او ردا انداخته است، اندوخته خوراک پیامبر هم چیزی جز دو مشت جو و یک مشت تره نبود که حداکثر برای دو مرتبه غذا کافی بود، من گریه‌ام گرفت پیامبر فرمود ای پسر خطاب چه چیزی ترا بگریه انداخته است گفتم چرا گریه نکنم، تو برگزیده خدا و رسول او و بهترین خلق هستی و این اندوخته غذایی تست، در حالیکه خسرو و قیصر غرق در میوه، و نعمت‌های فراوانند، فرمود ای عمر خشنود نیستی که دنیا از آن ایشان و آخرت از آن ما باشد گفتم چرا فرمود بنابر این سپاس و نیایش خدای کن. این حدیث را مسلم در صحیح خود آورده است.

این روایت چنین هم آمده است که عمر گفت در اطاق پیامبر (ص) دقت کردم و اطراف را نگریدم بخدا قسم چیزی که چشم گیر

باشد در آن اطاق نبود مگر سه پوست گوسپند که دباغی هم نشده بود، گفتم ای رسول خدا دعا کن

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۶۱

(۱) تا خداوند متعال بر امت تو گشایش مالی عنایت فرماید چنانچه برای ایرانیان و رومیان فراهم فرموده است و حال آنکه ایشان خدا را نمی‌پرستند، پیامبر نشستند و گفتند ای پسر خطاب آیا تو در شک و تردیدی؟ آنها قومی هستند که نیکی‌ها و خوبی‌ها برای ایشان در این جهانست، گفتم ای رسول خدا از این گفته خود استغفار می‌کنم، پیامبر سوگند خورده بود که یک ماه از زنده‌ای خود کناره بگیرد و خداوند متعال به او امر فرمود که گذشت نماید.

زهری در دنباله این حدیث از قول عروه نقل می‌کند که عایشه می‌گفت چون بیست و نه شب تمام گذشت پیامبر بخانه من آمد، گفتم مگر سوگند نخورده بودی که یک ماه از ما کناره بگیری؟ و حال آنکه بیست و نه روز گذشته است پیامبر فرمود این ماه بیست و نه روزه بوده، سپس فرمود عایشه مطلبی به تو می‌گویم البته در آن عجله مکن و از پدر و مادرت هم اجازه بگیر و آنگاه این آیه را خواندند:

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لَأُزَوِّجَكُ إِنَّ كُنْتُمْ تُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَ زَيْنَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعَنَّكُمْ وَ أُسَرِّحَنَّكُمْ سَرَاحًا جَمِيلًا وَ إِن كُنْتُمْ تُرِيدُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ الدَّارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنْكُنَّ أَجْرًا عَظِيمًا «ای پیامبر به همسرانت بگو که اگر زندگی و زر و زیور این جهانی را میخواهید بیاید تا حقوق شما را بپردازم و از شما بطرز پسندیده جدا شوم و اگر آن جهان و خدا و رسول را اراده کرده‌اید همانا خداوند برای نیکوکاران شما پاداش بزرگی فراهم آورده است» آیه ۲۸ سوره ۳۳.

عایشه می‌گفت پیامبر می‌دانستند که پدر و مادرم هرگز به من اجازه نمی‌دهند که از او جدا شوم، این بود که به پیامبر گفتم آیا در این مسأله از پدر و مادر خود اجازه بگیرم؟ نه من خدا و رسول خدا و آن جهان را میخواهم. این حدیث را بخاری و مسلم هر دو آورده‌اند.

از انس بن مالک روایت است که گفت نزد پیامبر رفتم دیدم حضرت بر تختی که رویه آن برگ خرما بود خفته است و زیر سرش هم بالشی انباشته از لیف خرما بود، در این هنگام عمر و گروه دیگری هم پیش پیامبر آمدند، حضرت از این پهلو به آن پهلو گشت، عمر متوجه ردّ بر گهای خشک خرما روی پهلو

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۶۲

(۱) پیامبر شد و گریست، فرمود ای عمر چه چیز ترا می‌گریاند، عمر گفت چرا نگریم و حال آنکه خسرو و قیصر در آن همه ناز و نعمت زندگی می‌کنند و زندگی شما این چنین است. پیامبر فرمود ای عمر خشنود نمی‌شوی به اینکه نعمتهای این جهان برای آنان و نعمتهای آن جهان برای ما باشد؟ گفت چرا، پیامبر فرمود حتما این چنین است.

عبد الله روایت می‌کند که پیامبر (ص) روی بوریا می‌خوابید و بوریا بر پوست او ردّ می‌افکند. من بآن دست می‌کشیدم و می‌گفتم پدر و مادرم فدای تو باد، ای کاش اجازه می‌فرمودی تشکی فراهم آوریم که بدنت را از تأثیر بوریا حفظ کند، فرمود مرا با دنیا چکار! مثل من و دنیا مثل رهگذری است که زیر سایه درختی فرو می‌آید و سپس می‌کوچد و آن درخت را ترک می‌نماید.

گروهی از راویان از ابو هریره روایت می‌کنند که پیامبر می‌فرمود اگر به اندازه کوه أحد طلا داشته باشم خشنود نخواهم بود و اگر هر سه شب چیزی از دنیا به اندازه روزی برسد فرق نمی‌کند فقط اموری که برای دینم اندوخته شود خشنود می‌سازد.

هم از ابو هریره روایت است که گفت در تمام مدت اقامت در مدینه خاندان پیامبر سه شب پیایی از نان گندم سیر نشدند تا آنکه رسول خدا رحلت فرمود.

و هم از عایشه نقل است که گفت پیامبر (ص) هیچگاه سه شب متوالی سیر غذا نخورد تا رحلت فرمود.

عابس بن ربیع از قول پدرش و از عایشه روایت می‌کند که می‌گفت گاه پاچه گوسپندی را پانزده روز نگاه میداشتیم و بعد

می‌خوردیم، گفتم چرا؟

خندید و گفت خاندان پیامبر هرگز از نانی که با خورش همراه باشد سیر نشدند تا آنکه آن حضرت به خدا پیوست. از عایشه روایت است که می‌گفت گاه بر خانواده پیامبر سه ماه متوالی می‌گذشت و آتشی برای پختن غذا روشن نمی‌کردیم زیرا بیشتر خوراک ما آب و خرما بود گاه همسایه‌های ما از انصار زیادی شیر گوسپندان خود را برای پیامبر

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۶۳

(۱) می‌فرستادند و ما هم از آن شیر می‌نوشیدیم.

قتاده می‌گوید پیش انس بن مالک رفتم نانوی او ایستاده بود، گفت از این نان تازه بخورید بخدا قسم بیاد ندارم که پیامبر هرگز نان ملایم دیده باشد و یا گوسپندان بریان، تا هنگامی که به خدا ملحق شد.

انس بن مالک می‌گوید پیامبر هرگز بر سفره و یا داخل سینی غذا نخورد و نان ملایم و از آرد بیخته تناول نفرمود، راوی این روایت می‌گوید به انس گفتم پیامبر غذای خود را بر روی چه چیز می‌گذاشت و می‌خورد گفت بر پوست‌های دباغی شده و یا روی کیسه و جوال، بخاری هم این حدیث را نقل نموده است.

اسود از عایشه نقل می‌کند که می‌گفت پیامبر (ص) حتی دو روز بیابی از نان جو هم سیر نشد.

نعمان بن بشیر انصاری می‌گوید عمر ضمن خطبه‌ای که فتوحات خود را بر می‌شمرد گفت مکرر میدیدم که رسول خدا تمام روز را از گرسنگی بخود می‌پچید حتی خرما پست هم پیدا نمی‌کرد که شکم خود را سیر نماید. این حدیث را مسلم هم آورده است.

قتاده از انس بن مالک روایت می‌کند که روزی چند دانه نان جو و مقداری دنبه سرخ شده بخانه پیامبر بردم معلوم شد آن حضرت زره خود را پیش مردی یهودی گرو گذاشته و برای خانواده خود کمی جو تهیه فرموده است، و انس می‌گوید هیچگاه در خانه پیامبر (ص) یک کیلو خرما یا یک کیلو مواد غذائی اندوخته نبود. بخاری این حدیث را آورده و اضافه می‌نماید که در آن هنگام خاندان پیامبر شامل نه خانه بود (اشاره به تعداد همسران آن حضرت است).

از عایشه روایت است که می‌گفت تشک پیامبر از پوست دباغی شده‌ای بود که داخل آنرا با لیف خرما انباشته بودند و هم عایشه می‌گوید زنی از انصار به خانه من آمد و متوجه تشک پیامبر شد که دو لایه عبای کهنه را بر هم دوخته بودم، رفت و تشکی برای ما فرستاد که از پشم انباشته شده بود، پیامبر آمدند و پرسیدند این چیست؟ گفتم فلان بانوی انصار آمده است و بعد این تشک را برای شما فرستاده است. پیامبر فرمود این را بر گردان، عایشه می‌گفت من از آن تشک

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۶۴

(۱) خوشم آمده بود و دلم می‌خواست در خانه‌ام باقی بماند، پیامبر سه مرتبه امر خود را تکرار فرمودند و گفتند ای عایشه سوگند بخدا اگر بخوایم خداوند کوههای نقره و طلا در اختیارم می‌گذارد.

ام سلمه همسر پیامبر می‌گوید: روزی حضرت رسول به خانه‌ام آمد در حالیکه چهره‌اش در هم بود، فکر کردم که دردی دارد، گفتم چرا چهره شما گرفته است؟ فرمود چون دیروز هفت دینار رسیده بود ولی زیر تشک مانده و فراموش کرده‌ام که آنرا انفاق کنم.

ابو امامه پسر سهل بن حنیف می‌گوید همراه عروه پسر زبیر پیش عایشه رفتم گفت ای کاش پیامبر (ص) را در بیماری او می‌دیدید، شش دینار یا هفت دینار پیش من بود حضرت امر فرمود آن را به فقرا برسانم، شدت بیماری و درد پیامبر موجب شد که فراموش کنم، خوشبختانه حال حضرت خوب شد، پرسیدند آن شش هفت دینار را تقسیم کردی؟ گفتم نه بیماری شما خاطر من را مشغول داشت، عایشه می‌گوید پیامبر آنها را خواست و در کف دست خود گذاشت، و با تأثر گفت پیامبر گمان نمی‌کرد که اگر بدیدار خدای خود برود (بمیرد) این پول از او باقی مانده باشد.

انس بن مالک می‌گوید پیامبر (ص) هیچگاه چیزی برای فردا اندوخته نفرمود:

عایشه می‌گوید هنگام مرگ پیامبر عموم فقرا از جهت آب و خرما سیر می‌شدند. یعنی امکان فراهم کردن آن دو برای ایشان بود. ابو هریره روایت می‌کند که پیامبر (ص) در خانه بلال مشتی خرما دید، فرمود این چیست؟ بلال گفت اندکی خرما است که اندوخته‌ام، فرمود وای بر تو نمی‌ترسی که برای تو در آتش مخاصمه و ستیزه باشد، آن را در راه خدا ببخش و از پروردگاری که صاحب عرش است از تنگدستی و فقر مترس.

هزینه رسول خدا و کفایت الهی و تلاش آن حضرت در راه گشایش برای بینوایان و در راه ماندگان:

ابو عامر هوزی می‌گوید در شهر حلب بلال مؤذن پیامبر را دیدم، گفتم

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۶۵

(۱) بلال لطفاً درباره در آمد و هزینه زندگی پیامبر (ص) برایم چیزی بگو، گفتم پیامبر چیزی نداشت و از هنگام بعثت تا گاه مرگ هر گاه برهنه و گرسنه‌ای بسراغ آن حضرت می‌آمد به من دستور می‌فرمود و من معمولاً قرض می‌کردم و جامه و خوراک برای آنها تهیه می‌کردم، مردی از مشرکان به من گفت که امکانات مالی خوبی دارد و از کس دیگری غیر از او قرض نکنم من هم این کار را کردم، روزی وضو گرفتم و برای اذان برخاستم، مرد مشرک که همراه گروهی از بازرگانان بود همینکه مرا دید با حالت تحقیر گفت ای حبشی، گفتم چه می‌گوئی؟ گفت میدانی چقدر از یک ماه باقی مانده که باید قرض خود را پس بدهی؟ گفتم نزدیک به اتمام است، گفت فقط چهار شب دیگر باقی مانده است و من ترا در قبال طلب خود باز داشت می‌کنم، این را هم بدان که من محض خاطر تو یا با احترام پیامبرت پول ندادهام بلکه باین منظور بود که تو برده و غلام من بشوی و ترا برای چوپانی گوسپندانم بکار بگیرم، همان کاری که قبلاً هم بآن مشغول بوده‌ای، من هم مثل همه مردم ناراحت شدم، بهر حال اذان نماز را گفتم و پس از نماز عشاء که پیامبر به خانه خود برگشتند، اجازه خواستم که حضورش برسم و اجازه فرمود.

گفتم ای رسول خدا پدر و مادرم فدای تو باد، آن مرد مشرکی که گفته بودم که از او وام گرفته‌ام چنین و چنان گفت، شما که چیزی نداری که وام مرا پردازی خود هم که چیزی ندارم اجازه می‌خواهم پیش از اینکه او مرا رسوا سازد به بعضی از قبائلی که مسلمان شده‌اند مطلب را بگویم و آنجا بروم شاید خداوند متعال به پیامبرش چیزی روزی کند که وام من پرداخته شود، من از خدمات پیامبر بیرون آمدم و بخانه خود رفتم و نیزه و شمشیر و خورجین و کفشهای خودم را بالا سرم گذاشتم و روی بافق نشستم که پس از سپیده براه افتم، خوابم برد و وقتی بیدار شدم معلوم شد تمام شب را خفته‌ام و صبح کاذب دمیده است.

تصمیم گرفتم راه بیفتم که دیدم کسی بطرف خانه‌ام میدود و صدا میزند بلال پیامبر ترا خواسته‌اند، من به حضور آن حضرت رسیدم، نزدیک خانه چهار شتر دیدم که بر آنها بار بود، چون پیش پیامبر رفتم فرمود مژده بده که حاجت تو بر آورده

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۶۶

(۱) شد، خدای را ستایش کردم. پیامبر فرمود این چهار شتر خفته را دیدی، گفتم آری فرمود آنها و بارشان از آن توست، معلوم شد بار شتران خوراک و پوشاک است که سالار فدک برای پیامبر فرستاده است، برخاستم بارهای شتران را گشودم و پاهای آنها را بستم. سپس اذان صبح گفتم و پیامبر نماز صبح را گزاردند. بعد من کنار بقیع آمدم و بانگ برداشتم که هر کس از پیامبر طلب دارد بیاید، و کالا- را می‌فروختم و وام‌ها را می‌پرداختم یا آنکه از کالا به طلب کاران میدادم بطوری که هیچ وامی بر پیامبر باقی نماند.

از پول کالاها دو دینار یا دو دینار و نیم پیش من باقی ماند، موقعی که به مسجد برگشتم بیشتر روز گذشته بود و پیامبر را دیدم که تنها در مسجد نشسته‌اند، سلام دادم فرمود چکار کردی؟ گفتم همه قرض‌ها را پرداختم و هیچ وامی باقی نماند، پیامبر پرسید چیزی

از پول باقی مانده است؟ گفتم دو دینار، فرمود آن را هم زودتر بمصرف فقرا برسان و خلاصم کن که تا این کار انجام نشود به خانه بر نمیگردم، اتفاقاً در آن روز کسی را نیافتم و پیامبر آن شب را در مسجد خوابیدند و روز دوم هم از مسجد بیرون نرفت در آخر آن روز دو سوار آمدند و من بقیه پول را بمصرف ایشان رساندم چون پیامبر نماز عشا را گزارد از من پرسید چه کردی؟ گفتم خداوند شما را راحت کرد، پیامبر تکبیر گفت و خدا را شکر نمود زیرا می‌ترسید مرگ او فرا رسد و از بیت المال دو دینار باقی مانده باشد، پیامبر بطرف خانه‌اش براه افتاد و من هم از پی او روان شدم تا به خانه‌اش رسید و به همسران خود سلام داد و سپس به حجره خود رفت، و این مختصری بود درباره آنچه که پرسیدی.

باب روایاتی که درباره همنشینی پیامبر با فقرا و بینوایان و اهل صفا وارد شده است.

پروردگار عزّ و جلّ می‌فرماید:

وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ «با آنها که پروردگار خود را بامدادان و شامگاهان می‌خوانند و رضای او را می‌طلبند شکیبا باش» آیه ۲۸ سوره ۱۸ و فرموده است:

وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ، يُرِيدُونَ وَجْهَهُ «کسانی را

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۶۷

(۱) که پروردگار خود را بامدادان و شامگاهان می‌خوانند و طالب رضای او هستند از خود مران» آیه ۵۲ سوره ۶.

ابو سعید خدری می‌گوید همراه گروهی از مهاجران فقیر نشسته بودم، برخی از ایشان بواسطه برهنگی بدیگری پناه می‌برد، مردی هم برای ما قرآن می‌خواند و ما به کتاب خدا گوش می‌دادیم، پیامبر آمد و فرمود خدا را سپاسگزارم که گروهی را از پیروان من قرار داده و دستور فرموده است که با آنها شکیبا باشم، آنگاه برای اظهار محبت و مساوات میان ما نشست و با دست خود اشاره کرد که دایره بنشینیم همگی بصورت دایره و روبروی او نشستیم، ظاهراً پیامبر از ایشان کسی غیر از مرا نمی‌شناخت. آن گاه خطاب به ما گفت ای بینوایان مهاجران، شما را در روز قیامت به نور کامل مژده می‌دهم، شما نصف روز که پانصد سال است زودتر از ثروتمندان وارد بهشت خواهید شد.

خباب بن ارتّ درباره شأن نزول آیات فوق (آیه ۲۸ سوره ۱۸ و ۵۲ سوره ۶) می‌گوید ما گروهی از بینوایان و ضعفای مهاجران بودیم که با رسول خدا می‌نشستیم و هر بامداد و شامگاه پیامبر (ص) قرآن بما می‌آموخت، گاه مژده بهشت می‌داد و گاه از آتش می‌ترساند و درباره کارهایی که پس از مرگ برای ما سود بخش است گفتگویی داشت، روزی اقرع بن حابس تمیمی و عینیه بن حصن فزاری بحضور پیامبر آمدند و گفتند ما از اشراف قوم خود هستیم و دوست نداریم که مردم ما را با این بینوایان با هم ببینند، ایشان را از خود بران، در این هنگام این آیات نازل شد.

سعد بن ابی وقاص هم می‌گوید ما شش نفر بودیم که همواره در خدمت پیامبر بسر می‌بردیم، من و عبد الله بن مسعود و مردی از هذیل و نام دیگران را فراموش کرده‌ام، قریش گفتند این اشخاص را از خود دور گردان و بران تا بر ما جرأت پیدا نکنند پیامبر در این مورد ناراحت شد و به اندیشه فرو رفت و مدتی در این مورد متردد بود تا این آیات نازل شد. دنباله آیه ۵۲ سوره ۶ چنین است: مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ، «نیست بر تو از حساب ایشان هیچ چیز و نیست از

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۶۸

(۱) حساب تو بر ایشان هیچ چیز، پس ایشان را طرد می‌کنی، و در آن صورت از ستمکاران خواهی شد». این حدیث را مسلم در صحیح خود آورده است.

باب روایاتی که درباره حق شناسی و شکیبائی پیامبر (ص) در گرسنگی وارد شده است و برکتی که در اثر دعای آن حضرت در خوراکی‌ها ظاهر می‌شده است. ۲۵

محمد بن جبیر از قول پدرش روایت می‌کند که پیامبر می‌فرمود اگر مطعم زنده می‌بود و در درباره اسیران جنگ بدر صحبت می‌کرد همه را آزاد می‌کردم. سفیان که یکی از روایان این حدیث است می‌گوید این به آن جهت بود که مطعم حق نعمتی بر پیامبر داشت و آن حضرت حق شناس‌ترین مردم بود.

ابو الهیثم بن تیهان روایت می‌کند که ابو بکر صدیق از خانه بیرون آمد و دید که عمر هم در مسجد نشسته است، پیش او رفت و سلام داد، عمر جواب او را داد، ابو بکر پرسید چه چیز باعث شده است که در این ساعت از خانه بیرون آیی؟ عمر گفت خودت چرا در این ساعت بیرون آمده‌ای، ابو بکر گفت اول من پرسیده‌ام؟ عمر گفت گرسنگی مرا از خانه بیرون آورده است، ابو بکر گفت مرا هم همان علت از خانه بیرون آورده است. آن دو کنار یکدیگر نشستند. در این موقع پیامبر هم وارد مسجد شده و بسوی آن دو آمد، و سلام داد و فرمود بچه علت در این ساعت روز از خانه بیرون آمده‌اید، آنها یکدیگر نگاه کردند و هر کدام منتظر ماند تا دیگری صحبت کند، سرانجام ابو بکر گفت عمر پیش از من آمده بود و من از او پرسیدم بچه علتی آمده است گفت بواسطه گرسنگی، من هم بهمان علت از خانه بیرون آمده‌ام، پیامبر فرمود من هم به همین سبب از خانه بیرون آمده‌ام، آنگاه پیامبر گفت آیا کسی را می‌شناسید که امروز میهمانش شویم، گفتند ابو الهیثم بن تیهان دارای خرماهای رسیده است اگر پیش او برویم ممکن است خرمای زیادتر از خودش داشته باشد، پیامبر و همراهانش راه افتادند تا وارد نخلستان ابو الهیثم شدند، پیامبر با صدای بلند سلام داد، ام‌هیثم چون صدای پیامبر را شنید در حالی که می‌گفت پدر و مادرم فدای تو باد، فرشی از مو پهن کرد و حضرت و همراهانش روی آن فرش نشستند، پیامبر پرسید ابو الهیثم کجاست؟ گفت رفته است آب بیاورد. در این هنگام ابو الهیثم هم در حالی که

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۶۹

(۱) مشک آب را بدوش داشت پیدا شد و چون متوجه پیامبر گردید که میان نخلستان نشسته‌اند، مشک آب را به شاخه‌ای آویخت و در حالی که می‌گفت پدر و مادرم فدای رسول خدا گردند جلو آمد و همینکه ایشان را دید متوجه قضیه شد و به ام‌هیثم گفت آیا خوراکی برای پیامبر و دوستانش آورده‌ای؟ گفت ایشان هم اکنون از راه رسیده‌اند، ابو الهیثم گفت در خانه چه چیز داریم گفت مقداری جو، ابو الهیثم گفت زودتر آن را دستاس و خمیر کن و بپز، خودش هم کارد بزرگی برداشت و براه افتاد، پیامبر متوجه شد و صدا زد که مواظب باشی حیوان شیر دهی را نکشی، گفت نه بزه نری را خواهم کشت، و پس از اندکی گوسپند را کشت و با شتاب آماده شد و آنرا حضور پیامبر آورد و همراهانش از آن غذا خوردند و سیر شدند، مدت‌ها بود که چنان خوراکی نخورده بودند، چندی بعد اسیری از یمن آوردند، فاطمه (ع) دختر پیامبر هم پیش پدر بود، و در عین حال که دستهای خود را به پدر نشان می‌داد از زیادی کار شکایت داشت و تقاضا نمود که آن اسیر را به او اختصاص دهند، پیامبر گفت این خادم را به ابو الهیثم میدهم زیرا او و جوانمردی او را روزی که میهمانش بودم بهتر شناختم و خادم را به ابو الهیثم بخشید و فرمود تا او را در نخلستان با محبت بکار بگمارد و درباره او خیراندیش باشد، راوی این حدیث می‌گوید خادم مذکور مدتی پیش ابو الهیثم بود، ابو الهیثم به او گفت تو آزادی و فقط بنده خدای بزرگ هستی من و همسرم از عهده کارهای نخلستان بر می‌آئیم، او هم روانه شام شد و در آنجا زندگی می‌کرد.

این روایت از ابن عباس بطریق زیر نقل شده است که پیامبر در شدت گرمای بعد از ظهر از خانه بیرون آمد و با ابو بکر برخورد، در روایتی که از ابن عباس نقل شده است چنین آمده است که چون ابو الهیثم برگشت بسیار خوشحال شد و گفت چشم من بیدار

پیامبر روشن باد، و بر درخت خرمائی بالا رفت و خرمای چند شاخه را چید پیامبر فرمود کافست، او گفت نه، و اضافه کرد که از خرمای رنگ گرفته و رسیده و از شیرهای بیخ شاخه بخورید، بعد هم برای آنها آب آورد پیامبر خطاب به همراهان خود فرمود اینها از نعمت‌های الهی است که مسألت میکردید.

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۷۰

(۱) در روایت ابن عباس داستان خادم یمنی نیامده است.

ابن خزیمه هم با اسناد دیگری این روایت را از ابن عمر نقل نموده است.

گروهی از محدثان از انس بن مالک روایت می‌کنند که گفت روزی نزد پیامبر آمدم دیدم با یاران خود نشسته و برای ایشان صحبت میدارد ولی شکم خود را با دستمالی بسته است، اسامه که یکی از راویان این حدیث است می‌گوید درست بخاطر ندارم که انس گفت پیامبر سنگ به شکم خود بسته بودند یا دستمال، انس می‌گوید، به یکی از صحابه گفتم چرا پیامبر شکم خود را بسته‌اند، گفت بواسطه گرسنگی، من به سراغ ابو طلحه که همسر مادرم بود رفتم و گفتم پیامبر (ص) را دیدم که دستمال به شکم خود بسته‌اند و از اصحاب پرسیدم گفتند بواسطه گرسنگی است، ابو طلحه پیش مادرم آمد و گفت چیزی در خانه داریم؟ گفت آری یک تکه نان و چند دانه خرما، اگر پیامبر تنها بیاید سیر می‌شود ولی اگر یک نفر دیگر هم بیاید غذا کافی نخواهد بود.

ابو طلحه به من گفت، انس بر خیز پیش پیامبر برو وقتی که پیامبر برخاستند و اصحاب ایشان پراکنده شدند همراه ایشان برو چون خواستند به خانه بروند، بگو که پدرخوانده‌ام شما را دعوت کرده است، من هم همانطور رفتار کردم ولی همینکه به پیامبر گفتم آن حضرت با صدای بلند به اصحاب خود گفت بیایید، دست مرا هم در دست خود گرفت و نگهداشت، و با همه یاران خود راه افتاد، وقتی نزدیک خانه رسیدیم دست مرا رها کرد، من وارد خانه شدم و از عده زیادی که همراه پیامبر بودند شرمسار و اندوهگین شدم و گفتم بابا جان من همان طور که تو گفته بودی گفتم اما حضرت پیامبر یاران خود را هم دعوت فرمود و با آنها آمدند، ابو طلحه پیش پیامبر رفت و گفت من انس را فرستاده بودم تا شما را تنها دعوت کند و غذای ما این گروه را سیر نخواهد کرد، پیامبر فرمودند، برو انشاء الله خداوند متعال برکت خواهد داد، پیامبر وارد خانه شدند و فرمود هر چه دارید بیاورید، همراهان حضرت در کوچه بودند، ما آن تکه نان و چند خرمائی که داشتیم آوردیم و روی بوریایی گذاشتیم پیامبر دعا فرمود که خداوند برکت

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۷۱

(۱) دهد، و فرمود هشت نفر هشت نفر در آیند، کف دست خود را بالای خوراک گذاشته بود و فرمود نام خدا را به زبان آورید و بخورید، ایشان از میان انگشتان پیامبر خوردند و سیر شدند سپس پیامبر من و مادرم و ابو طلحه را فرا خواند و گفت بخورید خوردیم تا سیر شدیم، آنگاه حضرت دست خود را از روی غذا برداشتند و گفتند ای ام سلیم از غذایی که آوردی چقدر کم شد؟ گفت پدر و مادرم فدای تو باد، اگر خودم ندیده بودم که آنها از این غذا خوردند می‌گفتم که خوراک ما دست نخورده است. این حدیث را مسلم در صحیح خود آورده است.

ذکر کوشش رسول خدا در فرمان بری از دستورهای خدا و ترس آن حضرت از پروردگار

ابو نصر بزاز در طابران از مغیره بن شعبه برایم روایت کرد که پیامبر (ص) آن قدر برای عبادت بر پای ایستاده بود که پاهایش ورم کرده بود، گفتند مگر خداوند گناهان گذشته و آینده ترا نبخشیده است؟ فرمود آیا بنده سپاسگزاری نباشم، مسلم و بخاری هر دو این حدیث را آورده‌اند.

علقمه می‌گوید از عایشه پرسیدم عبادت پیامبر چگونه بود؟ آیا این عبادت اختصاص به ایام مخصوصی داشت؟ گفت نه عبادت پیامبر پیوسته و همیشگی بود و کدامیک از شما می‌تواند چون او عبادت کند این حدیث را هم مسلم و بخاری هر دو آورده‌اند.

ابو هریره می‌گوید پیامبر (ص) مسلمانان را از روزه وصال و پیوسته منع می‌فرمود گفتند، شما خود روزه پیوسته می‌گیری. فرمود من در این مورد مثل شما نیستم خدای من مرا خوراک و آشامیدنی لطف می‌کند، شما به آنچه که طاقت ندارید خود را مکلف نسازید. مسلم و بخاری این حدیث را از ابن عمر و انس و عایشه آورده‌اند.

ابو هریره روایت می‌کند که پیامبر (ص) می‌فرمود من در هر روز صد مرتبه توبه می‌کنم و از خدای آمرزش می‌خواهم. عبد الله (منظور عبد الله بن مسعود است) می‌گوید، پیامبر فرمودند برای من قرآن بخوان، گفتم من برای شما قرآن بخوانم و حال آنکه قرآن بر شما وحی می‌شود؟ فرمود آری، بخوان، شروع به قرآن خواندن کردم و سوره نساء را خواندم

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۷۲

(۱) چون به این آیه رسیدم.

فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيدًا «پس چگونه باشد وقتی که بیاوریم از هر امتی شاهدی را و ترا بر ایشان شاهد آوردیم» آیه ۴۱ سوره ۴.

فرمود کافی است و چشمان آن حضرت را دیدم که اشک فرو میریزند.

این حدیث را بخاری در صحیح خود آورده. [(۱)] عبد الله بن شخیر از پدرش روایت می‌کند که می‌گفت مکرر به حضور پیامبر می‌رسیدم که مشغول نماز بود و چنان می‌گریست که گوئی دیگری در حال جوشش و غلیان است. و همو روایت می‌کند که پیامبر را در حال نماز می‌دیدم که صدای گریه او همچون صدای آسیا بود.

ابن عباس روایت می‌کند که ابو بکر می‌گفت به پیامبر گفتم چرا موهای شما سپید شده است؟ ۲۶ فرمود آری سوره‌های هود، واقعه و مرسلات و عمّ و اذا الشمس کورت مرا پیر ساخت.

و هم از عمر نقل است که گفت به رسول خدا گفتم پیری زود بسراغ شما آمد فرمود آری سوره هود و نظایر آن مانند واقعه و عمّ و اذا الشمس کورت مرا پیر ساخت.

مثل پیامبر (ص) ما و پیامبران دیگر که پیش از او بوده‌اند و اخبار آن حضرت از اینکه خاتم پیامبران است.

گروه زیادی از محدثان از جابر بن عبد الله روایت می‌کنند که می‌گفت پیامبر می‌فرمود مثل من و پیامبران گذشته که پیش از من بوده‌اند مثل آنست که مردی خانه‌ای بسیار خوب و پاکیزه ساخته باشد و آنرا کامل نموده باشد بجز یک آجر، مردم وارد خانه می‌شوند و می‌گویند جای تعجب است، ای کاش این یک آجر هم فرش شده بود! من بجای آن تک آجرم که آمدم و نبوت به من ختم گردید. این روایت را بخاری و مسلم هر دو استخراج کرده‌اند. و با الفاظی نزدیک

[(۱)] راوی روایت فوق عبد الله بن مسعود است، برای اطلاع بیشتر مراجعه فرمائید به ص ۴۹ ج ۳ تفسیر مجمع البیان طبرسی چاپ بیروت ۱۳۷۹ قمری.

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۷۳

(۱) به همین الفاظ از ابو هریره هم روایت شده است که آن را هم بخاری و مسلم هر دو از قتیبه آورده‌اند:

«در مثل پیامبر و مثل امت او و نشانه‌های هدایت آن حضرت و اینکه اگر چشمان او بخواب میرفت قلبش بیدار بود.»

جابر بن عبد الله روایت می‌کند که پیامبر می‌فرمود، مثل من و شما چون مردی است که آتشی بر افروخته و آتش به فرش و اثاث او افتد و او آنها را از آتش بیرون کشد، من یقه‌های شما را گرفته و از آتش بیرون می‌کشم اما شما از دست من می‌گریزید. مسلم و

بخاری این حدیث را از ابو هریره نقل کرده‌اند.

ابو موسی می‌گوید پیامبر می‌فرمود مثل من و آنچه که خداوند از دانش و رهنمود با من برانگیخته است، همچون بارانی است که به سرزمینی فرو ریزد قسمتهایی از آن زمین که قابل باشد آب را می‌پذیرد و در آن سبزه و گیاه فراوان می‌روید، بعضی از این زمین گود است که آب در آن جمع می‌شود و خداوند بوسیله آن به مردم بهره می‌رساند، از آن آب می‌آشامند و سیر آب می‌شوند و کشاورزی می‌کنند برخی از آن زمین که شوره‌زار باشد نه آب نگه میدارد و نه گیاهی در آن می‌روید، گروهی در دین می‌اندیشند و خداوند متعال ایشان را بهره‌مند می‌سازد دانش فرا می‌گیرند و آن را تعلیم می‌دهند گروهی دیگر سرکشی می‌کنند و راهنمایی خدا را که وسیله من آمده است نمی‌پذیرند.

همو روایت می‌کند که پیامبر می‌فرمود مثل من و کسانی که بر ایشان مبعوث شده‌ام بآن میماند که مردی نزد قوم خویش آید و بگوید من بچشم خویش لشکر دشمن را دیدم و بدون پرده پوشی شما را می‌ترسانم ب فکر رستگاری باشید، گروهی حرف او را می‌پذیرند و شبانه براه می‌افتند و در حالی که مهلت دارند رهایی می‌یابند، گروهی دیگر او را تکذیب می‌کنند و در جای خود می‌مانند و لشکر دشمن فرا میرسد و ایشان را نیست و نابود می‌کند، همچنین است مثل افرادی که از من پیروی کنند و آنچه را که من آورده‌ام و حق است بپذیرند و فرمان برداری کنند و مثل افرادی که سرکشی کنند و حق و حقیقتی را که من آورده‌ام تکذیب نمایند، هر دو حدیث را هم مسلم و هم بخاری آورده‌اند.

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۷۴

(۱) امام ابو جعفر محمد بن علی باقر (ع) ضمن اینکه این آیه را قرائت می‌فرمود.

وَاللَّهُ يَدْعُوا إِلَى دَارِ السَّلَامِ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ

«و خداوند بسوی خانه سلامت فرا میخواند و هر کرا بخواهد براه راست رهنمونی می‌فرماید» آیه ۲۵ سوره ۱۰.

گفت جابر بن عبد الله برایم حدیث کرد که روزی رسول خدا (ص) پیش مردم آمدند، و فرمودند در خواب چنان دیدم که جبرئیل بالای سرم و میکائیل پایین پام ایستاده‌اند، یکی از ایشان بدیگری گفت برای پیامبر مثلی بزن او بمن گفت درست گوش بده و با دل بیندیش همانا مثل تو و امت تو چون امیری است که کاخی بسازد و در آن اطاق پذیرایی مخصوصی بسازد که سفره نیکو در آن انداخته باشد و رسولی نزد مردم گسیل دارد و ایشان را به میهمانی و صرف غذا دعوت کند، گروهی دعوت او را می‌پذیرند و گروهی دعوت او را نمی‌پذیرند، پروردگار آن امیر است و اسلام آن خانه است و بهشت آن اطاق و تو فرستاده و رسول هر کس ترا اجابت کند وارد اسلام شده و هر کس مسلمان شود وارد بهشت می‌شود و هر کس به بهشت رود از آن سفره بهره‌مند می‌شود و میخورد.

از جابر بن عبد الله روایت است که گفت گروهی از فرشتگان در حالیکه پیامبر خواب بود به کنار آن حضرت آمدند و گفتند اگر چه چشم او خواب است اما دلش روشن و بیدار است، و گفتند مثل آن همچون مردی است که خانه‌ای بنا کند و در آن سفره بگسترده و رسولی گسیل دارد و هر کس دعوت رسول را پذیرفت وارد خانه خواهد شد و از غذای سفره خواهد خورد و هر کس دعوت رسول را نپذیرد وارد آن خانه نخواهد شد و از آن سفره بهره‌مند نخواهد شد یکی از فرشتگان گفت این موضوع و مثل را برای پیامبر شرح دهید، دیگری گفت مگر نمی‌بینید که او خفته است، فرشتگان دیگری گفتند اگر چشم او بر هم است و خفته است ولی دلش بیدار است و توضیح دادند که خانه مذکور بهشت است و محمد (ص) رسول، هر کس از او فرمان برداری کند از خدای فرمان برده است و هر کس از او سر پیچی کند از خدا سر بر تافته است و محمد (ص) ترازوی سنجش مردم است.

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۷۵

(۱) بخاری این حدیث را آورده است.

از عایشه روایت است که به پیامبر گفتم پیش از آنکه نماز و تر را بخوانی میخوابی؟ فرمود ای عایشه اگر چشم من بر هم می‌افتد دلم نمیخوابد.

صفت پیامبر (ص) در تورات و انجیل و زبور و کتابهای دیگر آسمانی و صفت امت او ۲۷

خداوند متعال در مکالمه با موسی (ع) چنین می‌فرماید (آیات ۱۵۶ و ۱۵۷ سوره ۷).

بخشش من همه چیز را فرا گرفته است، و بزودی آنرا خواهم نوشت برای آنان که پرهیزکارند و زکات خود را می‌پردازند و آنان که به آیات ما می‌گروند.

آنان که پیروی کنند از پیامبر امی که نامش را نزد خود در تورات و انجیل نبشته یافته‌اند او ایشان را بکار نیک فرمان می‌دهد و از کار ناپسند باز می‌دارد، چیزهای پاکیزه را برای آنها روا می‌دارد و چیزهای پلید را بر آنان حرام می‌سازد، بار گران ایشان و تکالیف دشواری را که بر عهده داشتند فرو می‌نهد کسانی که از ایشان به او بگروند و گرمی دارندش و یاریش دهند و از پرتوی که با او فرمود آمده است پیروی کنند ایشان رستگارانند» و هم در آیه ۶ از سوره ۶۱ می‌فرماید.

«و هنگامی که عیسی بن مریم (ع) گفت ای بنی اسرائیل من فرستاده خدایم بسوی شما که آنچه از تورات را که نزد من است تصدیق می‌کنم و مژده دهنده‌ام به پیامبری که پس از من می‌آید و نامش احمد است».

عطاء بن یسار می‌گوید عبد الله بن عمرو بن عاص را دیدم و به او گفتم صفت پیامبر را در تورات برای من بیان کن گفت بسیار خوب، بخدا سوگند صفات محمد در تورات همانهاست که برخی از آنها در قرآن هم آمده است، و چنین است: ای پیامبر ما ترا شاهد و بیم دهنده و پناه امت‌ها قرار دادیم، تو بنده و پیامبر مایی، ترا متوکل نام نهاده‌ام نه تند خو و خشنی و نه در کوچه و بازار بانگ بر میداری و نه بدی را به بدی پاداش میدهی، بلکه می‌بخشی و می‌آمیزی، او را قبض روح نمی‌کنم تا آنکه امت کژ و گمراه را وسیله او راست و رهنمون شده گردانم تا بگویند که خدایی جز پروردگار یکتا نیست و بوسیله او چشمهای نابینا را بینا می‌سازم و گوشهای کر را شنوا می‌نمایم و دل‌های بسته را می‌گشایم.

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۷۶

(۱) عطاء بن یسار می‌گوید، پس از این کعب الاحبار را هم دیدم از او هم پرسیدم همچنین گفت. جز اینکه در برخی از الفاظ اندک تفاوتی داشت: این حدیث را بخاری در صحیح خود نقل می‌کند.

عبد الله بن عمرو می‌گوید این آیه قرآن.

إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا «ای پیامبر ما ترا شاهد و مژده دهنده و بیم دهنده فرستادیم» آیه ۴۵ سوره ۳۳.

در تورات چنین است. ای پیامبر ما ترا شاهد و مژده دهنده و پناه ملت‌ها فرستادیم، تو بنده و پیامبر منی، ترا متوکل نامیده‌ام، تندخو و خشن نیستی و در کوچه و بازار فریاد بر نمی‌آری، بدی را با بدی دفع نمی‌کنی، بلکه عفو و گذشت داری، ترا قبض روح نمی‌کنم تا آنکه ملت کژ و گمراه بتو راست گردد و بگویند لا-اله الا-الله، بوسیله تو چشمهای نابینا را بینا می‌گردانم، و گوش‌های ناشنوا را شنوا می‌سازم و دل‌های غافل گشوده خواهد شد» این حدیث را هم بخاری در صحیح آورده است.

نظیر همین روایت از ابن سلام هم نقل شده است.

ام درداء روایت می‌کند که از کعب الاحبار پرسیدم که صفات پیامبر (ص) در تورات چگونه آمده است گفت این چنین:

«محمد رسول خداست، نامش متوکل است، تند خو و خشن نیست و در کوچه و بازار بانگ بر نمی‌دارد کلیدهایی به او عنایت شده است که چشمهای کور را بینا و گوشهای کر را شنوا و زبانهای نابکار را راست می‌گردانند و گواهی می‌دهد که خدایی جز پروردگار یگانه نیست و او را شریک و انبازی نیست محمد (ص) مظلومان را یاری می‌دهد و ستم را از ایشان دفع می‌نماید.

از مسیب بن رافع هم روایت شده است که کعب الاحبار می‌گفت در تورات صفات پیامبر چنین آمده است: خداوند به محمد (ص) گفته است که بنده برگزیده و متوکل اوست، تندخو و خشن نیست، در کوی و برزن بانگ بر نمی‌دارد بدی را با بدی پاداش نمیدهد، بلکه می‌بخشد و گذشت می‌نماید.

از عایشه روایت است که صفات پیامبر در انجیل چنین آمده است.

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۷۷

(۱) درشت خو و خشن نیست، در کوی و برزن غوغا و هیاهو نمی‌کند، بدی را با بدی پاداش نمی‌دهد بلکه می‌بخشد و گذشت می‌نماید، مقاتل بن حیان می‌گوید که خداوند متعال به عیسی بن مریم (ع) چنین وحی فرستاد.

در کار من کوشا باش و کوتاهی مکن گوش فراده و فرمان بردار باش، من ترا بدون پدر آفریدم و ترا نشانه و آیتی برای جهانیان قرار دادم، مرا عبادت کن و بر من توکل نمای، برای سریانیان به زبان خودشان تبلیغ کن، و به کسانی که پیش تو هستند بگو که من پروردگار زنده پا بر جایم و همواره انتظار دارم که تصدیق کنند، پیامبر امی عربی را که بر شتر سوار می‌شود و زره می‌پوشد و بر سر عمامه می‌پیچد که از هر تاج برازنده تر است و نعلین می‌پوشد و عصا بدست می‌گیرد، پیشانی و چهره‌اش درخشان و ابروهایش پیوسته و چشمهایش سیاه و درشت و پلکهایش پر مژه است، بینی او قلمی، گونه‌هایش صاف و ریشش انبوه و عرق چهره‌اش همچون مروراید است و از آن بوی مشک بر می‌آید، گردن او مانند تنگ بلور است (تنگ سیمین است): استخوانهای ترقوه‌اش زرین بنظر میرسد. از بیخ گلو تا بالای ناف او رشته باریک مویی همچو نی، رسته است و بر سینه و شکم او مویی دیگر نرسته است، دست و پایش ستر است چون همراه مردم باشد از همه برتر و زیباتر بنظر میرسد و هنگامی که راه می‌رود گویی از سر بالائی فرو می‌آید یا بالا می‌رود (کنایه از اینکه بدنش اندکی به جلو متمایل می‌گردد)، و اولاد او اندک است، که ظاهرا منظور فرزندان ذکور بلا فصل است.

وهب بن منبه می‌گوید، که چون خداوند متعال موسی را برای مناجات اجازه فرمود و شرف قرب به او ارزانی داشت، موسی گفت پروردگارا در تورات خوانده‌ام که امتی بهترین گروهی هستند که برای مردم آمده‌اند به کار نیک فرمان می‌دهند و از کار ناپسند منع می‌نمایند و به خدا ایمان می‌آورند، پروردگارا ایشان را امت من قرار بده، فرمود ایشان پیروان و امت احمدند.

موسی گفت در تورات چنین یافته‌ام که گروهی و امتی امت آخرند و در قیامت از دیگران پیش‌ترند، خدایا ایشان را امت من قرار ده، فرمود ایشان هم پیروان و امت محمدند (ص).

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۷۸

(۱) موسی گفت: در تورات خوانده‌ام که امتی خواهند بود که کتاب آسمانی خود را در سینه حفظ دارند و می‌خوانند و حال آنکه دیگران باید از رو بخوانند چه می‌شود که ایشان را امت من قرار دهی؟ فرمود ایشان امت احمدند.

موسی گفت، شنیده‌ام و در تورات خوانده‌ام که امتی خواهند بود که به کتاب اول و آخر ایمان دارند و با سران کفار و گمراهان پیکار می‌کنند و موفق میشوند که با یک چشم دروغگو هم مبارزه نمایند (ظاهرا منظور دجال است، مترجم) امت مرا از ایشان قرار بده همچنان فرمود ایشان امت احمدند، گفت خدایا در تورات خوانده‌ام که امتی خواهند بود که می‌توانند از قربانی و صدقات خود مصرف نمایند و حال آنکه ملل گذشته اگر برای صدقه از مال خود چیزی بیرون می‌کردند آتشی از آسمان می‌آمد و آن را می‌سوزاند و اگر صدقه پذیرفته نمی‌شد آتش بآن نمی‌افتاد، ایشان را امت من قرار ده، فرمود آنها امت محمدند (ص).

گفت پروردگارا در تورات دیده‌ام که امتی خواهند بود که اگر قصد گناه نمایند گناه بر ایشان نوشته نمی‌شود و اگر آن را انجام دادند فقط یک جریمه برای آنها منظور می‌شود و اگر کسی از ایشان آهنگ کار پسندیده نماید برای او ثواب نوشته می‌شود و اگر عمل کرد ده بار بیشتر و حتی هفتصد برابر ثواب داده میشود آنها را امت من قرار بده فرمود ایشان امت محمدند.

گفت در تورات دیده‌ام که ملتی می‌آیند که دعای آنها مستجاب می‌شود و خواسته‌های دیگران را بر می‌آورند، امت مرا از ایشان قرار بده، فرمود ایشان امت محمدند.

وهب بن منبه در پی گفتار خود ضمن بیان داستان داود گفته است که در زبور به داود (ع) چنین وحی شده است:

ای داود، پس از تو پیامبری می‌آید که نامش احمد است و محمد، پیامبری است براستی که هرگز بر او خشم نخواهم گرفت و او هرگز گناهی انجام نمی‌دهد، و پیش از آنکه ترک اولائی از او سر زده باشد من همه گناهان او را بخشیده‌ام، امت او امتی است که مورد رحمت و مهر من است، همچنان که

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۷۹

(۱) برای پیامبران کارهای مستحبی تعیین نموده‌ام برای ایشان هم تعیین کرده‌ام، و اموری را بر آنها واجب کرده‌ام که بر پیامبران واجب ساخته بودم، ایشان در روز قیامت پیش من می‌آیند در حالیکه چهره‌شان چون چهره پیامبران نورانی است، من بر آنها واجب کرده‌ام که برای هر نماز خود را به خاطر من طاهر و پاکیزه سازند همچنان که برای پیامبران پیش تعیین کرده بودم و آنها را به غسل از جنابت و انجام حج و جهاد فرمان داده‌ام همچنان که پیامبران را.

ای داود من محمد (ص) و امت او را بر همه امم تفضیل داده‌ام و شش خصلت برای آنها داده‌ام که بدیگران نداده‌ام، ایشان را به خطا و فراموشی نمیگیرم و هر گناهی را که از روی عمد مرتکب نشده باشند در صورتی که آموزش بخواهند ایشان را می‌بخشم، و اگر کار نیکی برای آخرت خود انجام دهند چند برابر آن را به ایشان در این جهان میدهم و در قیامت هم چند برابر آن را برای ایشان منظور می‌نمایم، و اگر در سختی‌ها و مصیبت‌ها شکیبائی نمایند و انا لله و انا الیه راجعون بگویند من بآنها درود می‌فرستم و مهر می‌ورزم و آنها را به بهشت رهنمائی می‌کنم، و هنگامی که آنان مرا میخوانند و دعا می‌کنند ایشان را اجابت می‌کنم نتیجه آن یا فوری است که آن را می‌بینند، یا اینکه بلائی را از ایشان بر میگردانم یا برای آخرت ایشان آن را اندوخته می‌کنم. ای داود هر کس از امت محمد (ص) که بدیدار من آید (بمیرد) و براستی گواهی دهد که خدایی جز من نیست خدای یگانه بی‌نیاز، او در بهشت با من است و بزرگداشت مرا خواهد دید و هر کس بمیرد و بر محمد (ص) تکذیب نماید و آنچه را که او آورده است مسخره کند و کتاب مرا تکذیب نماید، بر گور او شکنجه و عذاب فرو میفرستم و چون از گور بیرون آید فرشتگان بر روی و پشت ایشان می‌زنند و در پست‌ترین درجه آتش می‌افکنندش.

ابو هریره در تفسیر آیه.

وَمَا كُنْتُ بِجَانِبِ الطُّورِ إِذْ نَادَيْنَا «و نبودی در کنار طور آنگاه که ندا دادیم» آیه ۴۶ سوره ۲۸.

می‌گفت که چنین ندا دادند که ای پیروان محمد (ص) پیش از آنکه شما مرا

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۸۰

(۱) بخوانید استجاب کردم و پیش از آنکه از من چیزی بخواهید به شما عطا کردم.

خالد بن یسار می‌گوید، ابو العالیه برای ما نقل کرد که چون شوستر را فتح کردیم در خزانه هرمزان تختی بود که روی آن مرده‌ای قرار داشت و بر بالای سر او کتابی بود، کتاب را برداشتیم و پیش عمر بن الخطاب بردیم، او کعب را فرا خواند و آن را به عربی ترجمه کرد، و من که ابو العالیه‌ام نخستین کسی بودم که ترجمه را خواندم، همان طور که قرآن میخواندم. به او گفتم در آن کتاب چه نوشته بود؟

گفت سیره و روش شما و کارهای مربوط به دین شما و گفتار شما و برخی پیشگوئی‌هایی که مربوط به آینده است، گفتم با آن جسد چه کردید، گفت در روز، سیزده گور پراکنده حفر کردیم، و شبانگاه او را در یکی از گورها دفن نمودیم و همه آنها را با زمین مساوی ساختیم تا نشانند و نبش نکنند گفتم چه استفاده‌ای میکردند؟ گفت در خشکسالی‌ها تابوت او را می‌آوردند و بوسیله

او طلب باران می کردند، گفتم جسد چه کسی بود؟ گفت می گفتند که جسد دانیال پیامبر است، گفتم فکر میکنی که چند سال از مرگ او گذشته بود و آیا چیزی از بدنش تغییر کرده بود؟ گفت حدود سیصد سال از مرگش گذشته بود و فقط مقداری از موهای پشت سرش ریخته بود زیرا گوشت بدن پیامبران را زمین نمی پوساند و جانوران درنده هم آنرا نمیخورند.

از عمر بن حکم بن رافع که عموی عبد الحمید بن جعفر است روایت شده است که می گفت عموها و اجداد روایت می کردند که در جاهلیت ورقه‌ای نزد ایشان بوده که در میان آنها بصورت ارث نگهداری می شده است و تا زمان ظهور اسلام آن را داشته‌اند، چون پیامبر (ص) به مدینه هجرت فرمود داستان آن نامه را بعرض پیامبر رساندند و نامه را آوردند در آن چنین نوشته شده بود. نام و گفتار الهی بر حق است و گفتار ستمگران مایه زیان و بدبختی است، این نامه یادآور امتی است که در آخر الزمان می آیند که جامه‌های ایشان از دو طرف شانه آویخته است و بر کمر خود لنگ می بندند و برای پیروزی بر دشمن دریانوردی‌ها می کنند و میان ایشان نمازی معمول است که اگر میان قوم نوح معمول می بود طوفان آنها را نابود نمی ساخت و اگر قوم عاد و ثمود آن را می داشتند

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۸۱

(۱) هلاک و نابود نمی شدند و بادهای شدید و صدای سهمگین رعد به ایشان زبانی نمی رساند، بنام خدا و گفتار او بر حق است و گفتار ستمگران مایه بدبختی است: و ظاهرا پس از این جمله مطلب دیگری را بیان مینمود، چون مضمون نامه را برای پیامبر (ص) خواندیم، حضرت تعجب نمود.

درباره آنچه که از عکس و تصویر پیامبر (ص) ضمیمه صورت پیامبران گذشته در شام دیده شده است ۲۸:

جیبر بن مطعم می گوید: چون خداوند متعال پیامبر را مبعوث فرمود و موضوع در مکه معروف و آشکار شد. من بشام رفتم چون به شهر بصری رسیدم گروهی از مسیحیان پیش من آمدند و گفتند تو از مکه‌ای؟ گفتم آری، گفتند این کسی را که مدعی پیامبری شده است می شناسی؟ گفتم آری، دستم را گرفتند و با خود وارد معبدی کردند که در آن عکس‌ها و مجسمه‌های زیادی بود، گفتند نگاه کن بین چهره او را میان این چهره‌ها و مجسمه‌ها می بینی، نگاه کردم تصویر پیامبر را ندیدم گفتم نه، سپس مرا وارد معبد بزرگ‌تری نمودند که مجسمه و تصویر بیشتری در آن بود، گفتند این جا نگاه کن بین چهره او را می بینی، ناگاه من عکس رسول خدا را دیدم که ابو بکر هم از پی او روان بود، گفتند تصویر او را دیدی؟ گفتم آری بخدا سوگند آری، گفتند این مرد را که از پی او روانست می شناسی؟ گفتم آری، گفتند گواهی میدهم که این پیامبر شماس است و او هم خلیفه اوست. بخاری این مطلب را در تاریخ خود آورده است.

از جیبر چنین نقل می کند که گفت برای بازرگانی عازم سوریه شدم با مردی از اهل کتاب برخورد نمودم گفت آیا در دیار شما مردی ادعای پیامبری نموده است؟ گفتم آری مرد دیگر از اهل کتاب آمد و گفت وضع شما چطور است؟ سپس مرا به خانه‌ای برد که در آن جا عکسهایی بود، من عکس پیامبر را دیدم، گفت پیامبر شما همین است؟ گفتم آری، گفت پس از هر پیامبر پیامبر دیگری بوده است غیر از این که پس از او پیامبری نیست.

هشام بن عاص اموی می گوید من و مردی دیگر از قریش برای ملاقات و دعوت هرقل به اسلام به رم اعزام شدیم چون به غوطه دمشق رسیدیم بر جبله بن

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۸۲

(۱) الایهم غسانی وارد شدیم و او بر تخت شاهی خود نشسته بود، رسولی پیش ما فرستاد که صحبت بداریم، گفتیم ما با رسول صحبتی نداریم، مأمور مذاکره با خود او هستیم، اگر ما را بپذیرد با او مذاکره می کنیم و گر نه با نماینده‌اش صحبتی نداریم، نماینده

او برگشت و این خبر را داد و او ما را پذیرفت و گفت صحبت بدارید، هشام بن العاص می‌گوید، من صحبت را آغاز کردم و او را به اسلام دعوت نمودم و چون جامه سیاه پوشیده بود پرسیدم چرا جامه سیاه پوشیده‌ای؟ با ناراحتی گفت. این جامه را پوشیده‌ام و سوگند خورده‌ام که آنرا از تن بیرون نیاورم تا هنگامی که شما را از شام بیرون نمایم، گفتم انشاء الله تعالی همین کاخ را از دست تو بیرون می‌آوریم و پادشاهی بزرگ ترا تصرف خواهیم کرد، پیامبر ما این مطلب را خبر داده است، گفت شما آن گروه نیستید آنها کسانی هستند که روز روزه می‌گیرند و شب افطار می‌کنند، روزه شما چگونه است؟ وقتی به او گفتیم چهره‌اش سیاه شد و گفت برخیزید و فرستاده‌ای همراه ما کرد تا ما را پیش هرقل ببرد.

چون نزدیک پای تخت هرقل رسیدیم کسی که همراه بود گفت شما حق ندارید که با چهار پایان خود وارد کاخ قیصر شوید اگر بخواهید می‌توانیم شما را بر مادیان‌ها و استرهای مخصوص سوار کنیم، گفتیم امکان ندارد که با چهار پای دیگری غیر از وسیله خودمان وارد شویم. کسی نزد قیصر فرستادند و موضوع را گفتند او اجازه داده بود که ما سوار بر مرکب خود وارد کاخ شویم، ما در حالیکه شمشیرهای خود را کشیده بودیم تا کنار تالار پذیرائی پیش رفتیم شتران خود را کنار دیوار بستیم و قیصر به ما نگاه میکرد، ما با صدای بلند گفتیم «لا اله الا الله و الله اکبر» خدا شاهد است که تالار چنان بلرزه در آمد که گوئی شاخه خرمائی است که با وزش باد شدید بلرزه در آید، قیصر کسی را فرستاد که شما حق ندارید با شعار دادن و صدای بلند دین خود را آشکار نمائید، و اجازه دادند که وارد تالار شویم، هرقل روی تشکی نشسته بود و روحانیون و بطریق‌های روم گرد او بودند، و همه چیز در کاخ او برنگ قرمز بود، خودش هم جامه قرمز پوشیده بود، نزدیک او رفتیم لبخند زد و گفت چه می‌شد اگر همان طور که میان خود سلام میدهید بمن

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۸۳

(۱) هم سلام میدادید. مردی هم پیش او بود که زبان عربی را به فصاحت صحبت میکرد و پرگو هم بود گفتیم درود و سلامی که میان ما معمول است نمی‌توانیم بتو بگوییم و تحیت و درود شما هم بر ما حرام است، پرسید شما میان خود چگونه سلام میدهید؟ گفتیم می‌گوئیم السلام علیک، گفت پادشاه خود را چگونه سلام می‌کنید گفتیم با همین کلمه، گفت او چگونه جواب میدهد، گفتیم با همین کلمه، گفت مهمترین شعار شما چیست؟ گفتیم «لا اله الا الله و الله اکبر» بمحض اینکه این کلمه را گفتیم باز تالار بلرزه در آمد، بطوریکه متوحش شد، پرسید آیا در خانه‌های خودتان هم وقتی این کلمات را می‌گوئید خانه‌ها بلرزه در می‌آید؟ گفتیم نه هرگز این حال را ندیده‌ایم، گفت خیلی دوست می‌داشتم که هر وقت این کلمه را بزبان می‌آورید همه جا بلرزه در می‌آید و در آن صورت حاضر بودم نیمی از ثروت و پادشاهی خود را ببخشم، گفتیم چرا؟ گفت در آن صورت کار آسان‌تر بود و احتمال اینکه مربوط به نبوت باشد کمتر می‌شد و این احتمال هم داده میشد که نوعی حيله و جادوگری باشد، سپس پرسش‌های دیگری کرد که پاسخ دادیم، بعد پرسید نماز و روزه شما چگونه است پاسخ لازم دادیم، گفت برخیزید و برخاستیم دستور داد ما را در کاخی پسندیده فرود آورند و وسایل پذیرائی فراوانی هم فراهم ساختند، سه شبانه روز در آن کاخ بودیم، شبی بسراغ ما فرستاد، پیش او رفتیم دوباره پرسش‌هایی کرد که جوابش را دادیم آنگاه جعبه‌ای مکعب و بزرگ که زرین بود و دارای خانه‌هایی بود که هر یک دارای درب و قفل جداگانه بود پیش او آوردند.

او قفل یک خانه را باز کرد و حریری سیاه رنگ از آن بیرون آورد و پهن کرد، در آن عکس سرخ رنگی بود از مردی دارای چشم‌های درشت و دست‌های پهن و گردنی کشیده و ریش انبوه، گیسوانش زیباترین گیسوانی بود که خدا آفریده است، گفت این عکس را می‌شناسید؟ گفتیم نه، گفت این تصویر آدم (ع) است.

سپس خانه دیگری را گشود و حریر سیاه دیگری بیرون آورد که در آن تصویر مردی سپید روی بود با موهای مجعد و چشمان سرخ رنگ و سر درشت و

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۸۴

(۱) ریش بسیار زیبا، گفت این را می‌شناسید؟ گفتیم نه، گفت این تصویر نوح (ع) است.

بعد خانه دیگری را گشود و حریر سیاه دیگری بیرون آورد و در آن چهره مردی بود سپید روی و خوش چشم و زیبا چهره که گونه‌هایش دراز و ریشش سپید بود، گوئی لبخندی بر لب داشت، گفت این را می‌شناسید گفتیم نه، گفت این تصویر ابراهیم (ع) است.

سپس خانه دیگری را گشود و حریر سیاهی از آن بیرون آورد که در آن چهره سپیدی کشیده شده بود و آن چهره رسول خدا (ص) بود گفت این را می‌شناسید؟ گفتیم آری و گریستیم، هرقل هم با احترام بپا خاست و دوباره نشست، گفت این هموست؟ گفتیم آری چنین بنظر میرسد که عکس پیامبر (ص) هرقل را نگاه می‌کند، او هم ساعتی تصویر را در دست نگهداشت و به آن نگاه می‌کرد، سپس گفت این آخرین خانه بود و من عجله کردم و خانه‌های دیگر را به شما نشان ندادم.

بعد در دیگری را گشود، و حریر سیاه دیگری بیرون آورد که در آن چهره مردی گندمگون متمایل به سیاهی بود موهایش مجعد چشمانش فرو رفته و در عین حال تیز نظر بود، دندانهای مرتبی داشت لبهایش حالت انقباض بخود گرفته تا اندازه‌ای ترشرو و خشمگین بنظر میرسد، گفت این را می‌شناسید گفتیم نه، گفت این موسی (ع) است و در کنار آن چهره دیگری بود شبیه به او، اما سرش را روغن زده بود و چهره‌اش پهن بود و چشمانش پائین را نگاه می‌کرد، گفت این را می‌شناسید؟ گفتیم نه، گفت این هارون است.

بعد خانه دیگری را باز کرد و حریر سیاه دیگری بیرون آورد مردی بود سیه‌چرده، دارای موهای صاف آویخته و چهارشانه، گفت این را می‌شناسید، این تصویر لوط است.

آنگاه در دیگری گشود و پرده دیگری در آورد که در آن چهره مردی بود سپید گلگون و دارای بینی قلمی و گونه‌های ظریف و بسیار زیبا، گفت این را می‌شناسید؟ گفتیم نه، گفت این اسحق است. پرده دیگری نشان داد که شبیه

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۸۵

(۱) اسحق بود و فقط در لب پائین او خالی بود، گفت این یعقوب است.

بعد خانه دیگری را گشود و پرده‌ای را نشان داد که در آن چهره مردی سپید روی زیبا و دارای بینی قلمی و قامت معتدل بود. بر چهره‌اش پرتوی می‌درخشید و چهره‌اش به سرخی میزد و فروتنی و تواضع در آن نمودار بود، گفت این را هم نمی‌شناسید؟ گفتیم نه گفت این پدر بزرگ پیامبر شما اسماعیل است.

آنگاه در دیگری گشود و حریری سپید بیرون آورد و در آن چهره‌ای بود بسیار شبیه چهره آدم و صورتش همچو خورشید می‌درخشید، گفت این یوسف است.

در دیگری را باز کرد و تصویری را نشان داد از مردی که چهره‌اش به سرخی میزد دارای ساقهای ظریف و شکم بزرگ و چشمان نسبتاً ریز و چهار شانه بود که شمشیر حمایل نموده بود گفت این کیست؟ گفتیم نمی‌دانیم، گفت این داود (ع) است.

بعد در دیگری گشود و پرده سپیدی بیرون آورد که در آن عکس مردی بود سبتر دست و دارای پاهای بلند در حالی که سوار بر اسبی بود گفت این سلیمان است.

سپس در دیگری گشود و پرده‌ای سیاه رنگ بیرون آورد که در آن عکس مرد جوانی بود دارای موهای مشکی و سر و ریش انبوه، چشمها و چهره‌اش بسیار زیبا می‌نمود، گفت این را می‌شناسید، گفتیم نه گفت این عیسی (ع) است. به او گفتیم این عکس‌ها و تصاویر را از کجا آورده‌ای؟ ما چهره پیامبران دیگر را که ندیده‌ایم اما چهره پیامبر خودمان را دیده و می‌شناسیم و عین خودش بود، گفت آدم علیه السلام از خداوند متعال مسألت نموده بود تا چهره برخی از فرزندان او را که به پیامبری میرسند به او بنمایاند.

چهره‌های ایشان بر او نازل شد و اینها در خزانه آدم بوده است و ذو القرنین در جای غروب کردن خورشید آن را استخراج کرده است و به دانیال نبی داده است، آنگاه گفت بخدا قسم دلم میخواست که نفس من از پادشاهی دست بردارد. امّا چنان برده آن هستم که تا

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۸۶

(۱) بمیرم نمی‌توانم دست از آن بردارم، آنگاه جوایز شایسته‌ای بما داد و ما را با محبت و مهربانی روانه نمود. چون پیش ابو بکر آمدیم و داستان را گفتیم و آنچه دیده بودیم و گفته‌های او را برای ابو بکر شرح دادیم، ابو بکر گریست و گفت بدبخت هرقل! اگر خداوند اراده خیر برایش فرموده بود دعوت شما را می‌پذیرفت و از پادشاهی دست بر میداشت، سپس گفت پیامبر (ص) خبر داده بود که مسیحیان و یهودیان مشخصات او را می‌دانند.

مطرف بن ملک می‌گوید که من با اشعری شاهد فتح شوش بودیم و آنجا به قبر دانیال نبی برخوردیم و معمولاً در خشک سالی مردم برای طلب باران آن جا می‌آمدند. مردی بنام نعیم که مسیحی بود و بعد مسلمان شد نامه‌ای را که در صندوقچه‌ای یافته بود بمن بخشید و آنرا برای من به عربی ترجمه کرد که مضمون آن مطابق با آیه‌ای از آیات قرآنی و چنین بود.

هر کس دینی غیر از اسلام بخواهد از او پذیرفته نمی‌شود و در قیامت از زیان کاران است (آیه ۸۵ سوره ۳).

می‌گوید آن روز چهل و دو نفر از علمای یهودی مسلمان شدند و معاویه که حکمران شام بود آنها را نزد خود پذیرفت و هدایائی به ایشان داد.

همام که یکی از روایان این خبر است می‌گوید عمر به اشعری نوشت که بدن دانیال علیه السلام را با سدر و ریحان غسل دهد و بر آن نماز گزارد و نوشت دانیال پیامبری است که خداوند اراده فرموده است تا غسل و دفن او بدست مسلمانان انجام شود.

همام می‌گوید درباره این نامه بعدها صحبت می‌داشتیم شهر بن حوشب را دیدیم از او پرسیدیم گفت بهتر از من کسی نمی‌یابید که از آن اطلاع داشته باشد، اصل این کتاب پیش کعب بود، چون مرگ او فرا رسید، گفت آیا کسی هست که بتوانم امانتی به او بسپارم، ابن عمر گفت من این کار را انجام میدهم کعب کتابی را به او داد و گفت آنرا در دریا بیفکن، گرچه ابن عمر کوتاهی کرده و یکی دو مرتبه این تقاضا را انجام نداده بود ولی سر انجام آنرا در دریا

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۸۷

(۱) افکنده و به کعب گفته بود، کعب پس از اینکه اطمینان یافت که راست می‌گوید، گفت آن کتاب تورات کامل بود به همان صورتی که خداوند نازل فرموده بود.

مجموعه ابواب معجزاتی که در فاصله ولادت تا مبعث پیامبر (ص) رخ داده است.

شق صدر پیامبر (ص) و بیرون آوردن سهم شیطان از دل آن حضرت ۲۹

خداوند متعال میفرماید.

أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ «آیا سینه ترا برایت نگشودیم» آیه ۱ سوره ۹۴.

انس بن مالک می‌گوید روزی که پیامبر با کودکان مشغول بازی بود جبرئیل آمد و او را گرفت و بزمین خواباند و قلب او را شکافت و بسته خون سیاهی از آن بیرون کشید و گفت این سهم شیطان است، آنگاه قلب را در طشتی زرین با آب زمزم شست و آنرا بجای خود گذاشت، پسر بچه‌های دیگر خود را دوان دوان به حلیمه رساندند و گفتند محمد کشته شد، آنها خود را به پیامبر (ص) رساندند و دیدند که رنگش پریده است.

انس می گوید من اثر شکاف و بخیه‌ها را در سینه پیامبر دیدم. این حدیث را مسلم در صحیح خود از حماد روایت کرده است. ابراهیم بن طهمان می گوید از سعید درباره تفسیر آیه **أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ** پرسیدم، گفت برای من از انس بن مالک روایت شده است که می گفت شکم پیامبر (ص) را از بالای سینه تا پائین ناف شکافتند و دل او را بیرون آوردند و در طشتی زرین شستند و با حکمت و ایمان انباشتند و بجای خود برگرداندند.

عتبه بن ابو عبید می گوید، مردی از پیامبر (ص) پرسید که نخستین واقعه زندگی شما چه بود؟ پیامبر فرمود دایه من از قبیله سعد بن بکر بود روزی همراه یکی از پسرانش در پی چهار پایان بیرون رفتیم اتفاقاً توشه‌ای همراه بر نداشته بودیم، من به برادر رضاعی خود گفتم برو و غذایی بیاور، او رفت و من تنها ماندم، ناگاه دو پرنده سپید که بشکل عقاب بودند بسمت من آمدند، یکی از آن دو بدیگری گفت هموست؟ او گفت آری، آنها مرا گرفتند و به پشت روی زمین خواباندند و شکم را دریدند و قلبم را بیرون آوردند و آنرا شکافتند و دو لخته خون

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۸۸

(۱) سیاه را از آن بیرون آوردند، یکی بدیگری گفت آب برف بیاور و اندرون مرا با آن شستند سپس گفت آب سرد بیاور و قلبم را با آن آب شستند، آنگاه یکی بدیگری گفت آرامش و وقار را بیاور و آنرا بر قلب من پاشیدند و آن را دوختند و با مهر نبوت مهور ساختند، سپس یکی از ایشان گفت او را با هزار نفر از پیروانش وزن کن، او مرا در کفه‌ای از ترازو قرار داد و هزار نفر را در کفه دیگر کفه من سنگین تر بود و می ترسیدم که آن هزار نفر بر روی هم بریزند، گفت اگر او را با همه پیروانش وزن کنی او سنگین تر خواهد بود، و بعد رفتند.

من بسیار ترسیدم و پیش مادر رضاعی خود رفتم و موضوع را به او گفتم او ترسید که من جن زده شده باشم و گفت ترا بخدا می سپارم و شتر خود را آماده ساخت و مرا سوار کرد و خودش هم پشت سرم نشست تا پیش مادرم آمنه رسیدیم، حلیمه به مادرم گفت این امانت که بمن سپرده بودی سلامت پس می دهم و داستان را برای مادرم نقل کرد. مادرم اصلاً وحشتی نکرد و نترسید و گفت هنگام تولد او پرتوی دیدم که کاخ‌های شام را روشن ساخت.

پیشگویی سیف بن ذی یزن درباره آینده پیامبر (ص) برای عبدالمطلب ۳۰:

ابو سهل مروزی در نیشابور با اسناد خود از ابو زرعه پسر سیف بن ذی یزن روایت می کرد که چون سیف در سال دوم تولد حضرت پیامبر (ص) در حبشه بحکومت رسید و فود عرب و اشراف و شعرا برای شاد باش و یاد آوری از مبارزات و خونخواهی او بحضورش می آمدند از جمله هیأت اعزامی قریش هم مرکب از عبدالمطلب بن هاشم و امیه بن عبد شمس و عبد الله بن جدعان و اسد بن عبد العزی و وهب بن عبد مناف و قصی بن عبد الدار برای ملاقات او آمدند، و او در طبقه بالای کاخ معروف خود که غمدان نامیده می شد پذیرائی می کرد، درباره همین کاخ امیه بن ابی الصلت ثقفی شاعر معروف این اشعار را سروده است.

«بیا شام، گوارا بادت، بر سرت تاج است، و بر فراز کاخ غمدان که خانه بر افراشته تست. بیا شام گوارا بادت، دشمنان تو نابود شدند و امروز جامه‌های خود را با فخر و کبر بر زمین بکش، مکارم و خوبی‌ها این است نه آنچه که قعبان

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۸۹

(۱) درباره اندکی شیر آمیخته با آب و ادرار شتر به آن فخر می کند» [(۱۷)].

و ملک بخود عبیر مالیده بود و مشک تازه بر سر خود بیخته و دو برد سبز رنگ پوشیده بود یکی را بر دوش افکنده و دیگری را به کمر بسته بود، شمشیرش در برابر او بود و امیران بر گردش ایستاده بودند، باو اطلاع دادند که وفد قریش آمده‌اند، بار داد و ایشان وارد شدند، و عبدالمطلب پیش او رفت و اجازه صحبت خواست، سیف گفت اگر از کسانی هستی که می توانی در حضور

پادشاهان صحبت بداری اجازه دادیم، عبدالمطلب چنین گفت:

این ملک خداوند متعال به تو محل رفیع و استوار و برازنده لطف کرده است، ترا در خاندانی پرورانیده است که ریشه آن عمیق و پاکیزه و تنه آن بزرگ و بن آن پایدار و شاخه‌هایش در حال رشد است در بهترین و گرمی‌ترین مکانها، و تو که از هر سرزنبشی بدوری، پادشاه عربی که فرمانت همه جا اطاعت می‌شود و چون ستون اصلی خیمه‌ای و پناهگاه بندگانی، کسی که پیش از تو بود بهترین بود، و تو بهترین فرزندی از ایشان هستی، یاد کسی که تو باقی مانده او باشی از میان نمی‌رود، و یاد آن کس که تو پدر او هم باشی از میان نخواهد رفت.

ما نیز ساکنان حرم الهی و پرده داران خانه اوئیم، چیزی که ما را بحضور تو آورده است اهتمام تو به از میان بردن گرفتاریهایی است که بر ما سنگینی می‌کند و همان مایه شادی ماست، و ما پیک شادی و سروریم نه سوک و غم.

سیف به او گفت تو کیستی؟ گفت عبدالمطلب پسر هاشم ملک گفت خواهرزاده ما هم هستی (معلوم می‌شود مادر عبدالمطلب از قبیله سیف بوده است، مترجم)، و دستور داد او را نزدیک‌تر بیاورند آنگاه گفت مرحبا و اهلا (و این جمله از آن زمان بصورت مثل درود حاکی از صمیمیت در آمد). ناقه و کوچ و محل فرود آمدن شما همه خوش باد، عطای فراوان بشما داده خواهد شد پادشاه گفتار شما را شنید و خویشاوندی و نزدیکی شما را شناخت و مهرورزی شما را

[(۱۷-)] برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به ص ۴۲۷ جلد عیسی ناسخ التواریخ، کاخ غمدان بضم اول در اشعار فارسی هم مکرر آمده است و مراجعه شود به صفحه ۳ دیوان ناصر خسرو چاپ سید نصر الله تقوی.

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۹۰

(۱) می‌پذیرد، شما مردان شب و روز هستید، اگر این جا بمانید بزرگداشت خواهید دید و اگر بدیار خود بروید از حمایت و پشتیبانی ما برخوردار خواهید بود». ترجمه دلائل النبوة ج ۱، ص ۱۹۰ پیشگویی سیف بن ذی یزن درباره آینده پیامبر (ص) برای عبدالمطلب ۳۰: ص: ۱۸۸

س وفد قریش را به مهمان سرا بردند و عهده‌دار پذیرائی ایشان شدند و یک ماه در آنجا اقامت کردند و اجازه بازگشت بآنها نداده بودند، سیف کسی را پیش عبدالمطلب فرستاد و او را احضار نمود و ضمن گفتگو، گفت میخواهم از علوم نهانی و اسرار خود مطلبی را برای تو باز گویم. و اگر کس دیگری غیر از تو بود نمی‌گفتم ایا ترا شایسته می‌بینم و این راز را بتو می‌گویم و باید پوشیده بماند تا هر گاه خداوند اراده فرمود آشکار گردد، من در کتاب مخصوصی که برای خود آنرا اندوخته نموده و از دیگران پنهان می‌دارم متوجه خیری بزرگ و در عین حال خطر مهمی شده‌ام که در آن برای عموم مردم و برای خویشاوندان تو و مخصوصا برای خودت شرف خوب زیستن و خوب مردن است.

عبدالمطلب گفت ای پادشاه گویا راز تو راز همه اهل صحراست، و اهل صحرا گروه گروه فدای تو باد، آن چیست؟ سیف گفت چون در سرزمین تهامه پسری متولد شود که میان دو شانه او علامت و خالی باشد پیشوائی امت برای او و فرماندهی و امارت برای شما تا روز رستاخیز خواهد بود، عبدالمطلب گفت خیر و محبت کردی و این لازمه سالاری است، اگر هیبت و شکوه و بزرگداشت سلطان نمی‌بود از این راز و سر بیشتر می‌پرسیدم تا شادی من افزون گردد.

سیف گفت همین روزها باید آن پسر متولد شود شاید هم متولد شده باشد، نام او محمد است پدرش زود میمیرد و مادرش هم پس از پدر خواهد مرد و جدّ و عمویش عهده‌دار او خواهند بود، و خداوند متعال آشکارا او را به پیامبری برمی‌انگیزد و از میان ما یارانی برای او تعیین خواهد فرمود که به کمک ایشان دوستان خدا را گرمی میدارد و دشمنان خدا را خوار می‌نماید و آبروی مردم را پاسداری می‌کند و سرزمین‌های ارزشمند را می‌گشاید، خدای را عبادت می‌کند و شیطان را می‌راند. آتش‌ها را خاموش می‌کند

و بت‌ها را درهم می‌شکند گفتارش قاطع و فرمانش رواست، به نیکی فرمان می‌دهد و خود از همه نیکوکارتر

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۹۱

(۱) است و از ناشایست باز می‌دارد و آن را باطل می‌نماید.

عبدالمطلب گفت شکوه تو گرامی و پادشاهیت جاودان و شرفت پایدار و بلند مرتبه باد، آیا ممکن است این راز را روشن تر بیان کنی هر چند تا اندازه زیادی آن را روشن ساختی، سیف گفت سوگند بخدا و خانه کعبه که پرده‌داران دارد و سوگند به نشانه‌های الهی که تو جدّ اویبی، و این موضوع دروغ نیست.

عبدالمطلب به خاک افتاد و سجده نمود، سیف گفت سر از خاک بردار که سینه‌ات همواره خنک و شرفت پایدار باد آیا از آنچه گفتم متوجه موضوعی شدی؟ گفت آری مرا پسری بود که سخت دوستش میداشتم و دوشیزه محترمی از دوشیزگان قوم خود را که آمنه دختر وهب بود به همسری او برگزیدم، پسرک محبوبی متولد شد که نامش را محمد گذاشتیم، پدر و مادرش مردند و من و عمویش عهده‌دار نگهداری او هستیم.

سیف گفت مطالبی که بتو گفتم همچنان خواهد بود، پسر خود را خوب نگهداری کن و از یهود بر او بترس که ایشان دشمنان اویند و البته خداوند راهی برای آنها باقی نمی‌گذارد، آنچه را که بتو گفتم از همراهان خود پوشیده بدار می‌ترسم میان ایشان تنگ‌نظرانی باشند که ریاست را در خانواده تو نتوانند ببینند و برای او دامها بگسترانند و غائله‌ها بپا دارند، و ایشان یا فرزندانشان این کار را خواهند کرد و اگر نه این است که میدانم پیش از بعثت او خواهم مرد سواران و پیادگان خود را براه می‌انداختم و یثرب را پای تخت خود قرار میدادم زیرا من از همان کتاب و منبع میدانم که کار او در یثرب استوار می‌شود و یاوران او از آن شهر خواهند بود و او در آن شهر مدفون خواهد شد، اگر نه این است که از گرفتار شدن و آفت بر او می‌ترسم این مطلب را با همه کودکانی او اعلام می‌کردم و نیزه او را بدهان و دندانه‌های اعراب می‌کوفتم ولی این کار را بتو وا می‌گذارم و نسبت به همراهان تو کوتاهی نخواهم کرد. آنگاه همه افراد گروه قریش را فرا خواند و بهر یک از ایشان ده غلام و ده کنیز و پنج رطل طلا و ده رطل نقره، و دو جامه گران بها و صد شتر و یک کیسه چرمی پر از عنبر داد و برای عبدالمطلب ده برابر بخشید و به

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۹۲

(۱) او گفت پس از یک سال دیگر بر گرد و اخبار محمد (ص) را بیاور.

سیف پیش از اینکه سال تمام شود در گذشت.

عبدالمطلب می‌گفت ای مردم کسی از زیادی بخشش سیف بر من رشک نبرد زیرا مال رو به نیستی و نابودی است بلکه رشک شما بر آن چیزی باشد که فخر و شرف آن برای من و قوم من پایدار خواهد بود و چون از او می‌پرسیدند منظورت چیست؟ می‌گفت بزودی معلوم میشود.

امیه بن عبد شمس هم برای سیف اشعاری سروده است که بعضی آنها نقل کرده‌اند، این حدیث با اسناد دیگری از کلبی از ابن عباس هم نقل شده است [(۱۸)].

استسقاء عبدالمطلب بوجود آن حضرت و آیاتی که آشکار گردید ۳۱:

رقیقه دختر صیفی که مادر مخرمه بن نوفل است و هم سن و سال عبدالمطلب است می‌گوید چند سال پیاپی در مکه چنان قحط سالی و خشکی پیش آمد که پوست بر استخوان چسبید و استخوانها پوک گردیده روزی من با خواهرم که از من کوچکتر بود با هم بودیم و نمیدانم آیا خواب دیدم یا در بیداری شنیدم سروشی به آوای درشت و خشن بانگ برداشته و می‌گوید ای گروه قریش این پیامبر میان شما برانگیخته می‌شود و ظهور او نزدیک است، منتظر خیر و برکت و فراوانی نعمت باشید، بنگرید به مردی از

خودتان که بلند بالا و سپید چهره و استخوانی و دارای بینی برجسته و در عین حال زیباست. و دارای شرف و فخری است که او را از انجام کار زشت باز میدارد و روش او مایه راهنمایی است.

بهر حال او فرزندش آماده شوند. و از هر قبیله مردی با فروتنی پیش او رود پس از اینکه خود را شستند و بوی خوش بکار بردند، حجر الاسود را استلام کنند و هفت مرتبه گرد کعبه طواف کنند، آنگاه به ابو قیس بالا روند و آن مرد از خدای طلب باران کند و دیگران آمین گویند، میان ایشان کسی است که پاک و پاکیزه است، اگر می‌خواهید بهره‌مند گردید و به آب و سبزه برسید این کار را انجام

[(۱۸-)] در این روایت سیف را امیر حبشه دانسته است که ظاهراً اشتباه است و سیف از ملوک یمن است و در دو سالگی پیامبر آمنه را نیز زنده بوده است.

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۹۳

(۱) رقیقه می‌گوید، من بخود آمدم در حالی که شیدا شده بودم و ترسیده بودم و رؤیای خود را برای دیگران بازگو می‌کردم و همچنان در کوههای اطراف مکه بودم، سوگند به کعبه و حرمت آن که چیزی نگذشت شنیدم مردم می‌گویند این شیء الحمد است و گرد عبدالمطلب جمع شده‌اند، و از هر قبیله کسی پیش او رفت و خود را شستند و بوی خوش بکار بردند و حجر الاسود را لمس کرده و هفت مرتبه طواف نمودند و به کوه ابو قیس بالا رفتند، مردم گرد عبدالمطلب بحالت دو روان شدند تا به قله کوه رسیدند، و از دو طرف او ایستادند و پیامبر (ص) هم که پسر بچه در حال رشدی بود همراهشان بود، عبدالمطلب پیا خاست و در دنیایش خدای خود چنین گفت:

پروردگارا، ای سرور و سالار همه، ای بر طرف کننده گرفتاری‌ها، تو عالمی هستی که از کسی چیزی نیاموخته‌ای و هر چه از تو بخواهند بر میآوری، این مردان و زنان بندگان تو، و امنای حرم تو هستند، خشک سالی خود را که همه چیز را خشکانده است بتو شکایت می‌کنند، پروردگارا سخن ایشان را بشنو و باران سود بخش زندگی زای خود را بر ایشان فرو فرست، هنوز به کنار کعبه نرسیده بودند که باران شروع به بارش نمود و رودخانه‌ها و صحراها انباشته شد.

شنیدم که دو پیر مرد قرشی به عبدالمطلب می‌گویند، این موهبت بر تو گوارا باد، مردم مکه از برکت تو دوباره زنده شدند، رقیقه در این مورد اشعاری سروده است که مضمون آن چنین است.

«خدا به برکت عبدالمطلب سرزمین ما را سیراب ساخت. باران بیش از اندازه تأخیر کرده بود و ما شرم را از دست داده بودیم، ابری سیاه رنگ آبی فراوان بر ما فرو ریخت که راه‌ها را انباشته کرد و شهرها و درختان را زنده ساخت، سیلی بود که خداوند به فرخندگی مردی که بهترین فرزند مضر است عنایت کرد، فرخنده فرمانی که از ابر بوسیله او طلب باران می‌شود در میان همه مردم نظیر و مانند ندارد.» [(۲۰)]

[(۲۰-)] برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به پاورقی ص ۳۰۰ جلد اول سیره ابن هشام چاپ مصطفی السقا مصر ۱۳۵۵ هجری قمری و ص ۴۳۱ ناسخ التواریخ جلد عیسی (ع) چاپ سنگی.

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۹۴

(۱)

«آنچه درباره مهربانی عبدالمطلب به پیامبر آمده است و وصیت او هنگام وفات به ابو طالب» ۳۲:

از سعید روایت شده است که گفت در جاهلیت حج گزاردم مردی را دیدم که گرد خانه طواف می‌کند و این شعر را می‌خواند:

پروردگارا سوار کار من محمد (ص) را بمن برگردان، خدایا او را برگردان و یار و مددکار من قرارش ده».

گفتم این کیست؟ گفتند عبدالمطلب بن هشام است فرزندزاده‌اش را در جستجوی شتری فرستاده است و او را پی هر کاری که فرستاده است موفق بوده و این دفعه تأخیر کرده است، در این هنگام پیامبر در حالیکه شتر را پی خود می‌کشید آمد. عبدالمطلب او را در آغوش کشید و گفت پسرکم بسیار بی‌تاب شده بودم بطوری که هرگز این چنین نگران نشده بودم، بخدا سوگند از این پس نه ترا پی کاری می‌فرستم و نه از من جدا بشو. نظیر این روایت از حیده هم نقل شده است.

محمد بن اسحق بن یسار می‌گوید که پیامبر بیشتر اوقات با عبدالمطلب همراه بود، در سایه کعبه تشکی برای عبدالمطلب می‌گستراند و هیچیک از فرزندان او با احترام پدر هرگز بر آن نمی‌نشستند، پیامبر می‌آمد و روی آن تشک می‌نشست برخی از عموهایش او را از این کار منع میکردند، عبدالمطلب می‌گفت پسر من را آزاد بگذارید او را شأن مخصوصی است.

هنگام مرگ عبدالمطلب پیامبر هشت ساله بود یعنی از واقعه فیل هشت سال گذشته بود. ابن اسحق می‌گوید چنین آورده‌اند که عبدالمطلب به ابو طالب که برادر پدر و مادری عبد الله و نام اصلی او عبد مناف بود چنین وصیت کرد.

ای عبد مناف ترا وصیت می‌کنم که پس از من مواظب یکدانه‌ای باشی که پس از پدرش تنها مانده است، او در گهواره بود که پدرش از او جدا شد و من برای او همچون مادر هم بودم.

اشعار دیگری هم سروده است که مضمون آن چنین است:

من آرزومندم که احمد سرا پا هدایت و رهنمونی باشد و کسانیکه اهل

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۹۵

(۱) عهد هستند می‌دانند که او چنانست. این جوانمرد سرور نجدیان خواهد بود و بر همه نیرومندان پیروزی و برتری می‌یابد.

همچنین می‌گویند عبدالمطلب این ابیات را هم بعنوان وصیت به ابو طالب سروده است:

من کسی را که کنیه‌اش ابو طالب و نامش عبد مناف است و تجربه‌ها دارد وصیت می‌کنم در مورد فرزند کسی که بسفر رفت و برنگشت، من نا امید نیستم و آرزومندم که خداوند گفتار راهب را در مورد او راست قرار دهد و آل غالب را برتری بخشد، من از دانشمندان یهود مسائل شگفتی درباره‌اش شنیده‌ام و این کسی است که همگان از او فرمان برداری خواهند نمود، کسانی که در ابطح یا زمین‌های کوهستانی هستند و هر کس که در کنار چاهها زندگی می‌کند خواه آنها که ساکن مکه‌اند یا آنها که همسایه‌اند.

آن چه درباره سفر پیامبر با عموی خود ابی طالب بسوی شام و دیدار با بحیرای راهب و آیات و معجزاتی که صورت گرفته است وارد شده است ۳۳.

ابو القاسم طلحه بن علی بغدادی در بغداد با اسناد خود از ابو موسی برای ما روایت کرد که ابو طالب به شام رفت و پیامبر هم با او بود، و همراه آن کاروان گروهی از بزرگان قریش هم بودند، چون نزدیک دیر راهب رسیدند فرود آمدند و بارهای خود را پیاده کردند، پیش از این سفر هر گاه کاروان با آنجا میرسید راهب توجهی به ایشان نداشت و از دیر خود بیرون نمی‌آمد. اما این دفعه میان ایشان آمد و جستجو میکرد تا اینکه آمد و دست پیامبر را گرفت و گفت این سرور جهانیان است و فرستاده پروردگار و خداوند او را برای همه جهانیان رحمت قرار داده است.

بعضی از سالخورده‌گان قریش به او گفتند از کجا میدانی؟ گفت شما هنگامی که از آن گردنه گذشته‌اید به هر سنگ و درختی که گذشته‌اید برای این پسر بخاک افتاده و سجده نمودند و آنها برای هیچکس جز پیامبر سجده نمی‌کنند. بعلاوه من او را از مهر نبوت که در انتهای غضروف شانه او و بشکل سیب است می‌شناسم، سپس راهب برگشت و برای ایشان غذایی تهیه کرد و

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۹۶

(۱) آورد و در آن هنگام پیامبر (ص) مواظب شتران بود، راهب گفت بفرستید تا او بیاید، پیامبر آمد در حالیکه ابری بر سرش سایه افکنده بود راهب گفت بنگرید که ابری بر او سایه افکنده است، چون پیامبر نزدیک جمع آمد آنها قبلا زیر سایه درختی نشسته بودند و چون پیامبر نشست سایه درخت روی او آمد راهب گفت بنگرید که سایه درخت جانب او آمد، در همان حال که راهب ایستاده بود و آنها را سوگند می‌داد که پیامبر را با خود به روم و شام نبرند چون آنها او را از صفاتی که می‌دانند می‌شناسند و خواهند کشت.

و هفت یا نه نفر از طرف روم آمدند، راهب از ایشان استقبال کرد و گفت برای چه آمده‌اید؟ گفتند آمده‌ایم تا این پیامبر را خارج از شهر بینیم و بگوییم که در همه راهها کسانی را برای دیده بانی فرستاده‌اند، راهب گفت آیا شما بهتر از خودتان کسی را در شهر باقی گذاشته‌اید؟ گفتند نه ما چون مطلع شدیم که کاروان از این راه می‌آید آمدیم تا خبر دهیم راهب گفت آیا اگر خداوند کاری را اراده و تقدیر فرماید که انجام شود کسی می‌تواند از آن جلوگیری نماید؟

گفتند نه، گفت پس فعلا همراه او باشید و چند ساعتی ایشان با پیامبر بودند، در عین حال خود راهب آمد و گفت شما را بخدا سوگند می‌دهم که سرپرست محمد (ص) را به من معرفی نمائید، گفتند ابو طالب است، راهب آن قدر ابو طالب را سوگند داد تا اینکه ابو طالب پیامبر (ص) را روانه مکه کرد.

راهب مقداری زیتون و کلوچه بعنوان توشه همراه پیامبر نمود و ابو بکر بلال را همراه پیامبر ساخت. می‌گویند سلسله اسناد این روایت فقط به یک نفر که نامش قراد است ختم می‌شود. ولی بهر حال بین نویسندگان مغازی معروف است. [(۲۱)].

محمد بن اسحق هم روایت می‌کند که پس از مرگ پدر بزرگ، ابو طالب عهده‌دار سرپرستی پیامبر گردید، ابو طالب همراه کاروانی آهنگ شام

[(۲۱-)] با توجه به اینکه ابو بکر سه سال بعد از رحلت پیامبر در گذشته و هنگام مرگ ۶۳ ساله بوده است ظاهرا موضوع کمک او در برگرداندن پیامبر در این روایت صحیح نیست.

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۹۷

(۱) کرد چون آماده حرکت شد و می‌خواست براه افتد، پیامبر پیش او آمد و گفت عمو جان چه کسی عهده‌دار کارهای من خواهد بود؟ و میدانی که من نه پدر دارم و نه مادر ابو طالب برای او ناراحت شد و گفت سوگند بخدا که او را با خود می‌برم نه از او جدا میشوم و نه او از من جدا خواهد شد. و پیامبر (ص) را با خود همراه برد.

چون این کاروان در شهر بصری که در سرزمین شام است فرود آمد و در آنجا راهبی بنام بحیرا در صومعه‌ای زندگی میکرد و داناترین مردم بود، و می‌گویند همواره در این صومعه راهبی میزیسته که علوم مختلف را از کتابی که بارث میبرده‌اند می‌دانسته است.

در سال‌های پیش که کاروان بآنجا میرسد راهب با ایشان کاری نداشت و صحبت نمی‌نمود و بسراغ ایشان می‌آمد، اما این دفعه از دور که کاروان را دیده بود متوجه ابری شده بود که بر سر پیامبر سایه افکنده است و هم متوجه شاخه‌های درختان گردید که جمع شد و بر آن حضرت سایه افکند، این بود که از دیر خود بزیر آمد و غذای فراوانی تهیه کرد و خطاب به کاروان قریش گفت من برای شما غذایی تهیه کرده‌ام و دلم میخواهد که همه از بزرگ و کوچک و بنده و آزاد برای خوردن آن حضور بهم‌رسانید.

یکی از کاروانیان پرسید این دفعه تو وضع ویژه‌ای داری ما از این جا بسیار گذشته‌ایم امروز چه خبر است؟ بحیرا گفت راست می‌گویی ولی بهر حال میهمان هستی و خواستم شما را گرمی بدارم و غذایی فراهم آوردم تا همه شما از آن بخورید، کاروان همه

پیش راهب گرد آمدند بجز پیامبر که بواسطه کمی سنّ حضور نیافت و کنار بارها باقی ماند و همچنان زیر سایه درخت نشسته بود. چون بحیرا در ایشان نگریست و پیامبر را که صفات او را می‌دانست ندید پرسید ای قریشیان آیا کسی از شما هست که حاضر نشده باشد؟ گفتند کسی باقی نمانده بجز پسر بچه‌ای که کنار بارها باقی مانده است، گفت او را فراخوانید تا بر سر سفره حاضر شود، یکی از قریشیان گفت سوگند به لات و عزی

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۹۸

(۱) که این نوعی سرزنش و زشتی است که یتیم عبد الله بر سر سفره حاضر نباشد و خود از جای برخاست و او را با خود آورد و کنار دیگران نشاند، چون بحیرا او را دید بدقت نگاهش کرد تا صفاتی را که میدانست در حضرت بیند، چون کاروانیان غذا خوردند و پراکنده شدند، بحیرا پیا خاست و گفت ای پسر ترا به لات و عزی سوگند میدهم که هر چه می‌پرسم بمن جواب دهی، بحیرا پیامبر را به نام آن دو بت سوگند داد که می‌شنید قریشیان بآنها سوگند می‌خورند.

پیامبر با ناراحتی فرمود نام این دو بت را میاور، سوگند بخدا که هیچ چیز را به اندازه آن دو دشمن نمیدارم، بحیرا گفت ترا بخدا سوگند میدهم که از آن چه می‌پرسم مرا خبر دهی. پیامبر فرمود هر چه میخواهی پرس، بحیرا پرسش‌هایی که در مورد خصوصیات جسمی و کیفیت خواب آن حضرت داشت پرسید و متوجه شد که مطابق با آنچه که میدانست می‌باشد، سپس به پشت پیامبر نگریست و مهر نبوت را میان دو شانه او دید، آنگاه به ابو طالب گفت نسبت تو با این پسر چیست؟ ابو طالب گفت پسر من است، راهب گفت این پسر تو نیست و نباید پدرش زنده باشد، ابو طالب گفت برادرزاده من است، گفت پدرش در چه حال است؟ ابو طالب گفت پدرش هنگامی که او هنوز متولد نشده بود در گذشته است، راهب گفت راست می‌گوئی، آنگاه گفت برادرزاده‌ات را به شهر خودش برگردان و از یهودیان درباره‌اش بترس زیرا اگر او را بشناسند حتما باو صدمه خواهند زد و این برادر زاده تو در آینده دارای شأن و منزلت مهمی خواهد بود. باز هم توصیه کرد که او را زودتر به مکه برگرداند.

ابو طالب کارهای بازرگانی خود را بسرعت انجام داد و بجانب مکه روان گردید.

می‌گویند سه نفر از اهل کتاب به نامهای زعبیر، ثمام، و دریس در این سفر آثار و نشانه‌های پیامبر را دیدند و قصد جان او نمودند، راهب گفت حال که نشانه‌های او را مطابق یافتید اگر همه با هم جمع شوید به او پیروز نخواهید شد و خدا را به یاد ایشان آورد و آنها را منصرف ساخت. آنها گفتار بحیرا را تصدیق کردند و باز گشتند، ابو طالب درباره این سفر و مسیر خود و قضیه راهب و قصد این

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۱۹۹

(۱) سه نفر اشعاری سروده است که ابن اسحق سه قصیده از سروده‌های او را آورده است.

حفظ الهی از پیامبر (ص) در طفولیت و جوانی و پاک داشتن آن حضرت از پلیدیهای جاهلیت ۳۴

ابن اسحق می‌گوید پیامبر (ص) رشد می‌نمود و خداوند او را از پلیدیهای دوره جاهلی حفظ فرمود و در امان نگهداشت، زیرا اراده الهی بر گرامی داشت او بود و او را به پیامبری برگزیده بود و او تا هنگامی که بحد بلوغ رسید اگر چه ظاهرا به آیین قوم خود بود اما از لحاظ رعایت اصول اخلاقی و آداب معاشرت و رعایت حقوق مردم و مخصوصا حق همسایگی از همه برتر و خوشخوی‌تر و راستگوتر و امانت دارتر بود و از همه اخلاق نکوهیده و ناروا و بویژه ناسزا گوئی پاک و بدور بود، آنچنان که بواسطه جمع شدن همه کارهای نیک در وجود عزیزش او را امین لقب داده بودند، پیامبر (ص) گاه حدیثی در مورد کیفیت نگهداری خداوند او را در کودکی از انجام کارهای خلاف ادب بیان می‌داشته است، چنانچه پدرم اسحق بن یسار با اسناد خود از رسول خدا روایت می‌کرد که می‌فرمود با گروهی از بچه‌های هم سنّ و سال خودم بودم و لنگ‌های خود را بر گردن انداخته و سنگ به این سو و آن سو

می‌بردیم (عورت من پوشیده نبود) ناگاه شخصی ظاهرا شد و سیلی محکمی به من زد و گفت لنگ و جامه خود را محکم ببند. ابو نصر محمد بن علی فقیه شیرازی با اسناد خود از جابر بن عبد الله روایت می‌کند که پیامبر هم همراه سایر مردم برای ساختمان کعبه سنگ حمل می‌فرمود، و پارچه به کمر بسته بود، عباس عموی او گفت برادرزاده عزیزم خوب است لنگ خود را باز کنی و به دوش ببندی تا از سنگ صدمه نبیند. پیامبر لنگ خود را باز کرد تا بدوش افکند که ناگاه بیهوش شد و بزمین افتاد و دیگر هرگز کسی آن حضرت را برهنه ندید.

ابو عبد الله حافظ هم از جابر بن عبد الله روایت می‌کند که چون کعبه را باز سازی می‌کردند پیامبر و عمویش عباس سنگ می‌آوردند، عباس گفت لنگ

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۰۰

(۱) خود را بر دوش بیفکن تا از سنگ محفوظ بماند و پیامبر این کار را کرد، ناگاه بزمین افتاد و چشمانش با آسمان برگشت و سپس برخاست و گفت لنگ من کو؟

و آن را محکم و استوار بست. این هر دو روایت را بخاری و مسلم هم در صحیح خود آورده‌اند.

و هم از عباس روایت است که می‌گفت هنگام باز سازی کعبه قریش مردان را دو نفر دو نفر مأمور آوردن سنگ نموده بودند و خانها گل و گچ حمل میکردند من و برادرزادهام محمد (ص) با هم بودیم و سنگ می‌بردیم و لنگ‌های خود را باز کرده و زیر سنگ‌ها روی دوشمان گذاشته بودیم و چون مردم می‌آمدند لنگ‌های خود را می‌بستیم، همان طور که پیامبر جلو میرفت و من از پشت سرش می‌آمدم ناگاه بزمین افتاد من دویدم و سنگهای خود را بزمین ریختم و دیدم پیامبر با آسمان نگاه می‌کند، گفتم چه شد؟ برخاست و لنگ خود را محکم بست و گفت مرا نهی کردند که برهنه راه روم و من این داستان را از مردم پوشیده میداشتم از ترس اینکه نگویند که او دیوانه است.

از علی بن ابی طالب علیه السلام روایت است که می‌فرمود از پیامبر شنیدم که می‌فرمود هرگز در مجالس شبانه جاهلیت که در آن زن و مرد شرکت داشتند حاضر نشدم مگر دو مرتبه که هر دو بار هم خداوند مرا حفظ فرمود، شبی به یکی از جوانان مکه که با هم دنبال گوسپندان بودیم، گفتم امشب تو از گوسپندان من هم مواظبت کن تا من هم در یکی از مجالس شبانه مکه که در آن افسانه می‌گویند شرکت کنم، گفت انجام میدهم، من وارد مکه شدم به اولین خانه مکه که رسیدم صدای ساز و آواز شنیدم، گفتم چه خبر است، گفتند فلان کس ازدواج کرده است و جشن عروسی است. نشستم که تماشا کنم چنان فوری خوابم برد که متوجه هیچ چیز نشدم و با تابش آفتاب بیدار شدم.

پیش دوست خود برگشتم گفت چه کردی گفتم به یک عروسی رفتم و خوابم برد. سپس شبی دیگر هم از دوستم همین تقاضا را کردم و او هم پذیرفت، آن شب هم چون وارد مکه شدم مثل همان شب از خانه‌ای صدای موسیقی شنیدم و پرسیدم چه خبر است؟ گفتند مراسم زفاف فلانی است. نشستم که تماشا کنم

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۰۱

(۱) باز هم فوری خواب مرا در ربود و با تابش آفتاب بیدار شدم و پیش دوستم برگشتم، گفت چه کردی؟ گفتم به عروسی رفتم و خوابم برد، و بخدا قسم که دیگر نه باین کار رغبتی داشتم و نه تکرار کردم تا آنکه خداوند مرا به پیامبری گرامی داشت.

زید بن حارثه می‌گوید: بتی از مس ساخته بودند که نامش اساف یا نائله بود مشرکان حین طواف بر آن دست می‌کشیدند وقتی پیامبر طواف می‌کرد من هم با او طواف می‌کردم چون از کنار آن بت گذشتم آنرا دست کشیدم پیامبر فرمود به این دست مکش، زید می‌گوید به طواف خود ادامه دادم و با خود گفتم باز هم به آن دست می‌کشم تا ببینم چه می‌شود و دوباره دست کشیدم پیامبر فرمود مگر از این کار نهی نشدی، زید می‌گوید سوگند بخدائی که او را گرامی داشت و قرآن را بر او فرستاد که هیچگاه به بتی

دست نکشید تا اینکه خداوند او را به پیامبری مبعوث فرمود. در داستان بحیرا هم گفتیم که پیامبر فرمود که هیچ چیز را باندازه لات و عزی مغضوب نمی‌دارد.

جابر بن عبد الله می‌گوید پیامبر (ص) همراه مشرکان در معابدشان حاضر می‌شد یک مرتبه پیامبر صدای دو فرشته را شنید که با یک دیگر صحبت می‌داشتند یکی از ایشان بدیگری می‌گفت بیا برویم پشت سر پیامبر بایستیم، او گفت چگونه می‌توانیم این کار را انجام دهیم و حال آنکه او بتازگی بت‌ها را دست کشیده است. اولی گفت پیامبر از این پس با مشرکان در معابد حاضر نخواهد شد، منظور این است که پیامبر در شرکت در معابد با آنها همراه بوده است نه اینکه بت‌ها را استلام کرده باشد و این داستان پیش از بعثت بوده است.

عایشه می‌گوید، قریش و کسانی که آیین قریشیان را داشتند شب عرفه در مزدلفه (مشعر الحرام) می‌ماندند و می‌گفتند ما تار و پود کعبه‌ایم و بقیه اعراب و مردم دیگر در عرفات وقوف میکردند تا این آیه نازل شد.

ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ «پس باز گردید از آنجا که باز گشتند مردم» قسمتی از آیه ۱۹۹ سوره ۲.

از آن پس قریشیان هم همراه دیگران در عرفات وقوف می‌کردند. این

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۰۲

(۱) حدیث را مسلم و بخاری هر دو آورده‌اند.

جبر بن مطعم می‌گوید هنگامی که پیامبر هنوز بآیین قوم خویش بود او را دیدم که سوار بر شتری در عرفات وقوف کرده است و همراه ایشان به مشعر بازگشت، و بعدها با توفیق الهی سنت‌های وقوف را تغییر داد. در این روایت مقصود از اینکه پیامبر به آیین قوم خود بود شرکت آن حضرت در سنت‌هایی از قبیل خرید و فروش و حج و آداب ازدواج است و مقصود شرک و کفر نیست زیرا آن حضرت هرگز مشرک نبوده است و قبلاً هم ذکر شد که پیامبر (ص) بت‌های مشرکان را بشدت دشمن میداشت.

از عبد الرحمن بن عوف روایت است که پیامبر می‌فرمود همراه عموها و خویشاوندان خود در پیمان حلف المطیین شرکت کردم و شکستن آن را دوست نمی‌داشتم اگر چه شتران سرخ موی بمن میدادند.

از ابو هریره هم روایت است که پیامبر می‌فرمود در هیچ پیمانی بجز حلف المطیین شرکت نکردم و اگر در مقابل آن شتران سرخ موی از من می‌بود دوست نمیداشتم که آنرا نقض کنم.

می‌گوید مقصود از حلف المطیین پیمانی است که خاندانهای بنی هاشم و بنی امیه و بنی زهره و بنی مخزوم با یک دیگر بسته بودند.

بعضی از سیره نویسان می‌گویند مقصود پیمان حلف الفضول است، چه پیمان حلف المطیین پیش از عمر حضرت پیامبر بوده است، و حلف الفضول نام پیمانی است که برای یاری کردن یک دیگر و حق مظلوم را از ظالم گرفتن میان خانواده‌های بنی هاشم و بنی مطلب و بنی اسد و بنی زهره و بنی تیم بسته شده است و ما این موضوع را بطور مفصل در کتاب سنن آورده‌ایم.

عباس بن عبدالمطلب می‌گوید به پیامبر گفتم آنچه موجب شد که مسلمان شوم و به آئین تو در آیم معجزه‌یی بود که در طفولیت از تو دیدم و آن این است که میدیدم تو با ماه در گهواره که بودی راز و نیاز می‌کردی و با انگشت خود به آن اشاره می‌کردی و بهر طرف که اراده می‌کردی ماه بآن طرف میرفت پیامبر فرمود آری من با ماه گفتگو داشتم و آن با من گفتگو می‌داشت و مرا از گریه

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۰۳

(۱) کردن و میداشت و ذکر سجده او را که زیر عرش سجده می‌کرد می‌شنیدم.

حلبی تنها کسی است که در کتاب خود اسناد این روایت را آورده است و رویهمرفته حدیث مجهولی است.

آنچه در تجدید ساختمان کعبه نقل شده است و معجزات و آثار پیامبر (ص) در آن ۳۵.

خداوند متعال میفرماید إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِّلْعَالَمِينَ: «نخستین خانه‌هایی که برای عبادت مردم تعیین شده است خانه‌ای است در مکه که فرخنده و مایه رهنمونی جهانیان است» آیه ۹۶ سوره ۳.

ابو علی رودباری با اسناد خود از ابو ذر روایت می‌کند که گفت از پیامبر (ص) پرسیدم نخستین مسجدی که در زمین تعیین شد کدامست؟ فرمود مسجد الحرام، گفتم پس از آن کدام مسجد؟ فرمود مسجد اقصی، گفتم فاصله میان آن دو چند سال است؟ فرمود چهل سال در عین حال هر جا که بودی و وقت نماز فرا رسید نماز بگذار که همانجا مسجد است. مسلم و بخاری هم هر دو نفر این حدیث را آورده‌اند.

عبد الله بن عمرو می‌گوید خانه کعبه دو هزار سال پیش از اصل زمین وجود داشته و خشکی‌های جهان از زیر آن گسترده شده است.

و از همین عبد الله بن عمرو بن العاص روایت است که پیامبر فرمود خداوند جبرئیل را بسوی آدم و حوا فرستاد و فرمان داد که برای من معبدی بسازید. جبرئیل نقشه آن را خط کشی نمود و آدم شروع به کندن زمین نمود و حوا خاک را می‌برد تا بآب رسیدند و به آدم وحی شد که سهم تو همین مقداری است و اکنون گرد آن طواف کن و باو گفته شد که تو نخستین انسان و این نخستین معبد است، سپس روزگاری گذشت تا اینکه نوح (ع) حج گزارد.

روزگاری دیگر گذشت تا ابراهیم موفق شد پایه‌های خانه کعبه را بسازد و بفرزاد.

از محمد بن کعب قرظی یا شخصی دیگری روایت شده است که چون آدم علیه السلام حج گزارد فرشتگان بدیدارش آمدند و گفتند مراسم حج تو پسندیده و

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۰۴

(۱) خوب است و ما دو هزار سال پیش از تو حج گزارده‌ایم.

عروه بن زبیر می‌گوید پیامبران بجز هود و صالح حج گزارده‌اند، نوح حج گزارد و سپس طوفان پیش آمد و به خانه کعبه هم آسیب فراوان رسید و محل کعبه زمین سرخ رنگ صافی بود. چون خداوند متعال هود را بر انگیخت سرگرم کارهای قوم خود بود تا خداوند او را بسوی خود فرا خواند و در گذشت و موفق به گزاردن حج نشد. سپس خداوند صالح را بر انگیخت او هم سرگرم کارهای قوم خود بود تا در گذشت و موفق به انجام حج نشد و چون خداوند آن نقطه را برای ابراهیم (ع) روشن ساخت و ابراهیم حج گزارد، هیچ پیامبری بعد از ابراهیم نیامده است مگر اینکه حج گزارده است.

روایت شده است که سعید بن جبیر می‌گفت ای جوانان اگر سؤالی دارید پرسید که من هم بزودی از میان شما رخت بر می‌بندم و مردم پرسشهایی از او می‌پرسیدند، مردی به او گفت خداوند سلامت بدارد آیا در مورد مقام ابراهیم (ع) با ما هم عقیده‌ای؟ سعید گفت شما در این باره چه می‌گوئید؟ گفت عقیده داریم که چون ابراهیم (ع) بدیدن اسماعیل (ع) آمد، همسر اسماعیل از او خواست که فرود آید، ابراهیم (ع) خود داری کرد و همسر اسماعیل این سنگ را آورد و زیر پای ابراهیم نهاد، سعید گفت این چنین نیست. ابن عباس این مطلب را چنین می‌گفت: اولین زنی که منطقه خاصی برای سکونت او برگزیده شد هاجر مادر اسماعیل بود که میخواستند از بروز سوء تفاهم میان او و ساره جلوگیری شود، و بهمین جهت ابراهیم (ع) اسماعیل (ع) و مادرش را با خود آورد و آن دو را کنار کعبه گذاشت و اسماعیل کودکی شیرخواره بود و در آن روزگار نه مکه آبی داشت و نه ساکنی، ابراهیم (ع) آن دو را در آنجا گذاشت و جوالی خرما و مشکی آب برای آنها گذاشت و براه افتاد، مادر اسماعیل پی او رفت و پرسید کجا میروی و ما را در این صحرا که نه انیسی در آن است و نه آبادی رها میکنی؟ و این مطلب را سه بار تکرار کرد و ابراهیم (ع) باو

توجهی نکرد سرانجام مادر اسماعیل گفت آیا پروردگار ترا مأمور به این کار کرده است؟ ابراهیم گفت آری، گفت در این صورت خداوند ما را نابود نخواهد کرد و برگشت.

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۰۵

(۱) ابراهیم (ع) هم براه افتاد اما چون به نقطه ثنیه رسید که دیگر مادر و فرزند او را نمی‌دیدند روی به کعبه آورد و دستهای خود را بر افراشت و چنین خواند.

رَبَّنَا إِنِّي أَسِيكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ...»، «پروردگارا من یکی از فرزندان و اهل خود را در صحرائی خشک و بی سبزه ساکن ساختم.» آیه ۳۷ سوره ۱۴.

مادر اسماعیل هم شروع کرد به شیر دادن فرزند و از همان آب مشک می‌آشامید تا تمام شد و خود و کودکش سخت تشنه و گرسنه شدند و مادر متوجه شد که کودک از تشنگی بخود می‌پیچد برای اینکه این منظره را نبیند براه افتاد و بر کوه صفا که نزدیک‌ترین کوهها بود بر آمد و اطراف را نگریست تا شاید کسی را ببیند و چون هیچ چیز ندید از کوه صفا پایین آمد و چون به درّه رسید با ترس اطراف را نگاه کرد و با تلاش شروع به دویدن نمود تا بکوه مروه رسید و از آن بالا رفت که شاید کسی را ببیند باز هم کسی ندید و بجانب صفا برگشت و این کار را هفت مرتبه انجام داد.

ابن عباس می‌گوید پیامبر می‌فرمود بدین جهت است که مردم هفت مرتبه سعی می‌کنند، در دفعه آخری که مادر بکوه مروه بالا رفت صدائی شنید گفت خاموش، چه می‌پنداشت که چیزی قصد جان او را دارد، دوباره گوش فرا داد و صدا را شنید، گفت اگر مقصود کمک به من است من صدای ترا می‌شنوم و در این هنگام متوجه فرشته‌ای شد که در محل زمزم پای بزمین می‌کوبد و یا بال خود را بزمین می‌کشد و آب آشکار شد مادر اسماعیل دور آن را سنگ چین نمود و آب بمقدار مشک برداشت و هر قدر آب از آن چشمه بر میداشت دوباره می‌جوشید.

می‌گوید پیامبر می‌فرمود خداوند مادر اسماعیل را رحمت کناد اگر جلو زمزم را نمی‌گرفت چشمه‌ای سخت جوشنده بود، مادر اسماعیل از آن آب بکودک خود آشاماند و خود نیز بیاشامید و فرشته بدو گفت از تنگدستی و تباهی مترس این

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۰۶

(۱) جا خانه خداست که این پسر و پدرش آن را خواهند ساخت و خداوند اهل آن را تباه نخواهد ساخت. و کعبه بر تپه‌ای مرتفع قرار داشت و چون پاره کوهی بر افراشته می‌نمود که سیلاب‌ها از چپ و راست آن می‌گذشت. اسماعیل و مادرش همچنان در آنجا زندگی می‌کردند تا اینکه گروهی از قبيله جرهم از آنجا گذشتند و در پایین مکه فرود آمدند و متوجه پرندگان شدند که در آنجا در حال پروازند، گفتند تا آنجا که به یاد داریم در این درّه آب نبود و یکی دو نفر را برای تحقیق فرستادند، آنها باز آمدند و خبر آوردند که در آن جا آب هست، ایشان بسوی آب آمدند و از مادر اسماعیل اجازه خواستند تا در آن جا فرو آیند و ساکن شوند، او اجازه داد بشرط آنکه حقی بر آب نداشته باشند، مادر اسماعیل هم که معاشرت را دوست میداشت خوشحال شد و جرهمیان در آن سرزمین ساکن شدند و خانواده‌هایی بوجود آمد.

اسماعیل هم میان ایشان رشد کرد و زبان عربی را از ایشان آموخت و آنها را شیفته خود ساخت و چون بزرگ شد زنی از ایشان را به همسری برگزید و مادرش هم پس از مدتی مرد.

معمّر که یکی از راویان این روایت است می‌گوید عمر بن خطاب به قریش می‌گفت پیش از شما فرماندهان مکه گروهی بودند که طسم نامیده می‌شدند، سستی کردند و حرمت کعبه را نگاه نداشتند و خدای ایشان را نابود ساخت، پس از ایشان جرهمیان عهده دار کار شدند و سستی کردند و حرمت کعبه را چنانکه شاید نداشتند و خدا ایشان را هم نیست و نابود کرد، پس از ایشان مردمی که بودند کوتاهی نکردند و حرمت خانه را نگهداشتند.

سعید بن جبیر در پی داستان اضافه نمود که پس از ازدواج اسماعیل (ع)، ابراهیم (ع) برای خبرگیری و اطلاع از احوال او به حجاز آمد. اسماعیل را ندید از همسرش پرسید کجا رفته است؟ گفت بشکار، ابراهیم (ع) از آن زن درباره زندگی و کار و بارشان پرسید. گفت وضع ما بد است در تنگدستی و سختی هستیم و شکایت بسیار نمود. ابراهیم (ع) گفت چون شویت برگشت باو سلام برسان و بگو چهار چوب خانهات را عوض کن، چون اسماعیل برگشت گویی

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۰۷

(۱) چیزی فهمیده باشد. پرسید که آیا کسی آمده است؟ همسرش گفت آری پیر مردی آمد نخست از تو پرسید و سپس از وضع زندگی ما و من گفتم که در سختی و ناراحتی هستیم، اسماعیل پرسید که پیامی نداد؟ گفت چرا، بمن گفت که سلام او را بتو ابلاغ کنم و بگویم که چهار چوب خانهات را عوض کنی. اسماعیل گفت او پدرم بوده است و مقصود از چهار چوب خانه تو هستی و او بمن دستور جدائی از تو داده است و تو بخانوادهات برگرد و او را طلاق داد و با بانوی دیگری ازدواج کرد.

مدتها گذشت، «ابراهیم (ع) دوباره برای احوال پرسی اسماعیل آمد، اتفاقاً باز هم اسماعیل نبود، از همسرش پرسید که کجا رفته است؟ گفت بیرون از خانه رفته تا چیزی فراهم کند. ابراهیم (ع) پرسید شما در چه حالی هستید؟ کار و بار شما چگونه است؟ زن خدا را ستایش کرد و گفت در خیر و فراوانی هستیم، پرسید خوراک شما چیست؟ گفت گوشت و آب ابراهیم عرضه داشت پروردگارا در گوشت و آب ایشان برکت بده ابن عباس می گوید پیامبر فرمود در آن هنگام دانه‌های کشاورزی هنوز در مکه نبود و گر نه ابراهیم علیه السلام برای برکت آنها هم دعا می کرد و برای گوشت و آب در مکه هیچ کسی درمانده نمی شود، ابراهیم گفت چون همسرت برگشت به او سلام برسان و بگو چهار چوب خانهات را استوار کن. چون اسماعیل آمد پرسید که آیا کسی این جا آمده است، گفت آری پیر مدری آراسته و شریف آمد و درباره تو از من پرسید و گفت چگونه زندگی می کنی، گفتم در کمال خوبی، اسماعیل پرسید که سفارشی نکرد؟ گفت چرا نخست به تو سلام رسانید و سپس گفت به اسماعیل بگو چهار چوب خانه را استوار بدارد، اسماعیل گفت او پدرم بوده و منظور از چهار چوب خان توئی که بمن دستور داده است ترا نگهداری کنم.

مدتها گذشت و ابراهیم (ع) برای دیدن اسماعیل به مکه آمد و می گویند که ابراهیم با براق رفت و آمد می کرد.

سعید بن جبیر دنباله این مطلب را چنین بیان می کند که چون دفعه اخیر ابراهیم (ع) آمد، اسماعیل کنار چاه زمزم زیر سایه درختی نشسته بود و تیر

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۰۸

(۱) می تراشید، چون اسماعیل پدر را دید برخاست و یک دیگر را در آغوش کشیدند و گریستند چنانچه مرغان هوا را دل بحال آن دو سوخت، آنگاه ابراهیم علیه السلام گفت خداوند به من فرمانی داده است، اسماعیل گفت فرمان را اجرا کن، ابراهیم گفت آیا مرا یاری میکنی؟ گفت آری، ابراهیم گفت خداوند فرمان داده است که در این جا خانه‌ای بسازم و شروع به ساختن و بر آوردن پایه‌های کعبه نمود اسماعیل سنگ می آورد و ابراهیم می چید چون ساختمان بر آمد ابراهیم این سنگ را (مقام) آورد و زیر پای خود نهاد و روی آن می ایستاد و کعبه را می ساخت، و می گفتند:

رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ «پروردگارا از ما بپذیر که تو شنوای دانائی» قسمتی از آیه ۱۲۷ سوره ۲.

و همچنان که کعبه را می ساختند طواف هم می کردند و همان دعا را میخواندند، این روایت را بخاری در صحیح خود آورده است. باز هم همین عبد الله بن عمرو عاص روایت می کند که پیامبر می فرمود رکن و مقام از یاقوت‌های بهشتی است و اگر گناهان آدمیان نبود و گناهکاران آن دو را دست نمی کشیدند فروغ آن دو از خاور تا باختر را روشن می کرد و هیچ دردمند و بیماری به آنها دست نمی کشید مگر اینکه بهبود می یافت.

اسماعیل بن عبد الرحمن سدی روایت می کند که آدم از بهشت بیرون آمد در حالی که برگ درختی و سنگی در دست داشت.

کس بود که در آمد و دستور فرمود تا حجر را در پارچه‌ای بگذارند و همه رؤسای قبائل آن را بلند نمایند.

محمد بن الحسن فورک هم با اسناد خود از خالد بن عرعره نقل می‌کند که علی علیه السلام میفرمود، پس از اینکه کعبه بعد از ساختمان جرمیان ویران شد قریش آن را دوباره ساختند و چون خواستند حجر را نصب کنند میان ایشان ستیزه و مشاجره شد که چه کسی آن را نصب نماید و اتفاق کردند که هر کس از در وارد شود سنگ را نصب نماید اتفاقاً پیامبر (ص) از در بنی شیبه وارد مسجد شد و دستور داد جامه‌ای بگسترانند و حجر را میان آن نهند و رؤسای قبائل هر یک گوشه‌ای از آن را بگیرند و بلند نمایند آنگاه پیامبر خود حجر را نصب فرمود.

ابن شهاب روایت می‌کند که چون پیامبر (ص) بحد بلوغ رسیده بود، زنی در حالیکه آتشدان در دست داشت برای عودسوزی کنار کعبه آمد، شراره‌ای

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۱۱

(۱) از آتشدان جهید و بر پرده کعبه گرفت و آنرا بآتش کشید و کعبه هم سوخت،* قریشیان آنرا ویران کردند و دوباره ساختند و چون به جای حجر الاسود رسیدند میان قبائل درباره اینکه چه کسی حجر را بردارد و نصب کند اختلاف افتاد، گفتند اولین شخصی که بیاید حکم خواهد بود پیامبر که نوجوانی بود ظاهر شد و در آن روز جامه راه بر تن داشت و همو را به حکمیت پذیرفتند، پیامبر دستور فرمود تا حجر را در پارچه‌ای قرار دادند و بزرگ هر قبیله را فرا خواند و گوشه‌ای از آن پارچه را باو داد، و خود بر روی کرسیچه‌ای رفت آنها سنگ را بلند کردند و پیامبر آن را نصب فرمود، و هر چه از سن پیامبر بیشتر می‌گذشت مردم از او خشنودتر می‌شدند تا آنجا که او را ملقب به امین ساختند و پیش از آنکه وحی بر آن حضرت نازل شود هر گاه میخواستند قربانی‌های فربه خود را قربانی کنند از او میخواستند تا برای پذیرش آن دعا فرماید. موسی بن عقبه روایت می‌کند که فاصله بین جنگ فجار و ساختمان کعبه وسیله قریش پانزده سال بود، بین قبیله قریش و قبیله قیس بن عیلان پیمان نامه‌ای در بازار عکاظ بسته شده بود ولی میان ایشان جنگ در گرفت و بسیاری از کارهای ناروا و حرام را انجام دادند و سخت زشت نامی بر آوردند و بدین جهت این جنگ را فجار نامیدند، علت تخریب کعبه این بود که سیل از دیواری که ساخته بودند می‌گذشت و ترسیدند که کعبه را صدمه بزند و آب وارد آن شود، مردی هم که نامش ملیح بود اندوخته مشک و سایر مواد معطر کعبه را دزدید و تصمیم گرفتند که کعبه را بصورت استوار و محکم بسازند و درب آنرا بالاتر بگذارند تا کسی نتواند داخل کعبه شود، مگر افرادی که قریش بخواهند، باین منظور هزینه‌ای فراهم ساختند و کارگران را آماده نمودند و با ترس و ناراحتی تصمیم به خراب کردن کعبه گرفتند چون می‌پنداشتند که خداوند مانع از تخریب آن خواهد شد.

ولید بن مغیره نخستین کس بود که بالای کعبه رفت و شروع به خراب نمودن کرد، دیگران هم از او تقلید نمودند و تمام کعبه را خراب کردند، چون خواستند ساختمان آن را شروع کنند و کارگران را آماده کار ساختند هیچکس نتوانست از جایی که ایستاده یک قدم به جلو برود و چنین آورده‌اند که مار بسیار

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۱۲

(۱) بزرگی را دیدند که به اندازه تمام خانه کعبه چنبر زده است و سر خود را خشمگین بر روی دم خود نهاده است، این مسأله موجب ترس بیشتر شد و تصور کردند بواسطه خراب کردن کعبه نابود و هلاک خواهند شد و کعبه پناهگاه و مایه شرف و سنگر ایشان در مقابل مردم جهان بود. مغیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم آنها را به موضوعی که در زیر می‌آوریم راهنمایی کرد و اژدهای مذکور از نظرها ناپدید شد برخی گویند که به آسمان رفت و هم گفته‌اند که پرنده بزرگی آن مار را شکار کرد و در کوههای جیاد بزمین افکند.

چون کعبه را خراب کردند و در کار خود سرگردان ماندند، مغیره بن عبد الله برخاست و گفت مگر شما خشنودی و رضای

پروردگار و صاحب این خانه را نمیخواهید، شما که کوشش خود را کرده‌اید، حال اگر خدا بخواهد که موفق شوید مطلوب شماست و اگر هم مانع این کار شد باز هم تلاش خود را کرده‌اید، فعلا آنچه می‌گویم انجام دهید، اولاً پولی که برای ساختمان کعبه جمع کردید خودتان میدانید چطور پولی است! بعلاوه در خراب کردن خانه هم نسبت به یک دیگر حسد ورزیدید، حالا هم خیال می‌کنم بهتر آنست که هر یک از دیوارهای کعبه را بدو بخش قسمت کنید و هر بخشی را یکی از قبائل با اخلاص کامل بسازد. و برای مخارج آن هم از پولهای غصب و پول‌هایی که از راه ارتکاب جرم و غارت و قطع رحم فراهم شده است مصرف نکنید، برای خراب کردن پایه‌هایی هم که باقی مانده است قرعه بکشید و ستیزه و دشمنی نکنید، و هر گروه متوجه ساختمان بخش خود باشد با این نیست کارگران خود را احضار کنید، شاید اگر چنین کنید موفق شوید، اهالی مکه این مطالب را پذیرفتند و همچنان انجام دادند بخشی که درب کعبه و حجر الاسود در آن قرار دارد سهم بنی عبد مناف شد، در عین حال هنگامی که ساختمان نزدیک حجر الاسود رسید درباره بلند ساختن و نصب آن ستیزه و دشمنی کردند و سرانجام راضی شدند که دستور اولین مردی را که ظاهر شد بپذیرند و چنانکه می‌گویند پیامبر (ص) اولین مردی بود که آمد و همگی به او کمک کردند تا سنگ را نصب فرمود.

گروهی هم روایت کرده‌اند که پیامبر (ص) سنگ را وسط پارچه‌ای

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۱۳

(۱) نهاد و امر فرمود که گوشه‌های آنرا بگیرند و بلند کنند و پیامبر شخصا سنگ را برداشتند و در جای خود نهادند، و این موضوع پانزده سال پیش از مبعث بوده است.

عبد الله بن عباس در دنباله این داستان اضافه نمود که برخی از سالخوردگان قریش روایت می‌کردند که گروهی از قریش گفتند مناسب است آن قدر زمین را حفر کنیم تا به پی ساختمان اصلی که وسیله ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام ریخته شده است برسیم، مردی به سنگی از پایه‌های اصلی رسید و آنرا برداشت مردم متوجه برقی شدند که از سنگ جهید که نزدیک بود از شدت فروغ آن چشمها کور شود، سنگ از دست آن مرد بزمین افتاد و او و همه بناها بیهوش شدند، پس از اینکه آن سنگ در جای خود قرار گرفت برای ساختمان شروع بکار کردند و گفتند این سنگ و سنگهای دیگری را که در ردیف آنست تکان ندهید.

و میگویند که در پی کعبه زیر مقام ابراهیم یا سنگ دیگری نامی یافتند که نتوانستند آن را بخوانند تا اینکه دانشمندی یهودی از یمن آوردند و او نامه را خواند و سوگندش دادند که در کمال راستی مطلب نامه را بیان کند گفت در این نامه چنین آمده است «من پروردگار صاحب کعبه‌ام از آن روز که آسمانها و زمین و ماه و خورشید را آفریدم این خانه را گرامی داشتم و آنگاه این دو کوه را قرار دادم و هفت قبیله آزاده را بر گرد آن ساکن ساختم».

خلف بن عبد یغوث می‌گوید زیر مقام ابراهیم نامه‌ای پیدا شد قریش مردی از قبیله حمیر را برای خواندن آن آوردند او گفت در این نامه مطلبی است که اگر بگویم مرا خواهید کشت و ما خیال کردیم که در آن نامه ذکر پیامبر (ص) آمده باشد و آن را پوشیده می‌داشتیم.

از محمد بن اسحق بن یسار هم داستان بنیان کعبه روایت شده است که تفاوت‌های اندکی با این روایت دارد، بعضی پنداشته‌اند که بنیان کعبه پانزده سال بعد از جنگ فجار بوده و در آن هنگام پیامبر سی و پنج ساله بوده‌اند. ابن اسحق هم معتقد به همین نظر است.

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۱۴

(۱) و گروهی دیگر می‌گویند بنیان کعبه پانزده سال پیش از بعثت و در بیست و پنج سالگی پیامبر اتفاق افتاده است.

از مجاهد و عروه بن زبیر و محمد بن جبیر بن مطعم و افراد دیگری نیز روایت شده است که تجدید ساختمان کعبه پانزده سال پیش از بعثت صورت گرفته است.

از عایشه روایت است که مقام ابراهیم در زمان پیامبر (ص) و ابو بکر متصل به کعبه بوده و عمر بن الخطاب آنرا دورتر برد. ابن عباس روایت می‌کند که جبرئیل علیه السلام پایه‌های اصلی حرم کعبه را به ابراهیم (ع) نشان داد و سپس وسیله اسماعیل و قصى بن کلاب و در عهد پیامبر (ص) تجدید ساختمان گردید. عبید الله بن عباس هم می‌گوید که چون عمر بن الخطاب به خلافت رسید چهار نفر از قریش را برگزید تا علامت‌های حرم را در موضع خود نصب کنند، این چهار نفر مخرمه بن نوفل، از هر بن عبد عوف، سعید بن یربوع و حویطب بن عبد العزی بودند. از عایشه نقل شده است که می‌گفت ما مکرر شنیده‌ایم که اساف و نائله زن و مردی از قبیله جرهم بودند که در داخل کعبه زنا کردند و بصورت سنگ در آمدند.

اشتغال پیامبر قبل از ازدواج با خدیجه برای معاش خود و آیات و نشانه‌هایی که آشکار شد. ۳۶

ابو هریره می‌گوید، پیامبر (ص) می‌فرمود خداوند هیچ پیامبر را مبعوث نکرده است مگر اینکه چوپان گوسپند بوده است، یکی از اصحاب گفت آیا شما هم چوپان گوسپند بوده‌اید؟ پیامبر فرمود آری من در مقابل اجرت نیم دانگ برای اهل مکه چوپانی می‌کردم. این حدیث را بخاری هم نقل نموده است.

جابر بن عبد الله می‌گوید پیامبر می‌گفت دو سفر برای خدیجه انجام دادم که اجرت هر یک ماده شتری بود. ابن اسحق می‌گوید خدیجه دختر خویلد بانوئی شریف و ثروتمند و بازرگان بود که مردان را اجیر می‌کرد که برای او بطریق مضاربه کار کنند و

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۱۵

(۱) برای آنها سهمی هم معین می‌کرد، قریش هم که اصلاً قبیله‌ای بازرگان بودند، چون موضوع راستی و امانت و اخلاق پاک پیامبر (ص) را شنید کسی پیش او فرستاد و پیشنهاد نمود که بمنظور بازرگانی با سرمایه خدیجه مسافرتی به شام نماید و تعهد نمود که حق الزحمه بیشتری بآن حضرت خواهد پرداخت و خدمتکار خود میسر را هم همراه او خواهد نمود، پیامبر (ص) این پیشنهاد را پذیرفت و همراه کالاهای بازرگانی خدیجه و میسر به شام رفت، حدود شام نزدیک صومعه راهبی پیامبر زیر سایه درختی فرود آمد، راهب از میسر پرسید این کیست؟ گفت مردی از اهل مکه و از قبیله قریش است، راهب گفت زیر سایه این درخت کسی جز پیامبران نمی‌نشیند، پیامبر (ص) کالای خدیجه را فروخت و آنچه لازم بود خرید و با کاروان به مکه روان گردید، میسر که همراه او بود می‌گوید هنگام ظهر و گرما دو فرشته با بالهای خود بر پیامبر سایه می‌افکندند و او همچنان بر شتر خود سوار بود و راه را قطع می‌نمود.

چون به مکه رسیدند پیامبر کالائی را که از شام آورده بود فروخت و سود این سفر دو برابر یا نزدیک به دو برابر سفرهای دیگر بود. میسر هم گفتار راهب و موضوع سایه گسترده دو فرشته را برای خدیجه گفت، خدیجه بانوئی خردمند و دوراندیش و شریف بود، خداوند هم خواست که او را گرامی بدارد، این بود که پس از نقل مطالب، کسی بسراغ پیامبر فرستاد و پیغام داد که ای پسر عمو من بواسطه خویشاوندی و شرف و بزرگواری تو و ارزش تو در میان قوم و امانت و راستی و حسن خلق تو، مایل به ازدواج با تو هستم. خدیجه هم میان زنان قریش از همه محترم‌تر و شریف‌تر و مالدارتر بود. آنچنان که همه مردان قریش خواستار و آرزومند ازدواج با او بوده‌اند.

خدیجه دختر خویلد است، خویلد پسر اسد و او پسر عبد العزی و او پسر قصى و قصى پسر کلاب است.

«آنچه درباره ازدواج پیامبر و خدیجه آمده است»:

ابن شهاب می‌گوید، چون پیامبر (ص) بحد بلوغ و رشد رسید و سرمایه‌ای هم نداشت، خدیجه آن حضرت را اجیر ساخت که به بازار حباشه برود

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۱۶

(۱) و چون برگشت با یک دیگر ازدواج نمودند و پیامبر با خدیجه زندگی می‌کرد، پسری بنام قاسم از خدیجه متولد شد، برخی از تاریخ نویسان پنداشته‌اند که پسر دیگری هم بنام طاهر متولد شده است و برخی دیگر گفته‌اند که پیامبر از خدیجه پسر دیگری غیر از قاسم نداشت. چهار دختر به نام زینب و ام کلثوم و رقیه و فاطمه هم از خدیجه متولد شدند و پس از تولد یکی از پسرها حالت انزواطلبی و گوشه‌گیری در پیامبر (ص) ظاهر گردید.

و هم از زهری روایت است که گفت نخستین زنی که پیامبر با او ازدواج کرد، خدیجه دختر خویلد بود این ازدواج در جاهلیت صورت گرفت و پدر خویلد دختر خود را بآیین بهمسری پیامبر (ص) درآورده بود خدیجه برای پیامبر قاسم را آورد که کنیه رسول خدا از اوست و پسر دیگری بنام طاهر و چهار دختر بنامهای زینب، ام کلثوم، رقیه، و فاطمه (ع).

از ابن اسحق روایت شده است که می‌گفت پیامبر (ص) پیش از بعثت با خدیجه ازدواج فرمود و فرزندان آن حضرت هم همگی پیش از بعثت متولد شدند که چهار دختر بنامهای زینب، ام کلثوم، رقیه، و فاطمه، بودند و سه پسر بنامهای قاسم، طاهر و طیب که این هر سه پسر قبل از بعثت مردند و پیامبر کنیه خود را از فرزندش قاسم گرفته بود ولی دختران آن حضرت اسلام را درک کرده و ایمان آوردند و با پدر به مدینه هجرت کردند.

از محمد بن علی (ع) روایت است که قاسم فرزند پیامبر بآن حدّ از عمر رسید که تنها سوار چار پایان می‌شد و اسب سواری می‌کرد و چون خداوند او را بسوی خود گرفت عمرو عاص گفت دنباله و عقب پیامبر از لحاظ پسر قطع گردید و سوره کوثر در این موقع نازل شد «إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكُوثُرَ» یعنی «عوض قاسم کوثر را به تو عنایت کرده‌ایم برای پروردگار خود نماز بگذار و قربانی کن، همانا کسی که ترا سرزنش می‌کند بی‌عقب است» ظاهراً در این روایت از جهتی ضعیفی وجود دارد زیرا مشهور آنست که این روایت درباره پدر عمرو بن عاص است یعنی عاص بن وائل.

از مجاهد هم روایت شده است که این روایت درباره عاص بن وائل

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۱۷

(۱) است و او بود که پیامبر (ص) را سرزنش نمود و خداوند آیه را نازل فرمود که هر کس محمد را سرزنش کند خود بی‌عقب و ابتر است.

ابن عباس می‌گوید خدیجه برای پیامبر دو پسر و چهار دختر آورد قاسم و عبد الله ام کلثوم زینب و فاطمه و رقیه. از مصعب بن عبد الله زبیری روایت است که بزرگترین فرزند رسول خدا قاسم بود و پس از او بترتیب زینب، عبد الله، ام کلثوم، فاطمه و رقیه رضوان الله علیهم بوده‌اند، قاسم نخستین فرزندی بود که در مکه در گذشت بعد عبد الله مرد و خدیجه شصت و پنج سال عمر کرد یا پنجاه و پنج سال که این صحیح‌تر است.

همچنین جعفر هاشمی روایت می‌کند که فاطمه (ع) در چهل و یک سالگی پیامبر متولد شده است.

عبد الله بن حارث روایت می‌کند که مردم درباره ازدواج پیامبر (ص) و خدیجه مختلف صحبت می‌کردند عمار یاسر گفت مردم در این باره گوناگون و زیاد صحبت می‌دارند و هیچکس به اندازه من این مطلب را نمی‌داند من هم سن و سال پیامبر و دوست صمیمی آن حضرت بودم روزی همراه پیامبر بیرون رفته بودیم در محله خروره به خواهر خدیجه برخوردیم که بر روی تشک پوستی که خریده بود نشسته بود، او مرا صدا زد من پیش او رفتم پیامبر (ص) هم منتظر ایستاد.

خواهر خدیجه بمن گفت این دوست تو دلش نمیخواهد که با خدیجه ازدواج کند؟ من برگشتم و این موضوع را با پیامبر در بین

گذاشتم، حضرت فرمود چرا قسم بجان خودم، من دوباره پیش خواهر خدیجه رفتم و پاسخ پیامبر را باو گفتم، گفت فردا صبح به خانه ما بیایید، فردای آن روز صبح زود به خانه آنها رفتیم دیدیم گاوی کشته‌اند و پدر خدیجه جامه زیبائی پوشیده و بوی خوشی بکار برده است، خدیجه با برادر خود صحبت داشته بود و او هم با پدر صحبت کرده بود خویلد شراب خورده و مست بود و فرزندش درباره پیامبر و ارزش و اهمیت آن حضرت صحبت داشت و خواهش کرد که خدیجه را بهمسری پیامبر در آورد و او هم موافقت نمود و از گوشت گاو خوراک فراوان تهیه کرده بودند و زن و شوهر هم از همان غذا خوردند، پدر خدیجه چون از مستی هوشیار گردید گفت این جامه

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۱۸

(۱) زیبا چیست؟ و این همه خوراک و بوی خوش برای چه؟ خواهر خدیجه که با عمار صحبت کرده بود گفت این جامه را محمد (ص) دامادت برایت آورده است و ماده گاوی هم هدیه آورده بود و چون خدیجه را به همسری او در آورده گاو را کشتیم. خویلد انکار کرد و گفت من خدیجه را بهمسری محمد (ص) در نیاورده‌ام و در حالی که داد و بیداد می کرد خود را به حجر اسماعیل رسانید بنی هاشم هم بیرون آمدند و همراه پیامبر نزد او رفتند و با او صحبت کردند، خویلد گفت حالا آن کسی که می گوئید من خدیجه را بهمسری او داده‌ام کجاست؟ پیامبر (ص) پیش آمد همینکه خویلد او را دید گفت بسیار خوب اگر قبلا موافقت کرده‌ام که مبارک و فرخنده باشد و اگر هم آن وقت موافقت نکرده‌ام حالا با جان و دل موافقم. مؤملی می گوید عمرو بن اسد عموی خدیجه عهده دار تزویج خدیجه به پیامبر بوده است.

ابو عبد الله حافظ می گوید پیامبر در بیست و پنج سالگی و پانزده سال قبل از بعثت با خدیجه ازدواج فرمود، عمر بن ابی بکر معروف به مؤملی روایت می کند که عمرو بن اسد عموی خدیجه او را بهمسری پیامبر در آورد و پیامبر بیست و پنج ساله بودند و همان سالی بود که قریش کعبه را تجدید ساختمان نمودند.

ابن عباس روایت می کند که خویلد پدر خدیجه او را بهمسری پیامبر (ص) در آورد و خیال میکنم در آن حال مست بود!

درباره آنچه که از علمای یهودی و مسیحی و کتابهای ایشان در مورد صحت نبوت پیامبر (ص) نقل شده است. ۳۷

ابن اسحق می گوید که دانشمندان مسیحی و یهودی که اهل کتابهای تورات و انجیل بودند پیش از مبعث رسول خدا از آن موضوع و زمان آن آگاه بودند و از اعراب بیشتر اطلاع داشتند زیرا در کتابهای خود نام آن حضرت و صفات او را خوانده بودند و می دانستند که از ایشان عهد و پیمان گرفته شده است که از آن حضرت اطاعت و پیروی نمایند و به مشرکان و بت پرستان این خبر را نقل

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۱۹

(۱) می کردند و گاه فال نیک میزدند و می گفتند پیامبری بر آیین ابراهیم (ع) از میان عرب مبعوث خواهد شد که نامش احمد است و این نام را از قول پیامبران خود و در کتابهای آسمانی خود دیده بودند، خداوند متعال هم در آیه ۱۵۶ سوره ۷ می فرماید: *الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ* «کسانی که پیروی می کنند از پیامبری امی که او را در تورات و انجیل یاد شده یافته‌اند».

و هم خداوند متعال در آیه ۶ سوره ۶۱ می فرماید: «هنگامی که عیسی بن مریم گفت ای بنی اسرائیل من فرستاده خدایم برای شما و آنچه را که از تورات نزد من است تصدیق می کنم و مژده می دهم به پیامبری که پس از من می آید و نامش احمد است» و خداوند متعال می فرماید «محمد فرستاده الهی است و کسانی که همراه اویند بر کافران سخت گیرند» آیه ۳۰ سوره ۴۸ و هم در آیه ۸۴ سوره ۲ می فرماید «آنان قبلا وسیله پیامبر آرزوی پیروزی بر کافران می کردند، تا آنجا که می گوید: پس گرفتار خشمی پس از خشمی

شدند و برای کافران شکنجه‌ای خوار کننده است».

ابن اسحق می‌گوید اعراب بی‌سواد بودند نه کتابی خوانده بودند و نه عهد و پیمانی با پیامبری بسته بودند و نه از بهشت و دوزخ و برانگیخته شدن پس از مرگ اطلاعی داشتند، البته مطالبی جسته و گریخته از اهل کتاب می‌شنیدند که آن هم در دل ایشان ثابت نبود، در عین حال اخبار مربوط به ظهور حضرت پیامبر پیش از بعثت کم و بیش وسیله دانشمندان مسیحی و یهودی منتشر می‌شد. چنانکه از عاصم بن عمر بن قتاده نقل است که می‌گفت هیچیک از اعراب به اندازه ما در مورد ظهور پیامبر اطلاع قبلی نداشت، علت آن هم این بود که ما با گروهی از یهودیان میزیستیم و ما بت پرست بودیم، هر گاه کاری می‌کردیم که ناراحت می‌شدند، می‌گفتند زمان آن نزدیک است که پیامبری مبعوث شود و ما از او پیروی خواهیم نمود و همه شما را خواهیم کشت، همچنان که قوم عاد و ارم کشته شدند، و چون خداوند پیامبر را برانگیخت ما بآن حضرت گرویدیم و آنها

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۲۰

(۱) کافر شدند و آیه ۱۵۶ سوره ۷ درباره ما و ایشان نازل شده است:

«وَ كَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا» «پیش از ظهور او اهل کتاب وسیله او طلب پیروزی می‌کردند بر کسانی که کافر شده‌اند».

ابو عبد الله حافظ با اسناد خود از علی ازدی روایت می‌کند که یهودیان می‌گفتند پروردگارا این پیامبر را زودتر برانگیز تا میان ما و مردم حکم نماید و بدین وسیله آرزوی پیروزی بر مردم می‌کردند.

سعید بن جبیر از ابن عباس روایت می‌کند که یهودیان خیبر با قبیله غطفان جنگ داشتند، در آغاز جنگ یهودیان منهزم شدند ولی دوباره به جنگ برگشتند در حالی که این دعا را میخواندند. پروردگارا ترا سوگند میدهم بحق پیامبر امی که وعده داده‌ای در آخر الزمان او را برای ما برانگیزی، ما را بر دشمن پیروز گردان و در طول جنگ همچنین این دعا را میخواندند تا اینکه غطفان گریختند اما چون پیامبر برانگیخته شد کفر ورزیدند و خداوند متعال آیه ۱۵۶ سوره ۷ را نازل فرمود. راویان دیگری هم همین شأن نزول را برای این آیه از ابن عباس روایت کرده‌اند.

ابو عبد الله حافظ با اسناد خود از عکرمه روایت می‌کند که گروهی از اهل کتاب به رسولان خود ایمان آوردند و گفتار ایشان را تصدیق نمودند و به محمد (ص) پیش از بعثت ایمان آوردند ولی هنگامی که آن حضرت مبعوث شد همچنان کفر ورزیدند و این است معنی این آیه.

فَأَمَّا الَّذِينَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ أَ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ «اما کسانی که چهره ایشان سیاه می‌شود بآنها می‌گویند آیا شما پس از اینکه ایمان آوردید کافر شدید» بخشی از آیه ۱۰۶ سوره ۳.

گروهی هم از اهل کتاب به پیامبران خود و به پیامبری محمد (ص) قبل از بعثت ایمان داشتند و پس از بعثت هم بآن حضرت گرویدند و این آیه در مورد ایشان نازل شده است.

وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى وَ آتَاهُمْ تَقْوَاهُمْ «کسانی که رهنمون شدند راهنمایی ایشان بیشتر شده و پرهیزگاری ایشان نتیجه‌اش بخودشان میرسد» آیه

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۲۱

(۱) ۱۷ سوره ۴۷»

«ذکر خبر مردی یهودی از قبیله بنی عبد الاشهل»:

ابو عبد الله حافظ و ابو بکر قاضی از سلمه بن سلمه نقل می‌کنند که می‌گفت در محله ما شخصی یهودی بود، روزی در مجلس

بنی عبد الاشهل حاضر شد و برای مردم درباره برانگیخته شدن پس از مرگ و قیامت و بهشت و دوزخ و حساب و میزان صحبت می‌کرد و پافشاری در مورد زنده شدن پس از مرگ داشت و این موضوع اندکی پیش از مبعث پیامبر بود، مردم می‌گفتند فلانی مگر ممکن است که انسانها پس از مرگ دوباره زنده شوند و به جهانی دیگر بروند و پاداش جهنم و بهشت ببینند؟ گفت آری و بخدا سوگند دوست میداشتم که بهره من از آتش جهنم همین قدر باشد که تنور بزرگی را تافته و روشن کنید و مرا در آن افکنید و درب آنرا گل بگیری بشرطی که فردای قیامت از آتش رها گردم، گفتند علامت آن چیست؟ در حالیکه با دست اشاره به مکه می‌کرد گفت پیامبری از این سرزمین برانگیخته می‌شود، مردم گفتند او را چه وقتی خواهیم دید؟ او با گوشه چشم خود نگاهی باطراف کرد اتفاقا من روی تشکچه‌ای لمیده بودم و از همه حاضران کوچکتر بودم گفت ظاهرا اگر این پسرک نمیرد و بزرگ شود او را درک خواهد کرد، روزگار گذشت و خداوند پیامبر را مبعوث کرد و همه به اسلام و محمد (ص) گرویدیم و همان یهودی زنده بود از روی حسد و کینه همچنان کفر ورزید باو می‌گفتم مگر تو همان نیستی که درباره این پیامبر صحبت میداشتی؟ گفت این او نیست.

در سب اسلام دو پسر سعیه: ۳۸

قتاده می‌گوید پیر مردی از یهود بنی قریظه به من گفت آیا میدانی که چرا اسید و ثعلبه دو پسر سعیه و اسد بن عبید و چند نفر دیگر از قبیله هذل که از زمره بنی نضیر و بنی قریظه نبودند ایمان آوردند و اسلام را پذیرفتند؟ گفتم نه، گفت مردی از یهود شام که نامش ابن هیبان بود پیش ما آمد و ماند و بخدا قسم هرگز پیش از مبعث پیامبر مردی ندیده بودم که بآن خوبی نمازهای پنجگانه را بگذارد، اتفاقا چند سالی پیش از مبعث به قبیله ما آمده بود، ما هر گاه گرفتار خشک سالی

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۲۲

(۱) می‌شدیم می‌گفتم ابن هیبان بیا برای ما طلب باران کن او می‌گفت پیش از اینکه به صحرا برویم باید صدقه‌ای بدهید می‌گفتم چقدر؟ می‌گفت یک کیلو خرما یا دو کیلو جو، ما هم آن صدقه را می‌دادیم آنگاه معمولا به کنار مزارع می‌آمدیم و طلب باران می‌کرد و بخدا قسم از جای خود بر نمی‌خواست که ابرهای بارنده آشکار می‌شد و این کار را مرتب و مکرر انجام داده بود نه یک مرتبه و دو مرتبه و سه مرتبه، هنگام مرگ او گردش جمع شده بودیم گفت ای یهودیان فکر می‌کنید چه چیز انگیزه من شد که سرزمین نان و شراب را رها کنم و به این سرزمین تنگدستی و گرسنگی بیایم، گفتند خودت داناتری گفت من منتظر خروج پیامبری هستم که روزگار او نزدیک است و این سرزمین جای هجرت اوست، ای یهودیان مبادا کسی زودتر از شما مسلمان شود، هر چند که او درباره دشمنان خود به ریختن خون و اسیر گرفتن مأمور است ولی این مطلب موجب ترس نگردد و مانع ایمان آوردن شما به او نشود، و در گذشت.

چون شب فتح قریظه پیش آمد این سه نفر که از همه جوان‌تر بودند به یهودی‌های دیگر گفتند این همان پیامبری است که ابن هیبان می‌گفت، گفتند نه این او نیست، آن سه گفتند بخدا سوگند که این هموست و از قلعه فرود آمدند و اسلام آوردند و اموال و فرزندان و همسران خود را در قلعه رها نمودند.

ابن اسحق می‌گوید اموال ایشان همچنان در قلعه بود پس از اینکه قلعه را مسلمانان گشودند اموال ایشان را پس دادند.

«چگونگی و سبب اسلام سلمان فارسی رضی الله عنه» ۳۹

ابو عبد الله حافظ با اسناد خود از زید بن صوحان روایت می‌کند که دو نفر از اهل کوفه که از دوستانش بوده‌اند پیش او آمده و تقاضا کرده‌اند به سلمان بگویند تا داستان اسلام آوردن خود را برای آنها بیان کند.

زید می گوید همراه آن دو بدیدار سلمان که استاندار مدائن بود رفتیم، سلمان بر کرسیچه‌ای نشسته و مشغول شکافتن برگهای درخت خرما برای حصیر بافی بود، سلام دادیم و نشستیم من گفتم ای ابو عبد الله این دو نفر از دوستان صمیمی هستند و حق برادری دارند، دوست دارند داستان گرایش تو به اسلام را از

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۲۳

(۱) زبان خودت بشنوند که چگونه بوده است.

سلمان گفت من یتیمی از رام هرمز بودم، پسر دهقان بزرگ رام هرمز نزد معلمی رفت و آمد داشت، من همراه او میرفتم تا در پناه او باشم، من برادر بزرگتری هم داشتم که بی نیاز بود امیرا من پسرکی بی نوا و تنگدست بودم، دهقان زاده هنگامی که از مجلس درس بیرون می آمد و نگاهبانان او پراکنده می شدند، لباس وصله دار می پوشید و بالای کوهی میرفت. چند بار این کار را پوشیده انجام داد تا اینکه با او گفتم تو که جامه وصله دار می پوشی و به کوه میروی چرا مرا با خود نمی بری؟ گفت تو هنوز نوجوانی و می ترسم که راز دار نباشی، گفتم نترس، گفت در این کوه گروهی روی سنگی هموار زندگی می کنند و همه خداپرست و نیکوکارند و همواره بیاد خدا و آخرتند، و می پندارند که ما آتش پرستان همچون بت پرستانیم و آیین ما دین الهی نیست، گفتم مرا هم با خود ببر گفت تا از آنها اجازه نگیرم نمی توانم، بعلاوه می ترسم که تو مطلبی فاش کنی و پدرم متوجه شود که در آن صورت ایشان را خواهد کشت و من نمیخواهم بهیچ وجه دستم بخون ایشان آلوده شود.

گفتم از من چیزی درز نخواهد کرد و تو از ایشان اجازه بگیر، او به آنها گفته بود که پسرک یتیمی همراه من است و دوست میدارد که پیش شما بیاید و گفتار شما را بشنود آنها گفته بودند اگر خودت به او اعتماد داری بیاورش، دهقان زاده گفته بود که امیدوارم از او بجز آنچه دوست دارم سر نزنند، و بمن گفت اجازه گرفتم و می توانی با من بیائی، وقتی دیدی من بکوه رفتم تو هم بیا و لطفا دقت کن که هیچکس متوجه نشود زیرا همانطور که گفتم اگر پدرم متوجه شود ایشان را خواهد کشت.

چون ساعت رفتن او بکوه فرا رسید من هم دنبال او رفتم و از کوه بالا رفتیم به قطعه بزرگ و صافی از کوه رسیدیم و ایشان آنجا بودند خیال می کنم عده ایشان شش یا هفت نفر بود از شدت عبادت گویی روح از بدنشان بیرون رفته بود، معلوم شد همه روز روزه می گیرند و شب بپا ایستاده و دعا می کنند و عبادت می نمایند، و از برگ درختان و گیاهان غذای خود را فراهم می سازند، دهقان زاده

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۲۴

(۱) ضمن معرفی من مرا ستود و از من به نیکی یاد کرد آنها شروع به گفتار کردند نخست خدا را ستایش نمودند و پیامبران گذشته را تا عیسی (ع) یاد نمودند و گفتند خداوند عیسی (ع) را به پیامبری برانگیخته و بدون دخالت جنس نر او را آفریده است. زنده ساختن مردگان و آفرینش پرنده از گل و شفا دادن کوران مادر زاد و مبتلایان به برص را در اختیار او گذاشته است، گروهی از او پیروی نمودند و گروهی بر او کافر شدند، او بنده و فرستاده خدا بود و خداوند مردم را بوسیله او می آزماید.

پیش از این صحبتها با محبت به من گفتند ای جوان بدان که ترا پروردگاری است و بازگشت تو بجهان دیگر است و بهشت و دوزخ برابر تو خواهد بود که بسوی یکی از آنها میروی، و این قوم که آتش می پرستند کافر و گمراهند و خدای از کار ایشان خشنود نیست و آنها بر دین و آیین الهی نیستند، چون ساعت بازگشت دوستم فرا رسید با هم برگشتیم.

فردای آن روز هم پیش آنها رفتیم، سخنان و مطالب بهتر عنوان کردند و من همانجا ماندم، گفتند تو نوجوانی و نمی توانی آنچه ما انجام میدهم انجام دهی، تو فقط نماز بگزار و خواب و خوراک و آشامیدنی خود را رعایت کن، متأسفانه دهقان که در واقع فرمانروای منطقه بود متوجه رفتار فرزندش شده بود و با گروهی از سواران خود بکوه آمد و گفت شما آمدید و همسایه من شدید و من حق همسایگی شما را خوب رعایت کردم و شما از من هیچ بدی ندیدید ولی در فرزندم نفوذ کردید و عقیده‌اش را تباہ

ساختید. حال به شما سه شبانروز مهلت میدهم اگر پس از سه شبانروز دیگر بشما دست یابم خودتان و جایگاه شما را بآتش خواهم کشید بسرزمین خود باز گردید زیرا نمیخواهم از جانب بد بشما بد برسد.

گفتند بسیار خوب ولی ما هرگز نسبت به تو قصد سوئی نداشته‌ایم بلکه همواره خیر ترا خواسته‌ایم، دهقان فرزند خود را از آمدن پیش ایشان منع نمود، من به آن پسر گفتم از خدا بترس زیرا حالا- تو میدانی که این گروه بر حقند و این دین الهی است و پدرت و ما بر آیین حق نیستیم و ایشان آتش پرستند و خدا را چنانکه شاید و باید نمی‌شناسند آخرت خود را بدنیا مفروش، گفت همچنین است

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۲۵

(۱) که تو می‌گوئی اما من ناچارم که با ایشان نرم زیرا می‌ترسم پدرم گروهی از سواران خود را به تعقیب من بفرستد و دیدی که از آمدن من در این جا چقدر ناراحت شد تا آنجا که ایشان را از این سرزمین بیرون راند، ولی من میدانم که حق در دست ایشان است، گفتم بهر حال خود دانی.

سپس من بدیدار برادرم رفتم و موضوع را به او گفتم، گفت من گرفتارم و پی زندگی خویشم، روزی که میخواستند از آن جا بکوچند تنها پیش آنها رفتم، گفتند ای سلمان ما ناچار از فرار هستیم، دین و آیین چنان بود که دیدی و همان بود که ما به تو سفارش کردیم و این قوم آتش پرستند نه خدا را می‌شناسند و نه او را بیاد می‌آورند، تو از خدا بترس و کسی ترا نفریبد، گفتم من از شما جدا نخواهم شد، گفتند تو نمی‌توانی با ما باشی ما روزها روزه می‌گیریم و شبها نماز می‌گزاریم و برگ درخت می‌خوریم و بهر چه که پیش آید شکبیا و بردباریم و تو نمی‌توانی این چنین باشی.

گفتم بهر حال من از شما جدا نخواهم شد گفتند ما مطلب را گفتیم حالا خودت بهتر میدانی ولی اگر میخواهی بیائی لا اقل کفشی برای خودت تهیه کن و توشه‌ای بردار، زیرا تو بآنچه که ما توانا هستیم طاقت نداری.

من دوباره بدیدار برادر خود رفتم و خواهش خود را بر او عرضه کردم و او نپذیرفت، من پیش آنها برگشتم و براه افتادیم، همگی پیاده بودیم و خدا سلامت روزی فرمود و به موصل رسیدیم و وارد کلیسائی شدیم چون وارد کلیسا شدیم مسیحیان گرد ما جمع شدند و پرسیدند تا بحال کجا بودید؟ گفتند در سرزمینی بودیم که خدا را یاد نمی‌کردند و آتش پرست بودند و ما را از دیار خود بیرون راندند و بدین جهت پیش شما آمده‌ایم، اندکی که گذشت به من گفتند در این کوههای اطراف مردمی متدین هستند که ما میخواهیم بدیدارشان برویم، تو در همین کلیسا و با این قوم زندگی کن اینها اهل دین و شرفند و «آنچه خواهد دلت همان بینی» گفتم من از شما جدا نمی‌شوم.

سلمان می‌گوید اهل کلیسا هم اصرار کردند که همانجا بمانم و گفتند عبادات ما آسان‌تر است و ترا ناتوان و خسته نخواهد کرد، گفتم نه از ایشان جدا

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۲۶

(۱) نمی‌شوم و همراه ایشان بیرون رفتم و میان کوهها راه افتادیم، بر روی صخره بزرگی که اطراف آن آب گوارا و مقدار زیادی نان بود نشستیم، چون آفتاب بر آمد گروهی یک یک از میان کوهها بیرون آمدند که از لاغری می‌گفتی روح از بدن ایشان جدا شده است، چون جمع شدند به ما خوشامد گفتند و پرسیدند که شما کجا بودید که مدتهاست شما را ندیده‌ایم؟ گفتند در سرزمینی بودیم که آتش پرست بودند و ما را بیرون کردند، پرسیدند که این نوجوان کیست؟ دوستان من مرا بسیار ستودند و گفتند که این از آن سرزمین همراه ما شده است و ما از او تا کنون بجز خیر و نیکی ندیده‌ایم، در این گفتگو بودند که مردی کشیده اندام از غاری بیرون آمد و بر جمع سلام داد و نشست، همگان بر او احترام گذاشتند و چشمان خود را بر او دوختند، پرسید شما کجا بودید؟ موضوع را برایش گفتند، گفت این نوجوان کیست؟ همه مرا ستودند و گفتند از ایشان پیروی می‌کنم، من ندیده بودم که دوستانم

کسی را به اندازه او احترام بگذارند، او نخست خدای را ستایش کرد و سپس پیامبران را با احترام یاد کرد و کارهای ایشان را بیان داشت تا به عیسی بن مریم (ع) رسید و متذکر شد که بدون پدر متولد شده است و خداوند او را به پیامبری برانگیخته و بدست او معجزاتی همچون زنده کردن مردگان و شفا دادن کور مادرزاد و مبروص صورت گرفته است و مجسمه‌ای از گل بصورت مرغ می‌ساخته و بفرمان الهی در آن می‌دمیده و زنده می‌شده است و خداوند انجیل را به او وحی فرموده و تورات را به او آموخته است و او را بسوی یهود گسیل داشته است گروهی به او گرویده‌اند و گروه دیگر کافر شده‌اند.

آنگاه پاره‌ای از گرفتاریها و آنچه بر سر عیسی (ع) آمده بود بیان داشت و گفت که او بنده سپاسگزار خداوند بود و خدای متعال هم از او راضی بود، تا آن گاه که او را بسوی خود گرفت.

سپس شروع به نصیحت و اندرز گویی کرد و گفت از خدا بترسید و آنچه که عیسی (ع) دستور داده است پای بند باشید و بر شما باد که پراکنده دل نشوید و نسبت به این نوجوان هم همواره نیکی کنید.

آنگاه چند کلمه‌یی با من صحبت کرد و گفت آنچه من می‌گویم آیین

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۲۷

(۱) خدایی است و جز آن هر چه هست کفر است.

سلمان می‌گوید من باو گفتم حالا از تو جدا نخواهم شد گفت تو نمی‌توانی با من باشی من از این غار بیرون نمی‌آیم مگر روزهای یکشنبه، یاران او هم رو بمن کرده و گفتند ای پسر تو نمی‌توانی با او همراهی کنی، گفتم من از او جدا نمی‌شوم، پیر مرد گفتار خود را تکرار کرد و گفت من حالا- که وارد این غار شوم تا یکشنبه آینده بیرون نمی‌آیم تو خود دانی، دیگران به او گفتند این هنوز بچه است آیا تو بر او نمی‌ترسی؟ او گفت من که به او گفتم، گروهی که با ایشان آمده بودم هنگام وداع گریستند، پیر مرد گفت حالا مقداری آب و نان که تا یکشنبه آینده برای کافی باشد با خود بردار، من آن کار را کردم، اصحاب او متفرق شدند و هر یک به جایگاه خود رفت من هم همراه آن پیرمرد وارد غاری در دل کوه شدیم.

گفت آنچه همراه داری کناری بگذار و کم کم بخور و بیاشام و خود بنماز ایستاد من هم پشت سرش بنماز ایستادم، او بمن گفت تو طاقت این همه عبادت نداری نمازت را بخوان چیزی بخور و بخواب، من دستور او را اجرا کردم و ندیدم که او چیزی بخورد یا بخوابد بل که همواره در حال نماز بود.

یکشنبه بعد فرا رسید بمن گفت مشک آب خود را بردار و راه بیفت من از پی او راه افتادم تا به همان سنگ بزرگ صاف رسیدیم، یاران او از اطراف جمع شده و منتظر او بودند او همچنان برای ایشان صحبت کرد و اندریشان داد که از تفرقه پرهیزید و بدانید که عیسی (ع) از بندگان خدا بود که خدا نعمت‌های فراوان بر او ارزانی داشت، اصحاب او پرسیدند که این جوان چگونه بود؟ گفت بسیار خوب و مرا ستود، آنها خدا را شکر کردند، مانند دفعه قبل آنجا آب و نان باندازه کافی بود هر کس بمیزان نیاز خود برداشت، من هم برداشتم آنها متفرق شدند و من هم همراه پیرمرد به غار برگشتم.

مدتی به این طریق گذشت و فقط روزهای یکشنبه اجتماع ما صورت می‌گرفت و او همچنان همگان را نصیحت می‌کرد.

در یکی از یکشنبه‌ها پیرمرد پس از نصیحت گفت من سالخورده شده‌ام

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۲۸

(۱) احساس می‌کنم که استخوانهایم پوک و مرگم نزدیک شده است و مدتهاست که زیارت بیت المقدس نرفته‌ام و می‌خواهم آنجا بروم شما نسبت به این جوان خیر خواه باشید، یاران او چنان جزع و بی‌تابی می‌کردند که اندازه نداشت و گفتند تو سالخورده و پیر مردی و می‌خواهی تنها بروی اولاً ما بتو نیازمندیم بعلاوه می‌ترسیم که برای تو اتفاقی رخ دهد، گفت مرا از این سفر باز مدارید چاره ندارم و باید بروم فقط خواهشم این است که نسبت به این نوجوان کاملاً خیر خواه و مهربان باشید، من گفتم از تو جدا نمی‌شوم

گفت، تو که وضع مرا میدانی که روزها روزه می‌گیرم و همه شب بپا ایستاده‌ام وانگهی با خود زاد و توشه‌ای بر نمیدارم و تو نمی‌توانی همراه من باشی، گفتم بهر حال از تو جدا نخواهم شد، گفت خود دانی.

یاران گفتند ما برای هر دو نفر ترس داریم و گریستند، پیرمرد دوباره ایشان را نصیحت کرد و گفت همچنان که شما را آموخته‌ام زندگی کنید اگر من زنده ماندم شاید دوباره برگردم و اگر مردم بدانند که خدا زنده جاوید است، و بر ایشان بدرود گفت و بیرون رفت.

من هم همراه او براه افتادم، بمن گفت با خود نانی بردار که بخوری، در حالی که ذکر می‌گفت براه افتاد و بهیچ چیز توجهی نداشت و هیچ جا توقف نمی‌کرد، چون شب فرا رسید گفت نمازت را بخوان و چیزی بخور و بخواب، و او همچنان شبها در حال نماز بود، ما براه خود ادامه دادیم تا به مسجد اقصی رسیدیم.

کنار درب مسجد مردی زمین گیر نشسته بود گفت ای بنده خدا حال مرا می‌بینی، چیزی بمن تصدیق کن، پیرمرد توجهی به او نکرد و داخل مسجد اقصی شد و در جاهای مختلف نماز گزارد، بعد بمن گفت سالهاست نخوابیده‌ام، اگر تو مواظب باشی که سایه به فلان جا که رسید مرا بیدار کنی میخوابم، زیرا دلم میخواهد که در این جا بخوابم، گفتم مواظب خواهم بود، باز تکرار کرد که چون سایه بآنجا رسید اگر خواب بودم بیدارم کنی و خوابید.

من با خود گفتم چه خوب است که راحت بخوابد.

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۲۹

(۱) بین راه که می‌آمدیم او همچنان مرا نصیحت می‌کرد که پروردگاری داری و باید در پیشگاه او حساب پس بدهی و بهشت و جهنم وجود دارد و همان نصایح را که به یاران خود می‌گفت تکرار می‌کرد، یک دفعه بمن گفت که خداوند بزودی پیامبری در سرزمین تهامه مبعوث می‌فرماید که نامش احمد است، البته چون عرب نبود الفاظ را درست تلفظ نمی‌کرد مثلا تهامه می‌گفت بجای تهامه و تلفظ محمد (ص) هم برایش دشوار بود، و گفت از علائم او این است که هدیه را می‌پذیرد و اگر خوراک باشد می‌خورد در حالی که صدقه را نمی‌پذیرد و نمی‌خورد و میان شانه او مهر نبوت است، زمان ظهور او نزدیک شده است من سخت سالخورده‌ام و گمان نمی‌کنم تا آن وقت زنده بمانم و او را درک کنم اگر او را دیدی تصدیقش کن و از او پیروی نما.

گفتم هر چند مرا به ترک این آیین که تو بر آن هستی فرمان دهد، گفت آری آری که حق با اوست و خشنودی خدا در پیروی از اوست، چون بخواب رفت چیزی نگذشت که بیدار شد و با خوف بذکر خدا مشغول شد و گفت ای سلمان حواست کجاست؟ سایه از آن جا گذشته است و من از ذکر خدا غافل مانده‌ام گفتم چون سالهاست که نخوابیده‌ای دوست میداشتم که استراحت بیشتری کرده باشی، خدای را سپاس گفت و برخاست.

من هم پی او روان شدم، چون کنار آن مرد زمین گیر رسید او گفت ای مرد وارد مسجد شدی و از تو تقاضا کردم چیزی بمن دهی ندادی. حالا باز تقاضا می‌کنم، پیرمرد اطراف را نگرست و چون کسی نبود نزدیک زمین گیر آمد و دستش را گرفت و گفت بنام خدا برخیز و او برخاست همچون کسی که از پایش بند را برداشته باشند، و در کمال سلامت بود.

پیرمرد دست خود را از دست مرد زمین گیر بیرون کشید و براه افتاد و او به هیچکس و به هیچ چیز توجهی نداشت و جانی نمی‌ایستاد، مرد زمین گیر بمن گفت ای جوان لطفا جامه‌های مرا بردار و به من بپوشان تا بروم و به خانواده خود مرده دهم.

من جامه به او پوشاندم او هم بدون توجه بمن براه افتاد، من در جستجوی

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۳۰

(۱) پیرمرد بر آمدم و از هر کس می‌پرسیدم می‌گفت جلوتر رفت، تا این که به کاروانی از بنی کلاب برخوردیم و از ایشان پرسیدم بمحض اینکه فهمیدند غریب هستم مردی از ایشان شتری را خواباند و مرا پشت سر خود سوار کرد و بزمن خود آوردند و مرا

بعنوان برده فروختند.

بانویی از انصار مرا خرید و در نخلستان او کار می‌کردم، در این هنگام پیامبر (ص) از مکه به مدینه آمدند و من مطلع شدم مقداری از خرما را نخلستان چیدم و در ظرفی گذاشتم و پیش پیامبر آمدم، گروهی از جمله ابو بکر در حضور او بودند، من ظرف خرما را حضور پیامبر نهادم فرمود چیست؟ گفتم صدقه‌ای است، به اصحاب خود فرمود بخورید و خود نخورد.

اندکی نشستم و دوباره به نخلستان برگشتم و خرمائی چیدم و بردم، همچنان اصحابش پیش او بودند و ابو بکر از همه نزدیک‌تر نشسته بود. چون ظرف خرما را نهادم پیامبر فرمود چیست؟ گفتم هدیه‌ای است که بحضرت آورده‌ام، نام خدا بر زبان آورد و خود و اصحابش از آن خرما خوردند.

با خود گفتم این یک نشانه از نشانه‌هایی که پیر مرد داده بود، سپس رفتم و پشت سر پیامبر ایستادم آن حضرت متوجه شد و جامه را از دوش خود کنار زد و من مهر نبوت را در کتف چپ آن حضرت دیدم، روبروی او بزمین نشستم و شهادتین گفتم، پیامبر پرسید تو کیستی؟ گفتم برده‌ای هستم، و داستان خود و افرادی را که همراه ایشان بودم و پیر مرد و نصایح و دستورهایی که داده بود بیان داشتم.

پیامبر پرسید تو برده کیستی؟ گفتم زنی از انصار و حالا هم در نخلستان او کار می‌کنم، پیامبر به ابو بکر فرمود این را بجز ابو بکر مرا خرید و آزاد کرد.

مدتی گذشت، دوباره بحضور پیامبر رسیدم، سلام کردم و برابرش نشستم و پرسیدم درباره دین مسیحیان چه می‌گوئی؟ فرمود نه خیری در ایشان است و نه خیری در آیین ایشان، این مطلب برای من گران آمد و با خود گفتم آیا شخصی که من با او بودم و عبادت او را دیدم و دست مرد زمین گیر را گرفت و شفایش داد در خودش و در دین او خیری نیست!

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۳۱

(۱) از حضور پیامبر برگشتم در حالی که ناراحت بودم، در این هنگام آیه ۸۲ سوره ۵ بر پیامبر (ص) نازل شده بود.

ذَلِكَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قِسِيَّةَ يَنْ وَرُهْبَانًا وَأَنَّهُمْ لَا يَتَذَكَّرُونَ «این بدان جهت است که میان ایشان کشیشان و راهبانند و ایشان مستکبر نیستند».

پیامبر فرموده بود سلمان را نزد من آورید، فرستاده پیامبر آمد، و مرا فرا خواند. من ترسان آمدم و مقابل پیامبر نشستم، حضرت آیه را خواند و فرمود ای سلمان دوستان تو و پیر مردی که با او بوده‌ای در واقع مسیحی نبوده و مسلمان بوده‌اند گفتم سوگند به کسی که ترا بحق مبعوث کرده است آن پیر مرد به من دستور داده بود که از تو پیروی کنم و به او گفتم اگر چه پیامبر مرا به ترک آیین تو فرمان دهد باز هم آیین او را بپذیرم گفت آری زیرا حق و آنچه خدا دوست میدارد در او امر اوست.

ابو عبد الله حافظ و ابو بکر احمد بن حسن قاضی با اسناد خود از ابن عباس موضوع اسلام آوردن سلمان را چنین روایت می‌کنند. سلمان می‌گفت من مردی ایرانی و از اصفهان و دهکده‌ای که جی نامیده میشد بودم، پدرم دهقان دهکده بود و مرا از همه فرزندان خود بیشتر دوست میداشت، در عین حال او مرا در خانه‌ای تقریباً زندانی کرده بود همانطور که زنان جوان و زیبا را نگهدارند.

من در آیین مجوس بحدّ اجتهاد رسیده بودم و جزء آتشیانان بودم آتشی که همواره روشن است و حتی لحظه‌ای هم نمیگذارند خاموش شود، من از آیین‌های دیگر مردم اطلاعی نداشتم و علوم دینی من محدود بود به همان اطلاعات مربوط به آیین مجوس، تا اینکه پدرم مشغول ساختمانی شد و مزرعه‌ای هم داشت که کارگران او در آن کار میکردند روزی مرا خواست و گفت می‌بینی که این ساختمان مرا سخت گرفتار کرده است و نمیرسم از مزرعه سرکشی کنم، تو آنجا برو و به دیگران دستور بده چه کارهایی را انجام دهند و زودتر بر گردی که نگران نشوم.

من بقصد مزرعه پدر بیرون آمدم از کنار کلیسای مسیحیان گذشتم و

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۳۲

(۱) صدای سرود و دعای ایشان را شنیدم پرسیدم این چیست؟ گفتند مسیحیان در حال عبادتند وارد شدم که بینم، چنان شیفته شدم که تا غروب آفتاب همانجا نشستم.

پدرم بجستجوی من بر آمده بود، شب که برگشتم گفت کجا بودی، مگر نگفتم به مزرعه بروی، گفتم پدر جان به گروهی بر خوردم که به ایشان نصاری می گفتند، نماز و دعای ایشان مرا شیفته کرد و همانجا نشستم تا بینم چگونه رفتار می کنند، گفت پسر کم دین تو و دین پدرانت از دین ایشان بهتر است، گفتم نه چنین نیست، ایشان مردمی هستند که، خدا را می پرستند و او را میخوانند و برای او نماز میگزارند در حالی که ما آتشی را می پرستیم که خود بر افروخته ایم و اگر آن را رها کنیم خاموش می شود. او نخست مرا بیم داد و ترساند و سپس مرا زندانی نمود و پای مرا در زنجیر کشیدند.

من کسی پنهانی پیش مسیحیان فرستادم و از ایشان پرسیدم اصل این دین در کجاست؟ گفتند در شام، گفتم اگر از آنجا گروهی آمدند مرا هم خبر کنید، مدتی گذشت پیام دادند که کاروانی از شام آمده است، پیامبر دادم که هر گاه کارهایشان را انجام دادند و آهنگ بازگشت کردند بمن خبر دهید، چون آنها آماده شدند من زنجیر از پای گسستم و بآنان پیوستم و به شام رسیدم در آنجا از عالم بزرگ سراغ گرفتم گفتند فلان کشیش است که در کلیسا زندگی می کند.

پیش او رفتم و گفتم دوست میدارم که در کلیسای تو باشم و خدای را عبادت کنم، و از تو کارهای نیک را بیاموزم، موافقت کرد و من همراه او بودم، متأسفانه او مرد بدی بود به مسیحیان دستور می داد که صدقه پرداخت کنند و آنرا برای خود اندوخته می کرد و به بیوایان و نیازمندان نمیرسانید، بدین جهت از او بشدت متنفر بودم چیزی نگذشت که او مرد.

چون آمدند او را بخاک بسپردند طاق تیاوردم و گفتم که این مرد بدی بود، به شما دستور پرداخت صدقه می داد در حالیکه آنها را برای خود می اندوخت و بمصرف نیازمندان نمیرسانید، گفتند از کجا معلوم است؟ گفتم من گنجینه های او را بیرون می آورم و هفت کوزه انباشته از سکه های زرین را بیرون

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۳۳

(۱) آوردم چون آنها را دیدند گفتند بخدا سوگند او را بخاک نمی سپریم و جسدش را بر تیری دار کشیدند و سنگسار کردند و کشیشی دیگر آوردند و بجای او به اسقفی کلیسا منصوب ساختند.

ای ابن عباس، بخدا سوگند من ندیده ام کسی بهتر از او نماز بگذارد و بسیار پارسا بود، و از دنیا سخت روی بر گردانده بود و شب و روز مشغول عبادت بود، من هیچکس را باندازه او دوست نداشتم و همواره با او بودم تا مرگش فرا رسید، هنگام مرگ او گفتم فرمان الهی رسیده است و من هیچکس را باندازه تو دوست نمی داشتم اکنون چه فرمان میدهی و مرا بچه کسی وصیت میکنی؟ گفت پسر کم کسی را سراغ ندارم مگر مردی در موصل که امیدوارم او را مانند من بیایی، چون او مرد من به موصل آمدم و نزد کسی رفتم که گفته بود، او را هم در زهد و کوشش مانند همو دیدم و گفتم که بمن وصیت شده است که پیش تو بیایم، گفت همین جا باش با او بودم تا مرگ او هم فرا رسید.

پیش از مرگ او باو گفتم فلانی مرا بتو وصیت کرد اکنون که مرگ تو فرا میرسد مرا به چه کسی ارشاد می کنی، گفت مردی در نصیبین زندگی می کند که او هم مانند ماست اگر خواستی می توانی به او بیبندی، چون او مرد و بخاکش سپردیم به نصیبین آمدم و مردی را که گفته بود پیدا کردم و داستان خود را باو گفتم موافقت کرد که پیش او بمانم، و ماندم تا مرگ او هم فرا رسید از او خواستم که مرا به شخص دیگری راهنمائی کند.

گفت مردی در عموریه شام است که با ما هم عقیده است. پس از مرگ عالم نصیبین به عموریه رفتم، و عالمی را که نشان داده بودند پیدا کردم و همانجا ماندم، ضمناً بکسب و کار هم مشغول شدم و توانستم چند گاو و گوسپند برای خود تهیه کنم، چون

مرگ او فرا رسید باو گفتم فلان مرا به فلان و او بدیگری و او به تو ارجاع داد، حال که متاسفانه مرگ تو هم فرا رسیده است مرا بچه کسی راهنمایی می‌کنی؟ گفت پسر من دیگر کسی را سراغ ندارم که از ما باقی مانده باشد تا بتو بگویم پیش او بروی. اما روزگار ظهور پیامبری که از مکه است نزدیک شده است و او به

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۳۴

(۱) سرزمینی هجرت می‌کند که دارای نخلستان و کشتزار است در عین حال که بخشی از زمین‌های آن شوره‌زار می‌باشد و آن پیامبر نشانه‌هایی دارد که ظاهر است، از جمله اینکه میان شانه‌های او مهر نبوت قرار دارد و اگر چیزی باو هدیه دهند می‌پذیرد و می‌خورد و اگر صدقه دهند می‌پذیرد اما خود از آن نمی‌خورد، اگر بتوانی بآن سرزمین بروی، برو که روزگارش نزدیک شده است. چون او در گذشت و بخاکش سپردیم مدتی در شام ماندم تا کاروانی از بنی کلاب آمد، گفتم مرا با خود به سرزمین عرب ببرید. و گاوها و گوسپندان من از شما باشد. پذیرفتند و مرا با خود آوردند اما نزدیک مکه بر من ستم کردند و مرا بعنوان برده و غلام به یک نفر یهودی از اهالی مکه فروختند، هنگامی که درختان خرما را دیدم خوشحال و امیدوار شدم و فکر می‌کردم مکه همان جای هجرت پیامبر است، ولی چنین نبود. یهودی دیگری مرا خرید و به مدینه آورد و سوگند به خدا بمحض آنکه مدینه را دیدم شناختم.

من همچنان در بردگی بودم که خداوند متعال پیامبر را در مکه مبعوث فرمود و صاحب من از این موضوع چیزی بمن نمی‌گفت تا اینکه پیامبر (ص) هجرت فرمود و به قبا آمده بود، در آن موقع روزی بالای درخت خرما مشغول کار بودم که پسر عموی صاحب من آمد و گفت خدا قبیله اوس و خزرج را بکشد که گرد مردی که از مکه آمده است جمع شده‌اند و عقیده دارند که او پیامبر است.

بخدا سوگند چون این سخن را شنیدم چنان التهاب و هیجانی سراپایم را فرو گرفت که می‌ترسیدم از بالای درخت روی آن دو نفر سقوط کنم، از نخل پایین آمدم و پرسیدم چه گفتی؟ و این خبر چیست؟ صاحب من سیلی محکمی به من زد و گفت ترا با این کارها چکار است، بر گرد و بکار خود مشغول باش، گفتم مهم نیست مطلبی شنیدم می‌خواستم بدانم که چیست.

چون شب فرا رسید مقداری خوراکی که داشتم در ظرفی گذاشتم و در قبا بحضور پیامبر رسیدم، سلام دادم و گفتم به من خبر داده‌اند که تو مرد صالحی هستی و اصحاب تو در این شهر غریب هستند، غذایی داشتم که صدقه بود و در این شهر هیچکس را از شما مستحق تر نمی‌شناسم، و ظرف غذا را برابر آن

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۳۵

(۱) حضرت نهادم، پیامبر خود از آن نخورد اما به یاران خود گفت بخورید.

با خود گفتم این نشانه نخستین، آنگاه به نخلستان برگشتم و پیامبر (ص) هم به شهر مدینه رفتند، خوراک دیگری تهیه کردم و دوباره حضور پیامبر آمدم و گفتم متوجه شدم که شما از غذای صدقه نمی‌خورید، این هدیه است، پیامبر خود و یارانش از آن خوردند، با خود گفتم این نشانه دوم.

پس از مدتی بار دیگر خدمت پیامبر رسیدم در حالی که دو برد بزرگ پوشیده بودم، و پیامبر هم با اصحاب خود جنازه‌ای را تشییع می‌فرمود، پشت سرش راه افتادم و منظورم این بود که مهر نبوت را بینم، چون حضرت متوجه شدند پشت بر من نمود و دوش خود را برهنه ساخت چون مهر نبوت را میان شانه‌های او نگریستم و همچنان بود که برایم توصیف کرده بودند شروع به بوسیدن آن و گریستن نمودم.

پیامبر فرمود سلمان بیا، برگشتم و مقابل آن حضرت نشستم، اظهار علاقه فرمود که داستان مرا بشنود من برای حضرت و یارانش همینگونه که برای تو (یعنی ابن عباس) تعریف کردم داستان خود را از اول تا آخر اظهار داشتم، چون گفتارم تمام شد پیامبر فرمود

ای سلمان با اربابت قرار دادی بنویس که آزاد گردی، من با او پیمانی نوشتم که سیصد اصله خرما بعمل آورم و چهل وقیه طلا پرداخت نمایم و آزاد گردم، اصحاب رسول خدا در مورد نهال‌های خرما هر یک باندازه توانائی خویش مرا یاری کردند، بعضی سی نهال برخی بیست نهال و بعضی دیگر ده نهال دادند.

پیامبر فرمود گودال‌های نهال‌ها را حفر کن و چون تمام شد خبر بده تا نهال‌ها را من شخصا بنشانم، من بهمراهی دوستانم گودال‌ها را کنده‌ام و چون تمام شد خبر دادم، پیامبر حاضر شدند ما نهال‌ها را می‌آوردیم و حضرت آنها را می‌نشانند و خاک میریخت، سوگند بخدائی که او را بر حق برانگیخته است حتی یک نهال هم خشک نشد، اما پرداخت طلا همچنان بر عهده‌ام باقی بود تا اینکه مردی که در معادن کار می‌کرد قطعه طلائی باندازه تخم مرغ برای حضرت پیامبر آورد، پیامبر فرموده بود این سلمان ایرانی که برای آزادی خود پیمان نوشته

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۳۶

(۱) است کجاست؟ حضورش رفتم، فرمود این را بگیر و تعهد خود را پرداخت کن، گفتم گمان نمیکنم که این بمیزان تعهد من باشد و آن را جواب دهم، فرمود خداوند متعال با همین آن را جبران خواهد فرمود.

سوگند به کسی که جان در اختیار اوست، چون آنرا وزن کردیم درست چهل وقیه بود، و آنرا به ارباب خود پرداختم و آزاد گشتم. بردگی من مانع از آن بود که بتوانم مرتب خدمت پیامبر برسم حتی سعادت شرکت در جنگ بدر و احد را نداشتم، پس از آزادی در جنگ خندق و دیگر جنگها شرکت کردم و افتخار حضور در هیچ جنگی از آن پس از من سلب نگردید.

ابو عبد الله حافظ با اسناد خود از سلمان روایت می‌کند که می‌گفت برای پیامبر صدقه آوردم آنرا رد کرد و سپس هدیه آوردم آنرا پذیرفت.

همچنین از سلمان روایت می‌کند که پیامبر این اندازه طلا بمن لطف کردند و انگشت اشاره و شست خود را بصورت حلقه‌ای در آورد، و گفت اگر هم وزن کوه احد طلا در کف‌های بگذارند و آن طلا در کفه دیگر من آن را ترجیح می‌دهم زیرا به آن وسیله از بردگی آزاد شدم.

و همو از سلمان روایت می‌کند که چون پیامبر آن طلا را به من دادند و فرمودند وام خود را پرداز، گفتم این کجا جوابگوی آنست پیامبر (ص) آن طلا را روی زبان خود گذاشتند و سپس بطرف من انداختند و گفتند برو انشاء الله با همین تعهد خود را پرداخت می‌کنی و چون آن را وزن کردم چهل وقیه بود و توانستم وام خود را پردازم.

و همین ابو عبد الله از سلمان روایت می‌کند که می‌گفت در عموریه آخرین کشیشی که با او بوده به او گفته است که در شام دو بیشه وجود دارد که مردی در هر سال فقط یک شب از یک بیشه بیرون می‌آید و به بیشه دیگر میرود و بیماران گرد او را می‌گیرند و او برای هر کس که دعا کند بهبود می‌یابد، برو درباره دین حنیف ابراهیم از او سؤال کن، سلمان می‌گوید من به آن ناحیه رفتم و یک سال ماندم تا آن شب فرا رسید که آن مرد از یک بیشه بیرون می‌آمد و

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۳۷

(۱) بدیگری میرفت، معمولاً این کار را پوشیده انجام میداد در عین حال آن شب ازدحام فراوان مردم مانع من شد بطوری که او وارد بیشه شد دویدم و دوش او را گرفتم و گفتم خدا ترا رحمت کناد دین حنیف ابراهیمی چیست؟ گفت تو از چیزی می‌پرسی که امروز مردم در آن باره چیزی نمی‌پرسند، همانا بزودی پیامبری در مکه با آن آیین برانگیخته می‌شود، چون سلمان این موضوع را گفت پیامبر فرمود اگر راست بگویی عیسی بن مریم (ع) را دیده‌ای.

همین ابو عبد الله حافظ روایت می‌کند که سلمان می‌گفت در دست سیزده چهارده ارباب دست بدست گشته است. این روایت اخیر را بخاری هم آورده است.

ذکر حدیث قس بن ساعده ایادی ۴۰

ابو سعید محمد بن احمد شعیبی با اسناد خود از انس بن مالک روایت میکند که گروه اعزامی قبیله ایاد به حضور پیامبر (ص) آمدند، پیامبر فرمود قس بن ساعده ایادی در چه حال است؟ گفتند مرده است، پیامبر فرمود سخنی از او شنیده‌ام و خیال نمیکنم در خاطر داشته باشم یکی از ایشان گفت ما سخن او را حفظ داریم، گفت بگویید، سخن گوی ایشان گفت:

قس بن ساعده در بازار عکاظ به پا خاست و گفت، ای مردم گوش فرادهید و بشنوید و بجان و دل بیندیشید، هر کس که زندگی می‌کند خواهد مرد و آن کس که میمیرد بظاهر نیست می‌شود و هر چه آمدنی است خواهد آمد، به شب دیر پا و آسمان دارنده برج‌ها و ستارگان درخشان و دریاها و خروشان و کوههای استوار و رودخانه‌های روان سوگند که در آسمان خبر است و در زمین عبرت‌ها، می‌بینم که مردم میمیرند و باز نمیگردند، آیا به اقامت راضی بودند و آیا میشد که همیشگی باشند؟ بلکه همه خفتند، سپس گفت، قس بن ساعده به خدا سوگند میخورد، سوگندی که گناهی در آن نخواهد بود، که برای خداوند دین و آیینی بهتر و پسندیده‌تر از دین شما وجود دارد، آنگاه این اشعار را سرود.

«در کسانی که از قرنهای اولیه تاکنون مرده‌اند باید برای ما بینش و

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۳۸

(۱) عبرت باشد، چون می‌بینم که مرگ همه را فرو میگیرد و کسی را رها نمی‌کند و می‌بینم که بستگانم، بزرگ و کوچک همه یکام مرگ میروند، یقین می‌کنم که من هم ناچار همان جا میروم که آنها میروند».

ابو محمد اصفهانی با اسناد خود از عبد الله بن عباس روایت میکند که گروه اعزامی قبیله ایاد نزد پیامبر آمدند درباره قس بن ساعده از ایشان پرسید، گفتند مرده است، پیامبر فرمود سالی در عکاظ بودم و او در حالیکه بر شتری سرخ موی سوار بود میان مردم چنین ندا میداد که:

ای مردم گرد آید و گوش دهید و بجان و دل بیندیشید و پند گیرید تا بهره‌مند شوید. هر کس که زنده است خواهد مرد و هر چه آمدنی است خواهد آمد، همانا در آسمان خبرها و در زمین عبرت‌هاست، سوگند به ستارگانی که غروب خواهند کرد و دیگر ظاهر نمیشوند و به دریاها که بجوش خواهند آمد و آرام نخواهند گرفت و به آسمان برافراشته و زمین گسترده و رودهای خروشان، و قس بن ساعده سوگند میخورد به خدا که کاری در پیش است که با خشنودی یا با ناراحتی باید از آن پیروی نمود و این شوخی نیست و از پی آن شگفتی‌ها خواهد بود، و سوگند می‌خورم که خدا را دین و آیینی بهتر از این که ما در آن هستیم وجود دارد، چگونه است که مردم میمیرند و باز نمیگردند، آیا ماندگار ماندید یا اینکه خفتند و فراموش شدند.

پیامبر فرمود سپس قس اشعاری خواند که بخاطر نسپردهام. بو بکر صدیق گفت من هم آنجا بودم و اشعار او را حفظ دارم، پیامبر فرمود چه بود؟ بو بکر اشعار گذشته را خواند، با این تفاوت که یک مصراع بیشتر خواند که معنی آن چنین است «نه گذشتگان بسوی من باز میگردند و نه از اینها که هستند کسی باقی خواهد ماند».

ابن عباس میگوید، آنگاه پیامبر پرسید آیا قس وصیتی هم باقی گذاشته است؟ گفتند آری پس از مرگش صفحه‌یی زیر سرش یافتند که در آن این اشعار نوشته بود، «ای خبر دهنده مرگ، میدانی که مردگان در گورها هستند و پاره جامه

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۳۹

(۱) کهنه‌ای بر ایشان باقی مانده است، آن را رها کن که روزی صیحه‌ای بر ایشان زده خواهد شد و چون خفتگان بیدار خواهند شد، برخی از ایشان برهنه و برخی در کفن برانگیخته می‌شوند، پاره‌ای از ایشان تازه مرده‌اند و پاره‌ای چون برگ خاک شده‌اند».

پیامبر فرمود سوگند باو که مرا بحق مبعوث کرده است، قس به قیامت ایمان داشته است.

ابو سعد مالینی هم این مطلب را از ابن عباس روایت می‌کند با این تفاوت که در روایت او سخنی از ابو بکر و وصیت قس نرفته است، این مطلب با روایات دیگر و افزونی‌هایی هم آورده شده است.

ابو عبد الرحمن سلمی با اسناد خود از ابن عباس روایت می‌کند ۴۱ که جارود بن عبد الله که سرور و فرمانروا و بزرگ قوم خویش بود و منزلتی رفیع و نژادی والا- و ظاهری آراسته و ادبی مشهور داشت و ثروتمند و نیک رفتار بود همراه گروهی از بزرگان قبیله عبد القیس که هر یک دارای منزلت ویژه و زبان آور بودند به مدینه آمدند، آنها مردانی بلند بالا بودند چون درختان خرما سر کشیده، و بر شتران گران مایه پر توان سوار بودند، از پستی روی گردان بودند و برای سختی‌ها آماده، در راهنوردی پایدار و در کار خود دوراندیش بودند، راه را با آرامی و منزل بمنزل پیمودند تا اینکه شتران خود را کنار مسجد پیامبر خوابانند.

جارود به قوم خود و پسر عموها و سالخورده‌گان قبیله گفت، این جا پیشگاه محمد سپید چهره است که سالار همه اعراب و گزیده‌تر فرزندان عبد المطلب اوست. چون بر او وارد شدید و در برابرش ایستادید درودی شایسته بر او فرستید و گفتگو را کم کنید، آنان همگی گفتند ای امیر فرخنده وای شیر سپه‌شکن جانی که تو باشی ما صحبتی نخواهیم کرد و بکاری که فرمان دهی از آن سر پیچی نمیکنیم، هر چه تو میخواهی بگو ما گوش فرا میدهم و هر چه میخواهی بکن ما پیرو تو خواهیم بود.

جارود همراه افراد شجاع و سرشناس در حالیکه عمامه‌های خود را مرتب پیچیده و شمشیرها را حمایل ساخته بودند و دامن‌های خود را بحالت جنگ جمع

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۴۰

(۱) کرده بودند سرود گویان براه افتاد، آنان گفتاری بر شمرده داشتند و سکوت ایشان هم گویای نظم و ادبشان بود، اگر جارود فرمانی میداد فوراً آنرا اجرا میکردند و اگر از کاری بازشان میداشت باز می‌ایستادند گویی شیرهای بیشه بودند که همراه سر دسته خود راه افتاده بودند، بدین ترتیب وارد مسجد شدند و در برابر پیامبر ایستادند، و چشمهای حاضران بایشان دوخته شد. در این هنگام جارود با گامهای کوتاه برابر پیامبر آمد و پارچه‌ای را که بر دهان و بینی خود بسته بود گشود و درودی شایسته به پیامبر فرستاد و این اشعار را خواند:

«ای پیامبر هدایت و رهنمونی، مردانی نزد تو آمده‌اند که فلات‌ها و صحراهای سوزان را پشت سر گذاشته‌اند، و برای تو دشت‌ها را پیموده و سختی را در راه تو سختی نمیدانند، هر سپاهی که چشم از دیدن او فرو ماند در برابر گروه ما نیست و نابود خواهد شد، اسبان نجیب آنها را همراه شجاعان ما که چون ستارگان هستند زیر پا خواهند گذاشت، اکنون میتوانی دشمنان ترشروی خود را که دل از آنها میترسد و سرگشته می‌شود وسیله ما از میان برداری.

چون پیامبر این سرود را شنید سخت خوشحال شد و جارود را نزد خود فرا خواند، گرامیش داشت و خوشامد گفتش و فرمود تو و قوم تو تأخیر کردید و آرزوی شما طول کشید، گفت سوگند بخدا هر کس در مورد تو خطا کند دلیل بر خطای او و عدم رشد است، و پروردگار سوگند که نگرویدن بتو بزرگترین بدبختی و گرفتاری است، پیشرو به اهل خود دروغ نمیگوید و به خود خیانت نمیورزد، من براه حق آمده‌ام و سخن راست میگویم و سوگند به آن کس که ترا بحق به پیامبری برانگیخته و پیشوای گروندگان قرار داده است که من اوصاف ترا در انجیل دیده و خوانده‌ام. فرزند مریم باکره بتو مژده داد و بر تو درود فراوان فرستاد و از آن کس که ترا گرامی داشته و برسالت مبعوث فرموده است سپاس داریم، ما درباره تو یقین داریم و شکی نخواهد بود دست دراز کن تا بیعت کنم و آنگاه جارود شهادتین گفت و او و همه بزرگان قومش ایمان آوردند و پیامبر از ایمان ایشان سخت خشنود و شاد گردید، آن وقت به جارود گفت آیا میان شما که از قبیله

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۴۱

(۱) عبد القیس هستید کسی هست که قس را بشناسد، گفت همه او را می‌شناسیم و من از میان قوم دنباله رو او بودم و در جستجوی

اخبار او.

قسّ از قبیله‌ای بود که در صحت نسبت آنها تردیدی نبود، چون خطبه ایراد میکرد سخن آور و فصیح بود. مویهای سرش سپید زیبا و عمرش به هفتصد سال رسید (ظاهرا کنایه از عمر طولانی است). در مناطق دور افتاده زندگی میکرد نه خانگی داشت و نه در جایی قرار میگرفت، در گوشه گیری در بیابانها از تخم شتر مرغ بهره میگرفت، با جانوران وحشی و حشرات و گزندگان انس داشت، جامه مخصوص مسیحیان می پوشید و بر سنت عیسی (ع) همواره در حرکت و سیاحت بود، در وظایف رهبانیت سستی نمیکرد، بخدای یگانه اقرار داشت به دانش او مثل زده میشد و گرفتاریها بوسیله او بر طرف میگردد، و نیکان از او پیروی میکردند، او بزرگ حواریون را که شمعون است درک کرده بود، نخستین کسی است که خداپرستی میکرد و عابدترین عابدان سالخورده بود، او به زنده شدن پس از مرگ و به حساب یقین داشت و از بدی فرجام می ترسید همواره با یاد کردن مرگ موعظه میکرد، و دستور میداد که پیش از مرگ عمل کنند، الفاظ او سخت پسندیده بود و در بازار عکاظ خطبه میخواند، به خاور و باختر و تر و خشک و تلخ و شیرین علم داشت، گویی هم اکنون برابر او ایستاده‌ام و او را می بینم که اعراب را پند می داد و می گفت نامه عمل نوشته میشود و هر کس به نتیجه عمل خود میرسد، و سپس این اشعار را خواند، «در دل از یاد عشق او هیجان پدیدار میگردد و چه بسیار شبها که روزها فدای آن شده است، و چه بسیار ستارگانی که ماه آنها را بر میانگیزاند و خورشید همه روز در گردش است تا آنگاه که نور آن چشمها را خیره سازد و لرزه شدید بر همه جهان افتد، کامل مرد و نوجوان و کودک شیرخوار، همه را روزی در دل خاک زیارت می کنند، بسا کاخ که هنوز خیر و نیکی در بر دارد و چه کاخها که متروک و ویرانه شده‌اند، بسیار چیزهایی است که چشم تیز بین هم متوجه آنها نیست در عین حال دلهایی که شایسته رهنمونی و پند گرفتن باشد خدای را بیاد میآورند»

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۴۲

(۱) پیامبر (ص) فرمود جارود مهلت بده که مطلبی بگویم، فراموش نمیکنم که قسّ در بازار عکاظ سوار بر شتری خاکستری بود و گفتار پسندیده و خوبی ایراد میکرد که من در حفظ ندارم آیا کسی از مهاجران یا انصار آن را از حفظ است؟ ابو بکر برخاست و گفت من هم آن روز در بازار عکاظ بودم که او خطبه خواند و ضمن گفتاری طولانی مردم را ترساند و بکار نیک ترغیب کرد و پند گفت او در خطبه اش گفت.

ای مردم بشنوید و بجان دل پذیرید و اگر پذیرفتید بهره مند خواهید شد هر کس زنده است خواهد مرد و هر کس میمیرد از میان رفته است و آنچه آمدنی باشد خواهد آمد باران و گیاه و خوراکی ها و روزها، گرد هم یا پراکنده و نشانه‌هایی از پی نشانه‌ها، همانا در آسمان خبرهایی است و در زمین عبرت‌ها، سوگند به شب دیر پای، و آسمان دارنده برج و دریاهاى مواج که می بینم مردم میمیرند و باز نمیگردند آنها که میخواستند جاودانه باشند اما خفتند و فراموش شدند، قس سوگند میخورد، سوگندی که در آن گناه و ناروایی نیست که خدای را دین و آیینی است که آنرا از دین و آیین شما بیشتر دوست میدارد، پیامبری ظهور خواهد کرد که زمان او نزدیک است، و هم اکنون بر شما سایه خواهد افکند، خوشا به حال هر کس که به او بگردد و هدایت شود و بدا به حال هر کس که با او مخالفت و سرکشی کند، سپس گفت خاک بر سر غافلان باد از امم گذشته و زمانهای سپری شده، ای قبیله ایاد پدران و نیاکان ما کجایند؟ بیمار و عیادت کننده کجایند؟ فراغه سخت گیر و ستمگر چه شدند؟ آنها که بناهای استوار ساختند کجایند؟ آنها که به زر و مال و فرزند فریفته گردیدند و آنان که ستم گری و سرکشی نمودند و مال اندوختند و آنرا حفظ کردند و ادعا داشتند که پروردگار بلند مرتبه انسانها را کجا رفتند؟ ایشان از شما ثروتمندتر و دارای آرزوهای دور و درازتر و عمر بیشتر نبودند؟ زمین با آسیا سنگ خود آنان را آرد کرد و با دست اندازی خویش نابودشان ساخت، این استخوانهای خاک شده ایشان و خانه‌های خالی مانده آنهاست که محل سکونت گرگان زوزه کش است، نه چنین است؟ پروردگار یگانه تنها معبود جهان است که

نه زاییده شده و

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۴۳

(۱) نه میزاید و سپس این ابیات را خواند.

«در آنها که در روزگاران گذشته رفته‌اند برای ما عبرت‌هاست، چون می‌بینم که همگان به کام مرگ فرو می‌روند و از آن بیرون نمی‌آیند و چون می‌بینم که بزرگها و کوچکهای قوم من بسوی مرگ روانند، و کسی از ایشان که رفته است بر نمیگردد، و باقی ماندگان هم در خاک می‌روند یقین کردم که بناچار من هم همانجا میروم که ایشان می‌روند».

میگوید در این هنگام ابو بکر بزمین نشست و مردی از انصار برخاست که گویی همچون پاره‌یی از کوه بود سری بزرگ و قامتی رسا داشت عمامه خود را خوب پیچیده بود و دو زلف او آویخته بودند. بزرگ‌منشی و عزت نفس داشت، زبان آور و دارای صدای بلند بود، گفت:

ای برگزیده پروردگار وای سرور پیامبران، من در جاهلیت، از قس موضوع شگفت آوری دیدم که سخت به او راغب گشتم، پیامبر فرمود چه دیدی؟

گفت شتری از من گم شده بود که در جستجوی او بودم و میان ریگزارهای خطرناک که در آنجا کسی بداد کاروان و سواره نمی‌رسد و فقط جن و دیو در آنها راه دارد ناگاه به ساختمان بزرگ ویرانه‌یی که فقط جغد در آن ساکن بود برخورددم و چون شب فرا رسیده بود با ترس به آن پناه بردم نه از مرگ خود در امان بودم و نه بجز شمشیر تکیه‌گاهی داشتم شبی طولانی را گذراندم گویی دامنه آن هم به شب پیوسته بود، ستارگان را بدقت می‌نگریستم تا از وحشت ظلمت‌ها کاسته شود، چون دامن شب چیده و سپیده دم نزدیک شد سروشی بر من چنین آواز داد:

«ای کسیکه در شب بسیار تاریک خفته‌ای، خداوند پیامبری را در مکه برانگیخته است که از فرزندان هاشم و اهل وفا و بزرگواری است و تاریکی‌های شب‌های تاریک با او از میان می‌رود».

من هم پاسخ او را این چنین دادم «ای سروشی که در دل تاریکی‌ها بانگ برداشته‌ای. خوشا به تو و سلام اندیشه دردناک من بر تو باد، خدا ترا هدایت کند گفتارت را روشن بگو او بسوی چه چیز دعوت می‌کند تا غنیمت دانسته

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۴۴

(۱) شود».

در این هنگام صدایی شبیه سرفه شنیدم و گوینده‌ای میگفت نور آشکارا شد و دروغ از میان رفت و خداوند متعال محمد (ص) را با همه نیکی‌ها مبعوث فرمود، پیامبری که شتر سرخ موی دارد، دارای تاج و خود بر سر و چهره‌یی درخشنده و ابروی تابان و چشم سیاه است، صاحب گفتاری است که گواهی دادن بر یکتایی خداست. این محمد است که برای سپید و سیاه مبعوث شده است و اهل شهر و صحرا.

و دوباره اشعاری خواند باین مضمون «سپاس خدایی را که خلق را بیهوده نیافریده است، از پس عیسی (ع) ما را سرگردان نکرده است و احمد را که برگزیده‌تر پیامبران است مبعوث فرمود درود پروردگار و همه سواران و حاجیان بر او باد».

در این موقع داستان شتر گم شده‌ام را فراموش کردم و شادی سراپایم را گرفت، صبح دمید و روشنی دامنه یافت من از آن ساختمان ویرانه بیرون آمدم و بسوی کوه روان شدم ناگاه به شتر نر خویش بر خوردم که ایستاده و گویی شتران ماده را بو می‌کشید، مهارش را گرفتم و سوارش شدم همچنان فرمان بردار بود و ساعتی او را راندم تا خسته شد، او سختی‌ها را آسان کرده بود، فرشی گستردم و به نان خود آب زدم، او را هم گرسنگی بستوه آورده بود ره‌ایش کردم، به چمن‌زاری سرسبز و تازه و خوشبو رسیده بودیم که در آن انواع گیاهان و گل‌ها و نهال‌های تازه غرس شده خرما بود، گل‌های لاله و جویبارها داشت هوایش چنان لطیف بود که گویی

همه شب و صبح در آن باران باریده و از ابر آب گوارا فرو چکیده است، همه جای آن درخت و جوی‌های آب بود، شتر مشغول چرای چمن و گیاه شد، چون خود و شترم سیر و سیر آب شدیم و چند مرتبه آب نوشیدم بند از پایش گشودم و جهاز بر او نهادم و افسار او را رها کردم بسرعت حرکت میکرد چنان که از باد پیشی میگرفت و آن سرزمین را می‌پیمود تا به صحرايي رسیدیم که درخت فراوانی داشت، درختان بلند پر برگ که شاخه‌های آن درهم فرو رفته بود و گویی بر زمین آن دانه فلفل پاشیده بودند (کنایه از شدت سبزی).

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۴۵

(۱) همچنان که پیش میرفتم ناگاه به قس بن ساعده بر خوردم که در زیر درختی نشسته بود و با چوبدستی خود که از چوب اراک بود بزمین خط می‌کشید و این اشعار را زمزمه میکرد.

«ای کسی که خبر مرگ میدهی مردگان همه در گورند و بر تن ایشان از کفن‌هایشان کهنه‌یی باقی مانده است. آنها را واگذار زیرا روزی بر آنان چنان صیحه زده خواهد شد که از خواب گران بر میخیزند و هشیار می‌شوند، و به حالت دیگری غیر از آن حال بر میگردند، آفرینش جدیدی همچنان که قبلا آفریده شده بودند، برخی از ایشان برهنه و برخی در کفن هستند پاره‌یی از ایشان تازه و پاره‌یی فرسوده و کهنه‌اند»، من به او نزدیک شدم و سلام دادم پاسخ گفت، در حالیکه کنار چشمه جوشانی در زمین بزرگی بود و مسجدی که میان دو قبر قرار داشت و دو شیر بزرگ خود را بجامه‌های او میمالیدند و به او پناه می‌جستند، یکی از شیران قبل از دیگری رفت که آب بخورد دومی هم از پی او روان شد، قس با چوبدستی خود دومی را زد و در حالیکه باو دشنام میداد گفت برگرد تا آن که پیش از تو رفته است آب بیاشامد آن شیر برگشت و پس از بازگشت اولی بسراغ آبشخور رفت، من به قس گفتم این گورها از کیست؟ گفت دو برادر دینی من که در این جا با من خدای یگانه را عبادت می‌کردند و باو شرک نمی‌ورزیدند، در این جا مردند و من آنها را بخاک سپردم و اکنون میان گورهای ایشان هستم تا چه وقت به آنها ملحق شوم، آنگاه با اندوه به گورها نگریست و چشمانش پر اشک شد و خود را روی گور افکند و شروع کرد به خواندن این اشعار.

«دوستان من بیا خیزید، روزگاری است که خفته‌اید و خیال میکنم که هنوز از خواب سیر نشده‌اید، آیا نمی‌بینید که من در سمعان تنهایم و در آنجا دوستی جز شما دو نفر ندارم، در کنار گورتان مسکن گزیده‌ام و چه بسیار شبها که از این جا تکان نخورده‌ام که شاید آوای شما را پاسخ گویم همه عمر بر شما خواهم گریست و اگر عاشق بر شما نگرید چه کند؟ آیا از بس خفته‌اید پاسخی به خواننده خود نمیدهید گویی آن کس که شراب می‌نوشاند شما را باده داده است، گویی شما و مرگ از جان من بدورید آرزومندم روح من هم به شما

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۴۶

(۱) پیوندند، اگر امکان داشت که با دادن جان کسی را حفظ نمود بی شک جان خود را می‌بخشیدم که فدای شما گردد». پیامبر فرمود «خدا قیس را پیامرزد و رحمت فرماید امیدوارم خداوند او را در گروه یکتاپرستان برانگیزاند که او خود، امتی بود». مجموع این روایت از حسن بصری و نیز بطور دیگر از سعد بن ابی وقاص و ابو هریره هم نقل شده است و حدیثی که بچند صورت روایت میشود هر چند که در بعضی از اسناد آن ضعفی باشد دلیل آنست که اصلی خواهد داشت و خدا داناتر است.

«حدیث مرد دیرنشین که به اعراب خبر بعثت پیامبر را داد و گفت نام او محمد است و تشویق به پیروی از او نمود.» ۴۲

شیخ ما، ابو عبد الله حافظ با اسناد خود از خلیفه بن عبده روایت می‌کند که گفت از محمد بن عدی بن ربیعہ پرسیدم، چرا پدرت در جاهلیت نام ترا محمد گذاشته است؟ گفت من خود از پدرم همین پرسش ترا پرسیدم، گفت من با سه نفر دیگر از بنی تمیم که سفیان بن مجاشع و یزید بن عمرو و اسامه بن مالک بودند و من از همه جوان‌تر بودم برای دیدار ابن جفنه غسانی به شام رفتم، چون

به شام رسیدیم در کنار استخر آبی که چند درختی هم داشت فرود آمدیم و نزدیک آن دیری بود و مردی دیرنشین ایستاده بود، با خود گفتیم بهتر است که در این آب شستشو کنیم و جامه پاکیزه بپوشیم و روغن بزیم آنگاه نزد دوست خود برویم، مرد دیرنشین (راهب) نزد ما آمد و گفت لهجه شما لهجه مردم این سرزمین نیست، گفتیم آری ما از قبیله مضریم گفت از کدام رسته آن؟ گفتیم از خندف، گفت بزودی میان شما پیامبری برانگیخته خواهد شد بر شما باد که سوی او بشتابید و مقیم در گاهش شوید تا رهنمون گردید چه او خاتم پیامبران است، گفتیم نام او چیست؟ گفت محمد (ص).

چون از نزد ابن جفنه برگشتیم و به خانواده خود پیوستیم خداوند بهر یک از ما پسری لطف کرد که او را محمد نام گذاشتیم. ظاهراً از اسناد ابو عبد الله حافظ چیزی ساقط شده است.

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۴۷

(۱)

«حدیث نصرانی دیگری که بعثت پیامبر (ص) را برای امیه بن ابی الصلت پیش گویی کرده بود.»

قاضی ابو بکر احمد بن حسن حیری با اسناد خود از معاویه بن ابی سفیان روایت می‌کند که گفت پدرم ابو سفیان نقل میکرد که با اتفاق امیه بن ابی الصلت ثقفی به شام رفته و به دهکده‌یی از دهکده‌های مسیحی‌نشین رسیدیم، آنها امیه را گرامی داشتند و احترام می‌گذاشتند و از او خواستند که همراه ایشان برود، امیه به من گفت تو هم با من بیا زیرا نزد کسی خواهی رفت که همه علم نصرانیت به او ختم میشود، گفتم من با تو نمی‌آیم پرسید چرا؟ گفتم می‌ترسم مطالبی بگویم که مذهب مرا فاسد کند، او همراه آنان رفت بعد برگشت و جامه خود را بیرون آورد و دو جامه سیاه پوشید و رفت و تا پاسی از شب گذشته نیامد، وقتی هم که آمد در رختخواب خود نشست و نخوابید، چون صبح شد، گفت آیا نمی‌رویم؟

گفتم تو آهنگ حرکت و کوچیدن داری؟ گفت آری خوب است کاروانها از ما جلو نیفتند گفتم آری هر چند برخی از سواران از ما جلو افتادند، چون براه افتادیم گفت ای ابو سفیان کدامیک از اهل مکه شریف‌تر ایشان است؟ گفتم عتبه بن ربیعہ گفت کدامیک از ایشان ثروتمندتر و سالخورده‌تر است؟ گفتم همو، گفت شرف و مال او مایه ننگ است، گفتم هرگز بلکه مایه زیادی شرف اوست.

گفت اگر چیزی بتو بگویم آنرا پوشیده میداری؟ گفتم آری؟ گفت این دانشمند بزرگ مسیحی که عالم به کتب است می‌گفت بزودی پیامبری مبعوث خواهد شد، من پنداشتم شاید که من باشم، او گفت نه از شما و خانواده شما نیست اما اهل مکه است، گفتم نسب او چیست؟ گفت بهترین نسب را دارد، امیه گفت چنان اندیشناک شده‌ام که از خاطر محو نمیشود. دانشمند مسیحی گفت نشانه آن هم این است، که از زمان عیسی (ع) تاکنون هشتاد زلزله در شام آمده است و زلزله دیگری باقی مانده که برای شام مصیبت و زیان زیاد بار می‌آورد، چون نزدیک به مکه رسیدیم سواری را دیدیم گفتیم از کجا می‌آیی؟

گفت از شما پرسیدیم خبر تازه‌یی هم بود؟ گفت آری در شام چنان زلزله‌یی آمده است که مصیبت و زیان فراوان بر اهل شام وارد ساخته است.»

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۴۸

(۱)

«حدیث مردی از قبیله جهن که در حالت اغما به او الهام شده بود که بهبود می‌یابد و باید خدای را شکر کند و به پیامبر (ص) ایمان بیاورد و آئین شرک را ترک گوید.»

ابو الحسین بن بشران عدل در بغداد با اسناد خود از عامر روایت می‌کند که گفت وقتی به سرزمین‌های قبیله جهن رسیدیم پیر مردی در کنار چادری نشسته بود من کنارش نشستم او برایم این داستان را گفت که در جاهلیت مردی از قبیله ما بیمار شد و بیهوش گردید او را در خانه نگهداری می‌کردیم و بعد پنداشتیم که مرده است دستور دادیم گوری برایش بکنند در همان حال که کنار او بودیم نشست و گفت وقتی که مرا دیدید که بیهوش شدم، فرشته‌یی نزد من آمد و بمن گفته شد که تو، هبل هستی، می‌بینی گورت را دارند می‌کنند و بزودی مادرت به عزای تو گریه خواهد کرد. حالا اگر مرگ را از تو دور کنیم و در گور تو گوساله‌ات را که گریخته است بیندازیم، حاضری که سپاس پروردگار را بجای آوری و نماز بگاری و آئین مشرکان گمراه را رها کنی؟ گفتم آری و بیهوش آمدم و بهبود یافتم، حالا ببینید گوساله (یا کره شتر) کجاست؟ مثل اینکه هم اکنون فرار کرده و رمیده است، بجستجوی او رفتند و او را مرده یافتند و در گودالی که برای گور کنده بودند چالش کردند، آن مرد هم زنده ماند تا اسلام را درک کرد.

ابو الحسین با اسناد دیگری از شعبی نقل می‌کند که این موضوع را روایت مینموده و گفته است که من آن مرد جهنی را دیدم که نماز می‌گزارد و به بت‌ها ناسزا می‌گفت.

و همو با اسناد دیگری از شعبی روایت می‌کند که میگفت مقارن ظهور اسلام مردی از قبیله جهن بیمار شد و خانواده‌اش بخيال اینکه مرده است گور او را کردند و بقیه داستان را همچنان نقل میکرد جز اینکه چند کلمه‌یی اضافه داشت که سرش غیبی پس از این که گفته بود گوساله یا کره شتر را در گور می‌نهم اضافه کرده بود سنگی گران بر او می‌نهم و او می‌پندارد که کاری انجام نگرفته ولی باید به پیامبر مبعوث ایمان بیاورد.

«حدیث زید بن عمرو و ورقه بن نوفل و آنچه در گفتار ایشان از آثار پیامبر (ص) (۱) آمده است». ۴۳

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۴۹

ابو الحسین علی بن احمد عبدان با اسناد خود از ابن عمر روایت میکند که پیامبر (ص) زید بن عمرو را در منطقه پایین شهر دید و این موضوع پیش از آن بود که وحی بر پیغمبر نازل شده باشد، در این حال سفره‌یی برای زید آوردند که از غذای آن بخورد، زید به کسی که سفره را آورده بود گفت ما از غذایی که گوشت آنرا با بردن نام بت‌ها کشته‌اید نمیخوریم و فقط از گوشتی میخوریم که با بردن نام خدا کشته باشند.

زید بن عمرو همیشه به قریش در این باره عیب می‌گرفت و میگفت چهار پایان (گوسفند) را خداوند متعال آفریده است، آب از آسمان فرو می‌آید و از زمین گیاه برای آنها می‌روید آن وقت شما آنها را با بردن نامی غیر از نام خدا می‌کشید، و این سخنان را برای بزرگداشت پروردگار و ناپسند شمردن کار قریش اظهار میداشت، این حدیث را بخاری در صحیح خود آورده است.

روایت دیگری هم از سالم بن عبد الله آمده است که چنین است.

«زید بن عمرو به شام رفت که از دین واقعی آگاه گردد و از آن پیروی نماید، او با یکی از دانشمندان یهود برخورد و از آیین یهود پرسید و گفت شاید بخواهم بآیین شما در آیم درباره دین خود برای من توضیح بده، دانشمند یهودی گفت تو نمی‌توانی بدین ما در آیی مگر اینکه تا حدودی مورد خشم و غضب الهی قرار بگیری! زید گفت من از خشم الهی میگریزم و هرگز حاضر نیستم که حامل غضب و خشم خدا باشم، آیا می‌توانی مرا به آیینی راهنمایی کنی که این موضوع در آن نباشد گفت من آیینی بجز آیین ابراهیم (ع) سراغ ندارم و چه بهتر که حنیف باشی.

زید، پس از این ملاقات نه یهودی بود و نه مسیحی و چیزی جز خدای یگانه را هم نمی‌پرستید، آنگاه با دانشمندی مسیحی ملاقات کرد و گفت من شاید بخواهم مسیحی شوم، مطالب مربوط به دین و آیین خود را بمن بگوئید او گفت تو نمی‌توانی مسیحی شوی مگر اینکه بهره خود را از لعنت الهی بگیری.

زید گفت من نمی‌توانم چنین کاری انجام دهم آیا ممکن است مرا به آیینی.

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۵۰

(۱) دیگر که این موضوع در آن نباشد راهنمایی کنی؟ گفت مگر اینکه حنیف شوی و آن نه آیین یهود است و نه آیین مسیحیان بلکه آیین ابراهیم است که حنیف و مسلم بوده است.

زید متوجه شد که بهر حال ابراهیم (ع) مورد اتفاق و احترام هر دو گروه است و چون از آن دیار بیرون آمد دست‌های خود را بر افراخت و گفت خدایا ترا گواه میگیرم که من به دین و آیین ابراهیم هستم.

ابو بکر محمد بن الحسن فورک با اسناد خود از نفیل بن هشام که از فرزندزادگان زید بن عمرو است روایت می‌کند که زید بن عمرو و ورقه بن نوفل در جستجوی دین از مکه بیرون رفتند و در موصل با راهبی ملاقات نمودند، راهب به زید گفت از کجا میایی و چه میجویی؟ گفت از خانه ابراهیم (مکه) هستم و آیین حق را میجویم، راهب گفت برگرد که بزودی آنچه را میجویی در سرزمین خودت آشکار خواهی یافت، اما ورقه بن نوفل مسیحی شد و زید نتوانست با آیین مسیح موافق شود، و به مکه بازگشت در حالیکه میگفت پروردگارا از راه حق و در کمال بندگی و عبادت تو گوش بفرمانم در جستجوی نیکی واقعی هستم نه پندار بیهوده. آیا ممکن است این هجرت من همچنان باشد که او گفت و بهر حال ایمان آوردم بآنچه که ابراهیم (ع) ایمان آورده است و شعری میخواند که معنای آن چنین است.

«پروردگارا در قبال تو فرو افتاده‌ام و بینی من بخاک مالیده شده است، هر چند سرکشی داشته باشم» و بخاک افتاده سجده کرد، میگویند فرزند زید به حضور پیامبر (ص) آمد و گفت پدرم به همان آیین که دیدی و شنیدی در گذشته است، برای او آموزش بخواه، فرمود آری او روز قیامت در صف یکتاپرستان مبعوث خواهد شد.

ابو عبد الله حافظ با اسناد خود از زید بن حارثه روایت می‌کند که پیامبر صلوات الله علیه در حالیکه با گروهی از سواران بقصد رفتن کنار یکی از پرچم‌های نصب شده در مراسم موسم بیرون آمدن گوسپندی هم کشتیم و در تنور بریان کردیم و در سفره خود گذاشتیم زیرا آن روزها روز قربانی است، همچنان

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۵۱

(۱) که پیامبر راه می‌پیمود در بالای درّه با زید بن عمرو برخورد کرد آنها سلام جاهلی نمودند، پیامبر از زید پرسید چرا قبیله تو بر تو خشمگین اند و ترا دشمن میدانند.

زید گفت بخدا قسم من آتش خشم و کینه نیفروخته‌ام اما دیدم که ایشان گمراهند، در جستجوی آیین و دینی بر آمدم، بسراغ یهودیان مدینه رفتم دیدم در عین حال که ظاهرا خدا را می‌پرستند مشرکند، گفتم این آیین آیینی که من میجویم نیست، بسراغ یهودیان و دانشمندان ابله شام رفتم دیدم آنها هم همان طورند، دانشمندی از یهودیان شام بمن گفت تو از دین و آیینی سؤال میکنی که فقط پیرمردی در جزیره چنان دینی دارد، بسراغ او رفتم و گفتم بچه منظوری از شهر خود بیرون آمده‌ام، گفت اینها که دیده‌ای همه گمراهند، ظاهرا تو در جستجوی دینی هستی که دین خدا و فرشتگان خاص خداست در سرزمین خودت پیامبری ظاهر شده یا بزودی ظاهر میشود که مردم را به آن دین فرا میخواند اکنون هم برگرد و به او ایمان بیاور و او را تصدیق و پیروی کن.

من برگشتم و هنوز که از ظهور آن پیامبر خبری ندارم، در این موقع پیامبر شتر را خواباند و سفره انداختیم، گفت غذای شما چیست؟ گفتیم گوسپندی است که آنرا بنام فلان بت کشته‌ایم، گفت من از گوشت حیوانی که بدون بردن نام خدا کشته باشند نمیخورم، در این هنگام هنوز پیامبر مبعوث نشده بود و زید بن عمرو هم پیش از مبعوث در گذشت، اما پیامبر میفرمود که روز قیامت زید در زمره یکتاپرستان مبعوث خواهد شد.

ابو الحسن علی بن محمد مقری هم با اسناد خود از زید بن حارثه روایت می‌کند که پیامبر (ص) از مکه بیرون رفت و در بالای

یکی از درّه‌ها زید بن عمرو را ملاقات کرد پیامبر فرمود، عمو جان چرا قوم تو از تو غضبناک و خشمگینند، زید گفت بخدا قسم من در این مورد آتش نمی‌افروزم ولی دیدم همه گمراهند و در جستجوی آیین کنونی خود بر آمده، و به حضور پیر مردی در جزیره رسیدم و به او گفتم بچه منظوری بیرون آمده‌ام، گفت تو از کجائی؟ گفتم از اهالی خانه خدا و سرزمین بوته و خار، گفت در سرزمین تو پیامبری ظاهر شده و یا خواهد شد که ستاره‌اش نزدیک به طلوع است برگرد او را تصدیق کن و به او

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۵۲

(۱) ایمان بیاور، اما زید بن عمرو پیش از مبعث در گذشت و پیامبر درباره او میفرمود که روز قیامت در زمره یکتاپرستان مبعوث خواهد شد.

ابو عبد الله الحافظ با اسناد خود از محمد بن اسحق بن یسار روایت می‌کند که خدیجه به ورقه بن نوفل اسدی پسر عموی خود که مسیحی بود و مردی دانشمند و آگاه به کتابهای اهل کتاب بحساب می‌آمد مطالبی را که راهب شام در مورد پیامبر به میسره غلام او اظهار داشته بود و موضوع سایه افکندن دو فرشته بر سر پیامبر را خبر داد.

ورقه بن نوفل گفت ای خدیجه اگر این مطالب درست باشد بی‌تردید محمد پیامبر این امت خواهد بود، من میدانم که برای این ملت پیامبری خواهد بود که ظاهرا همین اوقات باید مبعوث گردد، برخی هم روایت کرده‌اند که ورقه گفت نمیدانم چه وقت ظاهر خواهد شد و گفت معلوم نیست این کار به این زودی صورت گیرد و در این باره اشعاری هم سروده است که ضمن آن در اخباری که خدیجه داده است تردید می‌کند موضوع را بآن زودی عملی نمی‌بیند. اشعار چنین است:

آیا امشب یا فردا صبح زود می‌روی؟ بهر حال از دوری تو اندوهی بزرگ در سینه‌ام خواهد بود، از دوری کسانی که دوری و فراق آنان را دوست نمی‌دارم، تو هم که یکی دو روز دیگر از ایشان جدا خواهی شد، چه بسیار اخبار صحیحی که در آن از محمد (ص) گفتگو شده است و آنگاه که نصیحت کننده غایب است باید از آن اخبار دلخوش بود، ای بهترین زنان آزاده، این است آنچه در درّه‌های گود و زمین‌های مرتفع و راههای دشوار و بازار شهر بصری و میان کاروانیانی که نسیم صحرا آنها را بدرقه می‌کند جستجو میکنم، او از همه اخبار با علم خود ما را آگاه میکند و حق را درهایی است که دارای کلید است، گویی پسر عبد الله همان احمد مرسل است که برای مردم حجاز مبعوث میشود. گمان من این است که بزودی با صداقت مبعوث می‌شود همچنان که بندگان خدا هود و صالح و موسی و ابراهیم مبعوث شده‌اند همانا برای او پرتو و منشوری واضح و آشکار خواهد بود، فرزندان لوی با محبت و صمیمیت چه جوانان و چه پیران

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۵۳

(۱) خردمند از او پیروی خواهند کرد، اگر من زنده بمانم تا هنگامی که مردم روزگار او را درک کنند از دیدارش سخت خشنود و مژده دهنده خواهم بود، و اگر نبودم، ای خدیجه بدان که من از سرزمین تو دور شده و در سرزمین قیامت شناورم».

مجموعه مطالب بعثت

باب، زمانی که پیامبری پیامبر در تقدیر الهی معین شده است

ابو بکر احمد بن حسن قاضی و ابو سعید محمد بن موسی بن الفضل و ابو عبد الله حافظ با اسناد خود از میسره روایت می‌کند که گفت از پیامبر پرسیدم از چه هنگام پیامبر شدی؟ فرمود آنگاه که آدم میان روح و جسد بود.

معاذ هم میگوید پیامبر فرمود تقدیر الهی آن وقت که آدم میان روح و جسد بود پیامبری مرا نگاشت.

علی بن احمد بن عبدان از ابو هریره روایت می‌کند که از پیامبر پرسیدند پیامبری چه وقت بر تو واجب گردید، فرمود در فاصله

آفرینش پیکر آدم و دمیدن روح در او.

ابو عبد الله حافظ با اسناد خود از عرباض بن ساریه که از اصحاب است روایت می‌کند که گفت شنیدم پیامبر می‌گفت من بنده خدا و خاتم پیامبران بودم در حالیکه پدرم در طینت خود خفته بود و دلیل آن این است که پدرم ابراهیم (ع) با دعا مرا می‌خواست و عیسی (ع) مژده مرا میداد و مادرم و مادر همه پیامبران آیتی میدیدند همچنان که چون من متولد شدم مادرم پرتوی دید که کاخهای شام را روشن ساخت، آنگاه این آیه را خواند «ای پیامبر ما ترا گواه و مژده دهنده و ترساننده و دعوت کننده بسوی خدا بفرمان او و چراغ تابان، فرستاده‌ایم» (آیه ۴۶ سوره ۳۳).

باب، عمر پیامبر (ص) هنگام بعثت ۴۴

ابو عبد الله حافظ با اسناد خود از ابن عباس روایت می‌کند که پیامبر

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۵۴

(۱) (ص) در چهل سالگی مبعوث شد سیزده سال در مکه و وحی باو میشد و سپس مأمور به هجرت گردید و ده سال هم در هجرت بسر برد و هنگام مرگ شصت و سه ساله بود. این حدیث را بخاری هم در صحیح خود آورده است.

ابو الحسین بن فضل قطان از ابی الحویرث نقل می‌کند که عبد الملک بن مروان به قباث لیشی گفت آیا تو بزرگتری یا پیامبر؟ قباث گفت پیامبر از من بزرگتر بودند اما سن من از ایشان بیشتر بود، پیامبر در سال فیل متولد شد و حال آنکه من در آن هنگام بچه‌ای بودم که مادرم در کنارم می‌ایستاد و پشکل فیل را که رنگش تغییر کرده بود جمع میکرد، و پیامبر در آغاز سال چهلم فیل مبعوث گردید.

ابو الحسین علی بن محمد بن عبد الله بشران در بغداد با اسناد خود از سعید بن مسیب روایت میکرد که در چهل و سه سالگی پیامبر وحی بر او نازل شد ده سال در مکه و ده سال در مدینه اقامت فرمود و در شصت و سه سالگی رحلت کرد.

همو با اسناد خود از عامر روایت می‌کند که میگفت پیامبر در چهل سالگی مبعوث گردید سه سال اول را اسرافیل با او بود و کلماتی باو میآموخت و قرآن نازل نشده بود پس از سه سال جبرئیل قرین او شد و قرآن در بیست سال نازل شد ده سال در مکه و ده سال در مدینه و هنگام مرگ شصت و سه ساله بود.

«باب ماه و روزی که وحی بر پیامبر نازل شد». ۴۵

ابو الحسین بن فضل بن اسناد خود از ابو قتاده انصاری روایت می‌کند که از پیامبر درباره روزه روز دوشنبه پرسیدند فرمود من دوشنبه متولد شدم و قرآن هم دوشنبه بر من نازل شد. این حدیث را مسلم در صحیح خود آورده است.

ابو عبد الله الحافظ با اسناد خود از ابن اسحق روایت می‌کند که میگفت آغاز وحی و نزول قرآن در ماه رمضان بود و قرآن هم می‌گوید «ماه رمضان ماهی است که قرآن در آن فرود آمده است» (آیه ۱۸۵ سوره ۲) و میگوید «ما قرآن را در شب قدر فرو فرستادیم» (آیه ۱ سوره ۹۷) و میگوید «حم، سوگند به کتاب آشکار کننده، ما آنرا در شبی فرخنده فرو فرستادیم» (آیه ۲ سوره ۴۴) و میگوید

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۵۵

(۱) «اگر ایمان آورده‌اید بخدا، و آنچه که بر بنده خود در روز فرقان و روز بر خورد دو گروه فرستاده‌ایم» (آیه ۴۱ سوره ۸) و منظور از برخورد دو گروه بر خورد پیامبر و مسلمانان با مشرکان در جنگ بدر است.

ابن اسحق از ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین (ع) روایت می‌کند که فرمود برخورد مسلمانان و مشرکان در جنگ بدر سپیده دم

جمعه هفدهم رمضان بوده است.

ابو بکر بن فورک از بشر بن حزن نصری روایت می‌کند که شتر داران و گوسپند داران در حضور پیامبر افتخار میکردند، حضرت فرمود داود به پیامبری برگزیده شد و موسی به نبوت مبعوث گردید در حالی که هر دو چوپان بودند من هم به پیامبری برانگیخته شدم در حالی که گوسپندان خانواده خود را در جیاد بچرا میبرد و چوپانی میکردم.

«باب آغاز بعثت و نزول وحی و آیاتی که در آن هنگام از قبیل سلام کردن سنگ و درخت اتفاق افتاد و تصدیق ورقه بن نوفل» ۴۶

ابو عبد الله الحافظ از عروه از عایشه نقل می‌کند که میگفت نخستین علامت وحی که بر پیامبر ظاهر شد این بود که در خواب فرشتگان نکوکار در سپیده دم بر او ظاهر میشدند، پس از این تا مدتی عزلت و گوشه نشینی را دوست میداشت و به غار حرا میرفت و چند شبانه روز در خلوت و ستایش و پرستش می‌گذراند زاد و توشه اندکی با خود بر میداشت و هر گاه نزد خدیجه می‌آمد دوباره زاد و توشه‌ای بر میگرفت، تا اینکه ناگاه حق بر او ظاهر شد، و آن چنان بود که فرشته پیش او آمد و گفت بخوان پیامبر می‌گوید گفتم نمی‌توانم بخوانم، او مرا گرفت و در آغوش فشرد من به تلاش افتادم رهایم کرد و بار دوم گفت بخوان گفتم سواد خواندن ندارم همچنان مرا فشرد و رها ساخت و بار سوم گفت بخوان همان پاسخ را گفتم و او همچنان مرا در بر گرفت و سپس رهایم ساخت و گفت «بخوان بنام پروردگارت که آفریده است...» آیه ۱ سوره ۹۶.

پیامبر برگشت در حالیکه شانه‌هایش میلرزید و چون پیش خدیجه آمد گفت مرا بپوشانید، او را پوشاندند تا ترس و حالت لرزه مرتفع شد آنگاه از خدیجه

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۵۶

(۱) پرسید چه شده است و خدیجه موضوع را گفت، پیامبر فرمود بر خود ترسیدم، خدیجه گفت نباید بترسی بلکه بر تو مژده و بشارت باد سوگند بخدا که خدا ترا هرگز خوار نمی‌نماید زیرا تو پیوند خویشاوندی را رعایت میکنی و راست گفتاری و دشواری را تحمل میکنی و میهمان را پذیرائی و خلق را در سختی‌ها یاری میکنی، آنگاه خدیجه پیامبر را با خود نزد ورقه بن نوفل پسر عموی خویش که مسیحی بود برد.

ورقه از کسانی بود که کتاب می‌خواند و می‌نوشت و انجیل را به عربی ترجمه کرده و نوشته بود و در آن هنگام سالخورده و پیرو نابینا شده بود. خدیجه به او گفت ای پسر عمو بشنو که برادرزاده‌ات چه می‌گوید، ورقه به پیامبر گفت ای برادرزاده گرامی چه دیدی؟ و چون پیامبر مطلب را گفت، ورقه گفت این ناموس الهی است که بر موسی (ع) هم نازل شده است، ای کاش مرا هم از آن بهره‌ی می‌بود، دلم میخواست زنده میماندم تا آن وقت که قوم تو ترا بیرون می‌نمایند، من کمر بسته در نصرت و یاری تو بکوشم.

پیامبر پرسید آیا قوم من مرا بیرون می‌کنند؟ ورقه گفت آری زیرا هرگز کسی چیزهایی را که تو میآوری برای ایشان نیاورده است، اندکی بعد ورقه مرد.

این حدیث را بخاری و مسلم هر دو در صحیح خود استخراج کرده‌اند.

ابو عبد الله الحافظ با اسناد دیگری هم این حدیث را از عایشه نقل می‌کرد که در آخر آن این مطلب افزوده شده بود وحی از پیامبر قطع شد بطوری که اندوهگین گردید و اندوه او بجایی رسید که گاه بر فراز کوه در جستجوی بلندترین نقطه بر می‌آمد تا خود را از آنجا بزمین پرت کند و جبرئیل می‌آمد و می‌گفت تو پیامبر خدایی و نگرانی او آرام می‌شد و دلش قرار میگرفت و باز چون انقطاع وحی طول کشید آهنگ همان کار را کرد و باز جبرئیل بر او ظاهر میشد و همان سخن را تکرار می‌نمود.

ابو عبد الله الحافظ با اسناد خود از جابر بن عبد الله روایت می‌کرد که شنیدم پیامبر از تعطیل و انقطاع موقت وحی صحبت می‌فرمود و

در بین آن گفت نخستین مرتبه همچنان که در کوه حرا راه میرفتم از آسمان بانگی شنیدم سر خود را بلند کردم و فرشته‌یی را دیدم که میان زمین و آسمان بر روی صندلی نشسته

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۵۷

(۱) است، سخت ترسیدم و بخانه برگشتم و گفتم مرا ببوشانید بر روی من پارچه‌ای انداختند و خداوند عزّ و جلّ این آیه را نازل فرمود.

«ای جامه بخود پیچیده! برخیز و بیم بده و پروردگارت را به بزرگی یاد کن، جامه‌ات را پاکیزه گردان و از پلیدی پرهیز» آیات ۱ تا ۶ سوره ۷۴. و هنوز نماز واجب نشده بود. این حدیث را بخاری و مسلم هر دو در صحیح خود آورده‌اند.

ابو الحسن علی بن احمد عبدان از قول محمد بن نعمان بن بشیر انصاری که ساکن دمشق بوده است روایت می‌نمود که چون فرشته نزد پیامبر آمد و گفت بخوان پیامبر فرمود من نمی‌توانم بخوانم و فرشته دو مرتبه آن را تکرار کرد و مرا تکان داد گفتم من چیزی نمی‌خوانم دفعه سوم گفت:

«بخوان بنام پروردگارت که آفریده است، آدمی را از خون بسته (علق) بوجود آورده است» آیه ۱ سوره ۹۶.

محمد بن نعمان در دنبال سخن خود گفت پیامبر بخانه بازگشت و ابن شهاب از عایشه نقل می‌کند که پیامبر به خانه برگشت در حالیکه دلش می‌طپید و میلرزید و گفت مرا ببوشانید، رو پوش رویم بیفکنید، چون حال او خوب شد به خدیجه گفت بر خود می‌ترسم، خدیجه گفت خشنود باش خداوند ترا خوار نمیگرداند او میداند که تو راست گفتاری و صله رحم انجام میدهی، بیا با هم برویم و نزد ورقه بن نوفل رفتند ورقه پیر مردی بود که مسیحی شده و انجیل را به عربی میخواند، خدیجه به او گفت ای پسر عمو گوش به گفتار برادرزاده‌ات بده.

ورقه به پیامبر گفت چه دیده‌ای پیامبر موضوع را با ورقه در بین گذاشت، ورقه گفت این ناموس الهی است که بر موسی هم نازل شده است، ای کاش آن زمان که قوم تو ترا بیرون می‌کنند زنده باشم، پیامبر فرمود آیا قوم من مرا بیرون می‌نمایند؟ ورقه گفت آری هر کس که به پیامبری آمده است رانده شده است، اگر زنده بمانم کمر بسته ترا یاری خواهم کرد.

ابن شهاب می‌گوید جابر بن عبد الله انصاری در دنباله گفتار خود گفت از پیامبر شنیدم که میفرمود آنگاه وحی از من قطع شد روزی همچنان که میرفتم

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۵۸

(۱) صدایی شنیدم و سرم را بلند کردم همان فرشته را میان آسمان و زمین دیدم از او ترسیدم بطوری که بزمین افتادم و به خانه برگشتم و گفتم مرا ببوشانید بر روی من جامه بیفکنید و در این هنگام این آیات نازل شد.

«ای جامه بخود پیچیده، بپاخیز و اندر زده و پروردگارت را به بزرگی یاد کن جامه‌ات را پاکیزه گردان و از پلیدیها (بت‌ها) پرهیز کن» آیات ۱ تا ۶ سوره ۷۴.

پس از این وحی بطور پیوسته نازل میشد. بخاری هم این حدیث را آورده است و از طریق دیگر هم با اختلافی اندک نقل شده است.

ابو الحسن بن فضل قطّان در بغداد با اسناد خود از موسی بن عقبه روایت می‌کرد که خداوند پیامبر (ص) را پانزده سال پس از تجدید ساختمان کعبه مبعوث کرد.

ابن شهاب از عایشه نقل می‌کند که مرگ پیامبر هم در شصت و سه سالگی اتفاق افتاد، (خوانندگان ارجمند ملاحظه می‌فرمایند که در این بخش گاه روایاتی که با عنوان فصل ارتباطی ندارد آمده است، شرط امانت در ترجمه و نقل آنها بهمین صورت بود. مترجم).

ابن شهاب از سعید بن مسیب نقل می‌کند که گفت آنچه که بما رسیده است که پیامبر نخستین مرتبه در خواب فرشته وحی را دید و این مطلب بر او دشوار آمد و آنرا با همسر خود خدیجه در میان نهاد خداوند متعال خدیجه را از تکذیب پیامبر حفظ نمود و سینه او را گشاده داشت تا پیامبر را تصدیق نماید و به شوهر معظم خود گفت مژده باد و خداوند متعال جز خیر و نیکی بر تو روا نخواهد داشت. پیامبر از پیش خدیجه بیرون رفت، دوباره که آمد گفت در خواب دیده است که شکم او را دریده و آنرا شستشو داده‌اند و بحال خود برگشته است، خدیجه گفت بخدا سوگند این هم خیر است و شاد باش، پس از این یک مرتبه که پیامبر در منطقه بالای مکه بود جبرئیل بر او ظاهر شد و او را بر فرشی عجیب نشانید. پیامبر میگفت جبرئیل مرا روی فرشی که همچون قالی بود نشانید و روی آن یاقوت و مروارید گسترده بودند آنگاه مژده به پیامبری برگزیده شدن مرا داد و

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۵۹

(۱) چون مطمئن شدم گفت بخوان، گفتم چگونه بخوانم گفت «بخوان بنام پروردگارت که آفریده است، آدمی را از علق آفرید، بخوان پروردگارت تو گرامی‌ترین است، پروردگاری که با قلم آموزش داد و به آدمی آنچه را که نمیدانست آموخت، (آیات ۱ تا ۶ سوره ۹۶) بعضی از مردم می‌پندارند که نخستین سوره یا *أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ* است و خدا داناتر است.

ابن شهاب میگوید خدیجه نخستین کس بود که بخدا ایمان آورد و پیامبر را تصدیق نمود پیش از آنکه نماز واجب شود، و پیامبر رسالت را پذیرفت و از آنچه جبرئیل می‌گفت پیروی می‌نمود چون به این شرف رسید و بطرف خانه خویش برگشت بهر درخت و سنگی که میگذشت بر او سلام میدادند، او شادمان به خانه برگشت و یقین داشت که کار بسیار بزرگی در پیش است، چون خدیجه را دید گفت آن کس که در خواب می‌دیدم و به تو می‌گفتم جبرئیل بود که امروز خود را بر من آشکار ساخت، خدای من او را پیش من فرستاده بود آنگاه تمام مطلب را برای خدیجه نقل کرد، خدیجه گفت مژده باد ترا، خداوند متعال جز خیر و نیکی اراده دیگری نسبت به تو ندارد هر چه از سوی خدایت می‌آید بپذیر و یقین داشته باش که پیامبر بر حق هستی.

خدیجه بیرون آمد و بسراغ غلام عتبه بن ربیعہ رفت که نامش عداس و از مسیحیان نینوی بود و از او پرسید ترا بخدا سوگند میدهم که اگر چیزی از جبرئیل میدانی بمن بگو، عداس گفت، پروردگار منزّه و پاکیزه است جبرئیل شایسته‌تر از این است که نامش در این سرزمین که همه مردم آن بت پرستند برده شود، خدیجه گفت از تو خواستم آنچه درباره او میدانی بگویی عداس گفت جبرئیل، امین خدا میان خدا و پیامبران است و هموست که با موسی (ع) و عیسی (ع) هم همدم بود، خدیجه نزد ورقه بن نوفل هم رفت، ورقه هم از کسانی بود که پرستش بت‌ها را مکروه میداشت، زید بن عمرو بن نفیل هم با او هماهنگ بود حتی زید برخی از چیزهای حرام مانند خون و کشتاری که برای بت‌ها صورت می‌گرفت و ظلم و ستم جاهلی را حرام میدانست، او و ورقه بن نوفل در جستجوی دانش بودند و در

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۶۰

(۱) شام رفتند و یهودیان دین خود را بر آنها عرضه داشتند هر دو نفر از آن دین خوششان نیامد، و از علمای مسیحی درباره مسیحیت سؤال کردند ورقه مسیحی شد اما زید مسیحیت را هم نپسندید، یکی از راهبان به او گفت تو در جستجوی دینی هستی که امروز روی زمین نیست، زید گفت چه دینی بوده است، راهب گفت دین قیم یعنی دین ابراهیم که حنیف و مسلمان بود چون دین ابراهیم (ع) را برای زید وصف کردند زید گفت من آیین ابراهیم را می‌پذیرم و بجانب کعبه که آنرا ابراهیم ساخته است سجده میکنم و در جاهلیت بطرف کعبه سجده میکرد و چون این هدایت و رهنمونی برای او آشکار شد این شعر را سرود.

«تسلیم کسی میشوم و روی بجانب کسی می‌آورم که ابرها برای او آب گوارا می‌برند».

زید مرد و ورقه چنانکه برخی گفته‌اند دو سال پس از او زنده بود. ورقه این اشعار را در مرثیه زید بن عمرو سروده است.

«ای پسر عمرو رهنمون و کامیاب شدی و از تنور بسیار گرم آتش دور گردیدی، آیین پروردگاری برگزیدی که پروردگاری چون

او نیست و باغ‌های کوهستان را همچنان که بود رها کردی، هر گاه که در شب و یا روز از سر زمین‌های مخوف میگذشتی فقط نام خدا را می‌گفتی و در هر مسجدی نماز می‌گزاردی از خدا میخواستی که برحمت خود دشمن را بر تو پیروز نگرداند». چون خدیجه برای ورقه بن نوفل موضوع آمدن جبرئیل را نزد پیامبر (ص) بیان کرد و دستوراتی را که از جانب خدا ابلاغ کرده بود برای او شرح داد، ورقه گفت ای دخترک برادرم من نمیدانم اما این چنین که می‌گویی ظاهراً همسر تو باید همان پیامبری باشد که اهل کتاب نام او را در تورات و انجیل نوشته یافته‌اند و بخدا سوگند میخورم که اگر همو باشد و دعوت خود را آشکار نماید من برای رضای خدا از فرمان برداری کوتاهی نمیکنم و در یاری و معاضدت او هر گونه زحمتی را عهده‌دار میشوم، اما ورقه پیش از اظهار دعوت پیامبر در گذشت.

ابن لهیعه هم از عروه بن زبیر این روایت را آورده و می‌افزاید که جبرئیل چشمه آبی آشکار ساخت و وضو گرفت و پیامبر نگاه میکرد جبرئیل صورت و

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۶۱

(۱) دستهای خود را تا آرنج شست و بر سر و پاهای خود تا پاشنه مسح کشید و بر اندام جنسی خود آب پاشید و در برابر کعبه دو بار سجده کرد و محمد (ص) هم همچنان رفتار نمود.

ابو الحسین بن فضل قطان و ابو عبد الله حافظ هم این روایت را آورده‌اند، جز اینکه در آنجا فقط دو بیت از شعر ورقه نقل شده است و در مورد اسلام خدیجه هم صحبتی نشده است، و اینکه در این روایت هم مسأله شکافته شدن شکم پیامبر مطرح شده است شاید بطریق نقل قول از دوره طفولیت بوده و شاید هم این کار دو یا سه مرتبه صورت گرفته باشد. و خدا داناتر است.

ابو عبد الله حافظ با اسناد خود از عبد الملک بن عبد الله ثقفی نقل می‌کند که او از دانشمندی شنیده بوده است که چون خداوند متعال اراده فرمود که محمد (ص) را گرامی بدارد و به پیامبری برگزیند به هیچ درخت و سنگی عبور نمی‌کرد مگر اینکه باو تهنیت و شادباش و درود می‌گفتند، پیامبر چون این درود را می‌شنید به چپ و راست و جلو و پشت سر نگاه میکرد و چیزی جز سنگ‌ها و بوته‌ها و درخت‌ها نمیدید و این درود که درود گزینش او به پیامبری بود بصورت «السلام علیک یا رسول الله» ادا می‌شد.

پیامبر در هر سال یک ماه برای عبادت به کوه حرا میرفت و میان قریش رسم بود که هر کس به عبادت می‌نشست از خوراک فقرا می‌خورد و پس از اتمام دوره عبادت، نخست گرد کعبه طواف میکرد و آنگاه بخانه خود بر می‌گشت، در سالی که خداوند پیامبر را مبعوث کرد، آن حضرت ماه رمضان را برای انجام مراسم عبادت انتخاب کرده بود، پیامبر مانند سالهای گذشته بیرون رفت و بعضی از افراد خانواده را هم همراه برده بود.

چون شبی که خدا او را برسالت برگزید و بدین وسیله بر بندگان رحمت فرمود فرا رسید جبرئیل بر پیامبر ظاهر شد، رسول خدا خود می‌فرماید که من خواب بودم جبرئیل آمد و بانگ برداشت که بخوان گفتم چه بخوانم؟ گلویم را فشرد بطوری که فکر میکردم می‌میرم آنگاه دست خود را از گلویم برداشت و گفت بخوان گفتم چه بخوانم؟ و می‌ترسیدم که دوباره گلویم مرا فشار دهد، جبرئیل

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۶۲

(۱) گفت:

«بخوان بنام پروردگارت که آفریده است، آدمی را از خون بسته آفرید، بخوان و پروردگارت گرامی‌ترین است، آن کسی که با قلم آموزش داد و به آدمی آنچه را نمیدانست آموخت» آیات ۱ تا ۶ سوره ۹۶.

جبرئیل باز گشت و من از خواب پریدم گویی در دل من کتابی نقش بسته بود، و از خلق خدا هیچ گروه را به اندازه شاعران و جنزندگان مبعوض نمیداشتم و نمی‌توانستم حتی بآن دو گروه نگاه کنم و با خود گفتم سرانجام خودم شاعر و جن زده شدم، و

گفتم نباید قریش مرا بعنوان شاعر بدانند، و تصمیم گرفتم خود را به بلندترین قله کوه برسانم و از آنجا بزمین پرتاب کنم و خود را بکشم و آسوده شوم.

بهمین قصد بیرون آمدم در همین هنگام که تصمیم گرفته بودم ناگاه صدایی از آسمان شنیدم که میگفت ای محمد (ص) تو فرستاده و رسول خدایی و من جبرئیل سر بسوی آسمان بلند کردم تا بینم، جبرئیل را بصورت مردی دیدم که گامهای خود را در افق آسمان نهاده و میگوید تو فرستاده و رسول خدایی و من جبرئیل این مسأله مرا از قصدم بازداشت و ایستادم نه یارا داشتم که قدمی بجلو بردارم و نمی توانستم که بر گردم حتی صورتم را نمی توانستم برگردانم و بهر طرف هم که می نگرستم همو را می دیدم همان طور در یک نقطه ایستاده بودم، اتفاقاً خدیجه هم نگران شده و گروهی را بجستجوی من فرستاده بود آنها تا مکه رفته و برگشته بودند چون روز نزدیک به غروب شد جبرئیل رفت و من هم بسوی اهل خود راه افتادم و چون نزد خدیجه آمدم در کنارش همچو میهمانی نشستم، خدیجه گفت کجا بودی؟ گروهی را در جستجوی تو گسیل داشتم تا مکه رفتند و برگشتند، من به خدیجه گفتم گویا من شاعر یا دیو زده شده‌ام خدیجه گفت ترا بخدا می سپارم هرگز چنین نیست و خداوند با علمی که به صداقت و امانت و حسن خلق و مواظبت تو بر صله رحم دارد با تو چنین نخواهد کرد حالا- بگو بینم چه دیده‌ای؟ و چون موضوع را با او در بین گذاشتم گفت مژده باد سوگند به خدایی که به او سوگند میخورند آرزومندم که تو پیامبر این امت باشی.

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۶۳

(۱) آنگاه خدیجه برخاست جامه بخود پیچید و بسراغ ورقه بن نوفل پسر عموی خود رفت که کتابهای فراوان خوانده و مسیحی بود و تورات و انجیل را شنیده بود و مطلب را به او گفت و آنچه دیده و شنیده بودم به او گزارش داد، ورقه گفت منزله است پروردگار سوگند به کسی که جان ورقه در دست اوست اگر راست بگویی او پیامبر این امت است و ناموس بزرگ الهی پیش او میآید همچنان که پیش موسی میرفت، و به او بگو پایداری نماید، خدیجه بازگشت و آنچه را که ورقه گفته بود گفت و اندوه و غم پیامبر از این جهت از بین رفت.

چون پیامبر مدت عبادت خود را سپری ساخت مانند دیگران بطواف کعبه رفت، ورقه بن نوفل هم مشغول طواف بود و به پیامبر گفت آنچه که دیده و شنیده‌ای برایم بگو. پیامبر (ص) آنچه دیده و شنیده بود بیان کرد ورقه گفت سوگند به خدای بزرگ، فرشته مقرب الهی که نزد موسی میرفت پیش تو آمده است و تو پیامبر این امتی و آزار فراوان خواهی دید و ترا تکذیب خواهند نمود و جنگ‌ها با تو می کنند و البته که تو سر انجام پیروز میشوی و اگر من زنده باشم ترا یاری چشم گیری خواهم کرد آنگاه سر حضرت را در بر گرفت و بالای پیشانی او را بوسید.

پیامبر به خانه خود برگشت و خداوند با گفتار ورقه ثبات و پایداری او را افزود و اندوه او آرام گرفت.

ابو عبد الله با اسناد خود از ابن اسحق برایم روایت کرد که چون خدیجه موضوع را برای ورقه بیان کرد او این ابیات را سرود:

«ای خدیجه، اگر اینها که برای من گفתי راست و درست باشد بدان که او احمد مرسل است، جبرئیل و میکائیل و وحی الهی که موجب گشایش سینه است با او همراه خواهند بود. آنها که رستگار باشند بوسیله او توبه می کنند و بدبختان و گمراهان و گمراه کنندگان در شقاوت باقی میمانند، از این دو گروه گروهی در بهشت خدایند و گروهی دیگری با هم فکراں خویش در آتش جهنم. این گروه هر گاه فریادی هم می کشند بر سرشان گرزهایی فرود میآید که آنها را بیشتر در آتش می کشد، منزله است پروردگاری که نسیم بفرمان او می وزد و او در

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۶۴

(۱) روزگار هر چه میخواهد انجام میدهد خدایی که عرش او بر فراز آسمانهاست و مشیت او برای بندگانش دگرگون نمی شود».

همچنین میگویند اشعار زیر را هم ورقه بن نوفل سروده است:

«وای بر مردم از دگرگونی روزگار و سرنوشت و آنچه که خدا آن را تقدیر کرده باشد دگرگونی ندارد، خدیجه که از غیب و امور پوشیده چیزی نمیداند از من خواست که او را خبر دهم، خدیجه آمد از من سؤال کرد تا او را از کاری که برای مردم در آخر الزمان اتفاق می‌افتد آگاه سازم. او خبری بمن داد که من آنرا از روزگاران گذشته و قرنهای سپری شده شنیده بودم و میدانستم که جبرئیل نزد احمد (ص) خواهد آمد و به او خواهد گفت که تو برای انسان‌ها مبعوث شده‌ای، به خدیجه، گفتم امید است که خداوند متعال آرزوی ترا بر آوردم، امید خیر داشته باش و منتظر بمان، و از خدیجه خواستم تا محمد (ص) را پیش من بفرستد تا از آنچه که در خواب و بیداری دیده است از او بپرسم، او چون پیش من آمد گفتار عجیبی داشت که از آن پوست و موی بر بدن راست میشود، محمد (ص) گفت که امین خدا را در چهره‌ی که بسیار مهیب بوده رویاروی دیده است و آن چهره همچنان در برابرش بوده آنچنان که نزدیک بوده از ترس از پا بیفتد و سپس هر چیز که بر گرد او بوده و درختان به او درود میفرستاده‌اند گفتم گمان من چنین است که تو بزودی مبعوث می‌شوی و سوره‌های قرآن را که بر تو نازل می‌شود خواهی خواند و امیدوارم که این حرف مرا تصدیق نمایی در آن حال که دعوت را آشکار کنی من بدون هیچ ناراحتی و ترس در جهاد هم‌رمز تو خواهم بود».

ابو عبد الله حافظ با اسناد خود از اسماعیل بن ابو حکیم خدمتگزار زیر از قول خدیجه روایت می‌کند که خدیجه برای اینکه پیامبر را پایدارتر بسازد خواهش کرد که هر گاه جبرئیل آمد او را آگاه فرماید.

پیامبر این موضوع را پذیرفت اتفاقاً وقتی خدیجه حضور پیامبر بود جبرئیل آمد پیامبر به خدیجه گفت این جبرئیل است، خدیجه گفت او را می‌بینی گفت آری، خدیجه گفت بر خیز و در کنار من سمت راست بنشین پیامبر چنان کرد خدیجه گفت هنوز او را می‌بینی، گفت آری، خدیجه گفت اکنون در دامن من

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۶۵

(۱) بنشین و پیامبر چنان کرد، و گفت همچنان جبرئیل را می‌بیند، خدیجه سر خود را برهنه ساخت و روسری خود را برداشت و پرسید که آیا حالا هم جبرئیل را می‌بینی، پیامبر فرمود نه خدیجه گفت این فرشته الهی است و شیطان نیست، مژده باد و پایدار باش و سپس به پیامبر ایمان آورد و بر حق بردن او را تصدیق نمود.

ابن اسحق می‌گوید این مطلب را با عبد الله بن حسن گفتم. گفت آری فاطمه دختر امام حسین این حدیث را نقل می‌کرده است با این تفاوت که او میگفت پیامبر را خدیجه در آغوش گرفت و در آن حال جبرئیل از نظر پنهان شد.

بدیهی است این کارها را خدیجه برای اطمینان خاطر خود و ثابت شدن مطلب از لحاظ خود انجام میداد و گر نه پیامبر (ص) به آنچه که باو گفته شده بود اطمینان کامل داشت و نشانه‌ها و معجزاتی که صورت میگرفت از قبیل درود فرستادن سنگ و درخت بر آن حضرت و یا حرکت درخت بدستور او هنگامی که قوم قریش او را تکذیب میکردند مؤید این موضوع است.

ابو محمد عبد الله اصفهانی با اسناد خود از جابر بن سمره روایت می‌کند که پیامبر میفرمود من در مکه سنگی را سراغ دارم که پیش از آنکه مبعوث شوم بر من درود میفرستاد هم اکنون هم آنرا می‌شناسم. این حدیث را مسلم در صحیح آورده است.

ابو الحسین بن بشران و ابو بکر محمد بن حسین فورک هم با اسناد خود از همین جابر بن سمره روایت می‌کنند که پیامبر فرمود در مکه سنگی است که شبهایی که به پیامبری مبعوث شدم بر من سلام میکرد هم اکنون هر گاه از کنار آن میگذرم آن را می‌شناسم.

ابو عبد الله حافظ با اسناد خود از علی (ع) روایت میکند که میگفت در مکه همراه پیامبر بودیم، به جانبی از شهر بیرون رفت هیچ درخت و سنگی نبود که بآن روی می‌آورد مگر اینکه بانگ بر میخواست که درود بر تو باد ای رسول خدا.

ابو الحسین بشران هم با اسناد خود از عباد روایت می‌کند که میگفت شنیدم علی (ع) میفرمود با پیامبر (ص) وارد این درّه شدم بر هیچ سنگ و درختی نمیگذشت مگر اینکه بانگ بر میخواست که سلام بر تو باد ای رسول خدا و من هم

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۶۶

(۱) آنرا می‌شنیدم.

ابو الحسن مقرئ اسفرائینی در اسفراین با اسناد خود از انس بن مالک روایت میکرد که جبرئیل خارج از مکه پیش پیامبر آمد و اهالی مکه او را مضروب و خون آلود کرده بودند جبرئیل پرسید چه شده است؟ پیامبر فرمود که مرا زده و خون آلود کرده‌اند و کارهای دیگر آنها را هم بر شمرده، جبرئیل گفت میخواهی آیتی بتو نشان دهم فرمود آری، گفت این درخت، را بخوان، پیامبر درخت را فرا خواند درخت در حالیکه زمین را می‌شکافت پیش آمد و در برابر او ایستاد، جبرئیل گفت فرمان بده تا باز گردد، پیامبر چنان کرد و درخت بجای خود برگشت و پیامبر فرمود مرا کافی است.

«باب: اولین سوره که از قرآن نازل شده است» ۴۷

ابو الحسن محمد بن حسین علوی با اسناد خود از عایشه نقل می‌کند که میگفت اولین سوره که از قرآن نازل شده است «اقرأ» بوده است. اسناد این روایت صحیح است و عینا از زهری هم روایت شده است.

ابو عبد الله حافظ و ابو عبد الله سوسی با اسناد خود از یحیی بن کثیر روایت می‌کنند که می‌گفت از ابو سلمه بن عبد الرحمن پرسیدم کدام سوره قرآن اول نازل شد، گفت «یا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ» گفتم «اقرأ» نبود؟ گفت از جابر بن عبد الله پرسیدم گفت یا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ اتفاقاً من هم به او گفتم اقرأ نبود؟ گفت پیامبر فرمود که یک ماه برای عبادت در کوه حرا بودم چون آن مدت سپری شد از دره سرازیر شدم ناگاه مرا ندا دادند برآست و چپ و روبرو و پشت سرم نگریستم چیزی ندیدم ناگاه به آسمان نگریستم فرشته‌ای را بر فراز آسمان نزدیک عرش خدا دیدم، وحشت مرا فرو گرفت و نزد خدیجه آمدم و دستور دادم بر روی من پوشاک بیندازد آنها مرا در جامه پیچیدند خداوند این سوره

«یا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ»

را نازل فرمود.

مسلم هم این حدیث را در صحیح خود از اوزاعی آورده است و بخاری و مسلم از یحیی بن کثیر هم این حدیث را نقل کرده‌اند، ولی قبلاً از قول جابر نقل کردیم که سوره یا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ پس از انقطاع موقت وحی نازل شده است، و این دلیل آنست که اولین سوره اقرأ بوده و مدثر پس از آن نازل شده است.

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۶۷

(۱) ابو عبد الله حافظ با اسناد خود از جابر بن عبد الله روایت می‌کند که پیامبر می‌گفت برای مدتی وحی قطع شد، روزی همچنان که راه میرفتم از آسمان صدایی شنیدم، چشم با آسمان دوختم همان فرشته‌ای را که در کوه حرا دیده بودم دیدم که بر روی صندلی نشسته بود ترسیدم و بزمین افتادم بعد نزد خانواده خود آمدم و گفتم مرا بیوشانید، مرا بیوشانید و آنها بالا پوش روی من انداختند و خداوند متعال این آیات سوره مدثر را نازل فرمود.

«ای جامه بخود پیچیده برخیز و مردم را بیم بده و پروردگارت را تکبیر گوی، و جامه‌ات را پاکیزه کن و از بت‌ها پرهیز کن» آیات ۱ تا ۶ سوره ۷۴.

بخاری و مسلم و ابن شهاب زهری هم این روایت را نقل نموده‌اند و این روایت هم مؤید آنست که سوره مدثر پس از اقرء نازل شده است.

از ابو موسی اشعری و عبید بن عمیر روایت شده است که نخستین سوره که نازل شد اقرأ بود، ابو الحسن بن الفضل قطان در بغداد با اسناد خود از محمد بن مخزومی و او از یکی از علمای قوم خود روایت می‌کند که نخستین سوره که بر پیامبر نازل شد شش آیه اول سوره اقرء بود که در غار حرا صورت گرفت و بقیه این سوره بعد نازل گردید.

ابو عبد الله حافظ هم در این مورد روایتی از عمرو بن شرحبیل نقل می‌کند که پیامبر به خدیجه گفت که من هر وقت تنها هستم صدایی می‌شنوم و می‌ترسم که گرفتاری و بلایی باشد خدیجه گفت پناه بر خدا، ممکن نیست با امانت تو و راست گفتاربت و تلاشی که در پیوند خویشاوندی و صله رحم داری خداوند ترا گرفتار نماید، اتفاقاً در آن روز پس از اینکه پیامبر از خانه بیرون رفت ابو بکر آمد خدیجه به او گفت با پیامبر نزد ورقه برونند، هنگامی که پیامبر برگشت ابو بکر گفت با هم نزد ورقه برویم، پیامبر فرمود چه کسی بتو گفته است؟ گفت خدیجه، بهر حال پیامبر و ابو بکر پیش ورقه رفتند و رسول خدا به ورقه گفت هنگامی که تنها هستم کسی مرا صدا میزند و می‌ترسم و می‌گریزم، ورقه گفت این دفعه که صدا را شنیدی بایست و بین چه می‌گوید و بعد خبرش را بیاور.

اندکی بعد که پیامبر تنها بود صدایی شنید که می‌گوید ای محمد بگو

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۶۸

(۱) «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ... تا آخر سوره ...» و بعد اضافه کرد که بگو «لا اله الا الله»، پیامبر پیش ورقه برگشت و موضوع را بیان کرد ورقه گفت مژده باد گواهی میدهم که تو همانی که عیسی بن مریم بشارت داده است و همچون موسی و پیامبر مرسل هستی و بزودی فرمان جهاد باین قوم خواهی داد اگر من زنده بمانم همراه تو جهاد خواهم کرد هنگامی که ورقه مرد پیامبر فرمود او را در بهشت دیدم در حالیکه جامه‌های حریر بر تن داشت زیرا او به من ایمان آورده و مرا تصدیق کرده بود.

اسناد این روایت منقطع است اگر هم خبر محفوظ و صحیحی باشد ممکن است منظور نزول سوره الحمد پس از اقرء و مدثر باشد و خدا داناتر است.

«باب، کسانی که از صحابه اسلام آوردند و علم دین آموختند و آیاتی که بر ابو بکر ظاهر شد و آنچه طلحه از راهب شنید و آنچه ابن

مسعود دید و خوابی که خالد بن سعید دید و غیر آنها ...» ۴۸

ابو عبد الله حافظ با اسناد خود از محمد بن اسحق روایت می‌کند که خدیجه نخستین کسی بود که به خدا و پیامبر ایمان آورد و اسلام را تصدیق نمود، اندکی بعد جبرئیل نزد پیامبر آمد و اشاره کرد که به کنار یکی از پیچ‌های دره بروند و می‌خواست که وجوب نماز را بیان کند. جبرئیل چشمه‌ای از آب گوارا آشکار ساخت و وضو گرفت و پیامبر هم وضو را آموخت سپس دو رکعت نماز با چهار سجده خواندند و پیامبر در حالیکه بسیار خوشحال و از این فرمان خدا شاد کام بود بخانه برگشت و همراه خدیجه کنار چشمه آمدند و هر دو همان طور که جبرئیل وضو گرفته بود وضو گرفتند و دو رکعت نماز گزارند و از آن پس پیامبر و خدیجه پنهانی نماز می‌خواندند.

روز بعد علی (ع) متوجه نماز خواندن ایشان شد و پرسید که این چه عبادتی است پیامبر فرمود این دین و آیینی است که خداوند برگزیده و پیامبران را بدین منظور ارسال داشته است و من ترا دعوت می‌کنم که پروردگار یکتائی را که شریک ندارد پرستی و به لات و عزی و بت‌های دیگر کافر شوی، علی گفت این مطلبی است که تا امروز نشنیده‌ام و من هیچ کاری را بدون مشورت با پدرم

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۶۹

(۱) ابو طالب انجام نمیدهم، پیامبر چون دوست نمیداشت که آن مطلب قبل از وقت فاش شود به علی فرمود اگر اسلام نمی‌آوری این موضوع را حتما پوشیده بدار.

همان شب علی (ع) دوباره پیش پیامبر آمد و گفت شما چه چیز را بر من عرضه داشتی؟ پیامبر فرمود باید گواهی دهی که خداوند یگانه است و شریک ندارد و به لات و عزی کافر شوی و از بت‌های دیگر بیزاری بجویی علی همچنین کرد و اسلام آورد، علی (ع)

اسلام خود را پوشیده می‌داشت و با ترس از ابو طالب مرتب در عبادت با پیامبر همراهی میکرد و سپس پسر حارثه اسلام آورد و حدود یک ماه همان دو نفر بودند و علی (ع) مرتب نزد پیامبر رفت و آمد داشت و از نعمتهای بزرگ خدا بر علی این بود که او پیش از اسلام هم در خانه پیامبر زندگی میکرد.

ابو الحسین بن الفضل با اسناد خود از ابی الحجاج روایت می‌کند که میگفت از نعمتهای بزرگ خدا بر علی و لطف خاص خدا بر او این بود که قریش گرفتار تنگدستی و فقر شدند و ابو طالب مردی معیل بود، پیامبر (ص) به عموی دیگر خود، عباس که از مردان توانگر قریش بود گفت می‌بینی که برادرت ابو طالب در زحمت است و قحط سالی است بیا با هم برویم و بار او را سبک‌تر کنیم. پیامبر (ص) علی (ع) را از ابو طالب گرفت و بخانه خود برد و علی (ع) تا زمان بعثت با پیامبر زندگی میکرد و چون پیامبر مبعوث شد، علی (ع) به او ایمان آورد و او را تصدیق کرد.

درباره سنّ علی (ع) در آن هنگام اختلاف است و من در بخش لقیط از کتاب سنن روایات مختلف را آورده‌ام.

ابو عبد الله الحافظ با اسناد خود از عقیف روایت می‌کند که میگفت من بازرگان بودم هنگام موسم حج به منی رفتم عباس بن عبد المطلب هم تاجر بود، پیش او رفتم تا با او کالا مبادله کنم در این بین مردی از خیمه‌یی بیرون آمد که رو بکعبه نماز می‌گزارد سپس زنی و پس از او نوجوانی بیرون آمدند و با او بنماز ایستادند، گفتم عباس این چه آیینی است؟ ما که این دین را نمی‌شناسیم، گفت این محمد بن عبد الله است می‌گوید که خدا او را فرستاده است و گنجهای

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۷۰

(۱) خسروان و قیصرها برای او گشوده خواهد شد، این هم همسرش خدیجه دختر خویلد است و آن یکی هم علی پسر ابی طالب و پسر عموی اوست که به او گرویده‌اند.

عقیف هنگام نقل این مطلب می‌گفت ای کاش من نفر چهارم می‌بودم که به او ایمان آورده بود. این حدیث را با اندک اختلافی از ابن اسحق هم نقل کرده‌اند.

ابو الحسین بن الفضل با اسناد خود از محمد بن کعب قرظی روایت می‌کند که نخستین شخصی که از این امت به رسول خدا ایمان آورد خدیجه است و دو مرد هم نخستین مردانند که ابو بکر و علی باشند، ابو بکر نخستین مردی بود که اسلام خود را آشکار ساخت و علی (ع) از ترس ابو طالب اسلام خود را پوشیده میداشت تا اینکه ابو طالب او را در حال نماز دید و پرسید که مسلمان شده‌ای؟ علی گفت آری گفت پسر عموی خود را یاری و همراهی کن، و علی پیش از ابو بکر مسلمان شده بود.

ابو عبد الله حافظ از ابن اسحق روایت می‌کند که ابو بکر پس از وحی و مبعث رسول خدا را دید و گفت آیا اینکه قریش می‌گویند تو خدایان ما را رها کرده‌ای و ما را بی عقل و خرد میدانی و پدران ما را تکفیر میکنی درست است؟

پیامبر فرمود آری، من رسول خدایم و خدا مرا برای تبلیغ فرستاده است و ترا دعوت می‌کنم که خدای را قبول کنی که بر حق است، ترا بسوی خدای یکتا که شریکی ندارد و کسی جز او نباید پرستش شود و به اطاعت از او دعوت می‌کنم، پیامبر آنگاه برای ابو بکر قرآن خواند، ابو بکر نه اقرار کرد و نه انکار و مسلمان شد و با صنم کافر شد و حقانیت اسلام را گردن نهاد و در حالیکه مؤمن و تصدیق کننده پیامبر بود باز گشت.

ابن اسحق روایت می‌کند که پیامبر میفرمود هر کس را که باسلام دعوت میکردم در آغاز تردید و شک و دو دلی داشت بجز ابو بکر که چون او را به اسلام فرا خواندم هیچ شک و تردیدی نکرد.

ابن اسحق می‌گوید این مسأله بدان جهت بود که ابو بکر دلائل نبوت

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۷۱

(۱) پیامبر را پیش از اسلام دیده و شنیده بود و قبلا در این باره اندیشیده بود و لذا فوراً دعوت او را پذیرفت و اسلام آورد. ابو

الحسین بن الفضل از ابی میسره روایت می‌کند در آن هنگام که پیامبر می‌شنید که فرشته او را صدا می‌زند و در حالی که می‌ترسید میگریخت این موضوع را با ابو بکر که در دوره جاهلی همنشین او بود در بین می‌گذاشت.

ابو عبد الله الحافظ با اسناد خود از ابن اسحق روایت می‌کند که نخستین شخصی که از رسول خدا پیروی کرد. خدیجه بود و اولین مردی که ایمان آورد علی بن ابی طالب بود که در آن هنگام ده سال داشت پس از او زید بن حارثه و سپس ابو بکر مسلمان شدند، ابو بکر همینکه مسلمان شد اسلام خود را آشکار ساخت و شروع به دعوت نمود. ابو بکر مردی بود که با قوم خود دوست و صمیمی بود و از همه نسب مردم را بهتر میدانست و همه بدی‌ها و خوبی‌های قریش را وارد بود و مردی بازرگان و خوش خلق بود و سرشناس شده بود و عموم مردم برای کارهای مختلف بمناسبت علم او اطلاعاتش از امور بازرگانی و حسن خلقش نزد او می‌آمدند و او هم به کسانی که اطمینان داشت آیین اسلام را اظهار میداشت و آنها را دعوت میکرد و آن طور که من میدانم زبیر بن عوام و عثمان بن عفان و طلحه بن عبید الله و سعد و عبد الرحمن بن عوف بدست او مسلمان شدند و براه افتادند و حضور پیامبر رسیدند و ابو بکر همراه ایشان بود. پیامبر (ص) اسلام را بر آنها عرضه فرمود و قرآن برای ایشان خواند و حقیقت اسلام را بآنها خبر داد و کرامت الهی را که به مؤمنان وعده داده شده است تشریح کرد آنها ایمان آوردند و مقرر به اسلام شدند و این هشت نفر مسلمانان اولیه‌اند که از همه پیشتر مسلمان شدند و نماز می‌گزاردند و آنچه را که از جانب خدا به پیامبر میرسید تصدیق میکردند.

ابو عبد الله حافظ با اسناد خود از طلحه بن عبد الله روایت می‌کند که میگفت در بازار شهر بصری در شام بودم راهبی در صومعه‌اش می‌گفت آیا میان این مردم کسی از اهل مکه هست؟ گفتم من اهل مکه‌ام. پرسید آیا احمد ظاهر شده است؟ گفتم احمد کیست؟ گفت پسر عبد الله و نوه عبد المطلب، باید در این

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۷۲

(۱) ماه ظاهر شود او خاتم پیامبران است از مکه خروج می‌کند و بعد به سرزمینی که دارای نخلستان و در عین حال شوره‌زار است مهاجرت می‌نماید، بر تو باد که سبقت گیری و آیین او را بپذیری.

طلحه می‌گوید این مطلب در دلم نشست و زود به مکه برگشتم پرسیدم خبر تازه‌ای است؟ گفتند آری محمد امین ادعای پیامبری کرده و ابو بکر هم به او گرویده است، من بسراغ ابو بکر رفتم و گفتم تو از این مرد پیروی میکنی؟ گفت آری تو هم پیش او برو و از او پیروی کن زیرا براه حق دعوت می‌کنند، طلحه آنچه را که راهب گفته بود به ابو بکر گفت، و همراه او حضور پیامبر رسید و خبر راهب را با پیامبر هم در بین گذاشت و رسول خدا خوشحال شد، چون ابو بکر و طلحه مسلمان شدند نوفل بن خویلد عدویه که به شیر قریش مشهور بود آن دو را گرفت و بیک ریسمان بست و قبیله بنی تیم هم مانع نشدند، بدین جهت ابو بکر و طلحه را هم بند می‌گویند.

ابو نصر عمر بن عبد العزيز بن قتاده با اسناد خود از محمد بن عمر واقدی هم این روایت را نقل میکرد که چند جمله اضافه داشت و آن دعای پیامبر بود که میگفت پروردگارا خودت شر نوفل را کفایت کن.

از عیسی بن طلحه هم روایت شده است که میگفت عثمان بن عبید الله دائی طلحه، طلحه، و ابو بکر را با یک ریسمان بسته بود که آنها نتوانند نماز بگذارند و شاید از دین برگردند، چون طلحه و ابو بکر غالباً با یک دیگر نماز می‌گزاردند.

ابو عبد الله الحافظ و ابو عمرو محمد بن عبد الله ادیب از قول عمّار بن یاسر روایت میکردند که گفته است من رسول خدا را دیدم در حالیکه فقط پنج برده و دو زن و ابو بکر به او گرویده بودند، این حدیث را بخاری هم نقل می‌کند.

ابو بکر بن فورک با اسناد خود از عبد الله روایت می‌کرد (ظاهراً باید عبد الله بن مسعود باشد) که میگفت نوجوانی بودم و گوسپندان عقبه بن ابی معیط را در مکه به چرا می‌بردیم روزی پیامبر و ابو بکر در حالیکه از کفار مکه گریخته بودند بسراغ من آمدند و گفتند آیا شیر داری که بیاشامیم؟ گفتم من مالک نیستم و نمی‌توانم

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۷۳

(۱) به شما شیر بدهم گفتند آیا ماده بزی یا میشی در گله هست که جفت گیری نکرده باشد گفتم آری، و چنان گوسپندی را پیش آنها بردم، ابو بکر پای حیوان را باز کرد و پیامبر دست به پستانهای خشک حیوان کشید و دعا کرد، هماندم پستان حیوان پر شیر شد ابو بکر سنگ گودی آورد و حیوان را در آن دوشیدند، خود پیامبر و ابو بکر و من از آن شیر آشامیدیم آنگاه به پستان حیوان اشاره فرمود که خشک شود و خشک شد و دیگر شیر نداد، بعدا من نزد پیامبر آمدم و گفتم مرا از این کلام شیرین بیاموز پیامبر فرمود تو نوجوان آموخته شده‌ای هستی و از دهان او هفتاد سوره آموختم و هیچکس در این مورد با من نزاعی ندارد.

ابو الحسین بن الفضل قطان با اسناد خود از عمرو بن عبسه روایت می کند که میگفت در آغاز اسلام در مکه خدمت پیامبر آمدم و در آن هنگام کسی به او نگروده بود، گفتم تو کیستی؟ گفت من پیامبرم. گفتم منظور چیست؟ فرمود من فرستاده خدایم، گفتم یعنی خدا ترا فرستاده است؟ فرمود آری گفتم برای چه کاری؟ گفت برای اینکه خدا را پرستیم و بت‌ها را درهم شکنیم و صله رحم را مراعات کنیم، گفتم چقدر خوب است اینها که مأمور انجام آن هستی، چه کسی از تو پیروی کرده است؟ گفت آزاده‌ای و برده‌ای که مقصود ابو بکر و بلال بودند، عمرو می گفت من چهارمین نفر بودم که بسراغ اسلام رفتم و گفتم ای رسول خدا آیا از تو پیروی کنم فرمود نه بر گرد و پیش خویشان خود برو هر وقت شنیدی که من آشکارا دعوت خویش را اظهار کردم از من پیروی کن این حدیث را جماعتی نقل کرده‌اند و مسلم هم آنرا اخراج کرده است.

(ظاهرا حدیث عجیبی است زیرا پیامبر (ص) چگونه کسی را از ایمان آوردن منع میفرماید بعلاوه در روایات قبل دیدیم که خدیجه و علی (ع) و زید بن حارثه حتی قبل از ابو بکر مسلمان شده بودند. مترجم).

ابو عمر بسطامی از سعد بن مسیب روایت می کند که میگفت از سعد بن ابی وقاص شنیدم که میگفت هیچ کس مسلمان نشده بود تا روزی که من اسلام آوردم و من پس از بعثت فقط هفت روز توقف کردم و مسلمان شدم و سومین مسلمان بودم. این حدیث را بخاری در صحیح از ابی اسامه روایت کرده است.

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۷۴

(۱) ابو علی رود باری با اسناد خود از عبد الله بن مسعود روایت می کند که گفت نخستین کسانی که اسلام خود را آشکار ساختند پیامبر و ابو بکر بودند در دنبال همین روایت اضافه شده است که عمار و مادرش سمیه و صهیب و بلال و مقداد هم بوده‌اند که با پیامبر هفت نفر میشوند.

ابو عبد الله الحافظ با اسناد خود از قیس روایت می کند که میگفت در مسجد کوفه از سعید بن زید بن عمرو بن نفیل شنیدم که میگفت عمر مرا توثیق میکرد و خواهرش پیش از او اسلام آورد و اگر کسی این کاری را که نسبت به عثمان انجام دادید دور می انداخت و از آن کناره میگرفت عمر بود! ابو علی رودباری و ابو عبد الله غزال و ابو الحسین قطان و ابو محمد سکری همگی از عبد الله بن مسعود روایت می کنند که می گفت من گوسپندان عقبه بن ابی معیط را چوپانی میکردم روزی پیامبر و ابو بکر بر من گذشتند، پیامبر فرمودند پسر جان شیر داری گفتم آری اما من امین هستم و مالک نیستم فرمود آیا میشی در گله هست که جفت گیری نکرده باشد، من چنان میشی را که بود حضورش بردم پیامبر دست به پستان حیوان کشید و شیر جاری شد در ظرفی دوشید و خود و ابو بکر آشامیدند سپس خطاب به پستان حیوان گفت خشک شو و پستان او خشکید، عبد الله میگوید من بعدا خدمت پیامبر آمدم و گفتم به من قرآن بیاموز، پیامبر دست بر سر من کشیدند و گفتند خداوند بر تو رحمت فرماید که دانا و آموخته شده‌ای.

ابو عبد الله حافظ با اسناد خود از محمد بن عبد الله بن عمرو بن عثمان روایت می کند که میگفت خالد بن سعید بن العاص از کسانی بود که خیلی زود مسلمان شده بود و از همه برادران خود زودتر اسلام را پذیرفته بود و آغاز اسلام او چنین بود که در خواب دید کنار گودال پر آتشی ایستاده است و آن آتش را کرانه نبود و پدرش او را میان آن گودال پرتاب کرد اما پیامبر (ص)

کمر بند او را گرفت و مانع از سقوط او در آتش گردید، خالد هراسان از خواب پرید و گفت بخدا قسم که این خواب حق و صحیح است و بدیدار ابو بکر رفت و موضوع را برای او گفت، ابو بکر گفت خیر برای تو اراده شده است برو و از پیامبر اسلام پیروی کن و تو

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۷۵

(۱) مسلمان خواهی شد و بدین ترتیب از افتادن تو در آتش جلوگیری می‌شود و حال آنکه پدرت در آتش خواهد بود. خالد بسراغ پیامبر آمد و آن حضرت در جیاد بود گفت ای محمد (ص) به چه چیز دعوت میکنی پیامبر فرمود من به سوی خداوند یکتا که شریک ندارد دعوت میکنم و اینکه محمد (ص) بنده و فرستاده اوست و اینکه عبادت و پرستش بت‌های سنگی را که نمی‌شنوند و نمی‌بینند و نه سودی و زیانی میرساند و نمی‌فهمد چه کسی او را پرستیده یا نپرستیده دور افکنی، خالد گفت من گواهی میدهم به یگانگی خدای یکتا و اینکه تو فرستاده و رسول اویی، پیامبر خوشحال شد و خالد رفت چون پدر خالد متوجه اسلام او شد بدنبالش فرستاد و چون آمد با چوبدستی خود او را بشدت مضروب ساخت چنانکه آنرا به سر خالد شکست و گفت من بتو خوراک هم نخواهم داد. خالد گفت اگر تو به من روزیم را ندهی خداوند روزی مرا خواهد رساند و به خدمت پیامبر برگشت و همراه او بود.

ابو عبد الله الحافظ با اسناد خود از ابن اسحق روایت می‌کند که سپس عبیده بن حارث و ابو سلمه بن عبد الاسد و عبد الله بن ابی الارقم مخزومی و ابو عبیده جراح و عثمان بن مظعون جمعی به حضور پیامبر رفتند و مسلمان شدند و مردمی دیگر از قبائل عرب که نام برخی از ایشان چنین ثبت شده نیز مسلمان شدند، سعید بن زید بن عمرو بن نفیل و همسرش فاطمه که خواهر زاده عمر بود و اسماء دختر ابو بکر و عایشه دختر دیگر او که خرد سال بود، قدامه بن مظعون و برادرش عبد الله، خباب بن ارت هم پیمان بنی زهره و عمیر بن ابی وقاص زهری، عبد الله بن مسعود، مسعود بن القاری، سلیط بن عمرو، عیاش بن ابی ربیعہ مخزومی و همسرش اسماء دختر سلامه تمیمی، خنیس بن حدافه سهمی، عامر بن ربیعہ، عبد الله بن جحش اسدی و برادرش ابو احمد، جعفر بن ابی طالب و همسرش اسماء بنت عمیس، حاطب بن حارث جمحی و همسرش اسماء دختر مجلل، خطاب بن حارث و همسرش فکیه دختر یسار، معمر بن الحارث جمحی، سائب بن عثمان بن مظعون، مطلب بن ازهر و همسرش رمله دختر ابی عوف و نحام خدمتگزار ابو بکر و خالد بن سعید بن العاص و همسرش امینه دختر خلف بن اسعد و حاطب بن

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۷۶

(۱) عمرو بن عبد شمس و ابو حذیفه بن عتبہ و واقد بن عبد الله تمیمی و ایاس بن بکیر و عمّار بن یاسر هم پیمان بنی مخزوم و صهیب بن سنان.

ابن اسحق می‌گوید پس از این عده گروه گروه مردان و زنان مسلمان می‌شدند چنانکه ذکر اسلام در شهر مکه آشکارا گردید و مردم درباره اسلام گفتگو می‌کردند چون این گروهها مسلمان شدند و اسلام خود را آشکار ساختند این کار بر قریش گران آمد و خشم و حسد خویش را آشکار ساختند و نسبت به آن حضرت ستم روا داشتند و گروهی را معین نمودند که دشمنی نسبت بآن حضرت و یارانش می‌کردند که از جمله آنها ابو جهل بن هشام و ابو لهب را می‌توان نام برد ابن اسحق نامهای ایشان را ثبت کرده و آورده است.

«باب ابتدای وجوب تبلیغ اسلام بر پیامبر (ص) و سایر مردم و جمع کردن پیامبر قریش را و اطعام ایشان و برکتی که در غذا ظاهر

شد» ۴۹

خداوند عزّ و جلّ میفرماید «بترسان خویشاوندان نزدیک تر خود را» آیه ۲۱۵ سوره ۲۶: الشعراء.

ابو نصر محمد بن علی فقیه و ابو سعید محمد بن موسی بن الفضل با اسناد خود از ابو هریره روایت می‌کنند که چون این آیه بر پیامبر نازل شد پیا خاست و فرمود ای قریش جانهای خود را از پروردگار خریداری کنید، من در برابر خدا نمی‌توانم برای شما کاری انجام دهم و شما را از خداوند بی‌نیاز سازم، ای فرزندان عبد مناف من نمی‌توانم شما را از خدا بی‌نیاز سازم، ای عباس پسر عبد المطلب و ای صفیه دختر عبد المطلب اگر چه عمو و عمه من هستید ولی من نمی‌توانم کاری برای شما انجام دهم، ای فاطمه ای دخترم هر چه میخواهی بپرس من نمی‌توانم در برابر خدا برای شما کاری انجام دهم.

این حدیث را بخاری و مسلم هم نقل کرده‌اند.

ابو عبد الله حافظ با اسناد خود از ابو هریره روایت می‌کند که چون آیه مذکور بر پیامبر نازل شد، قریش را دعوت فرمود و بطور عمومی و خصوصی به ایشان فرمود، ای فرزندان کعب بن لوی جانهای خود را از آتش برهانید، ای فرزندان مره بن کعب جانهای خود را از آتش برهانید، ای فرزندان عبد شمس

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۷۷

(۱) جانهای خود را از آتش برهانید، ای فرزندان عبد مناف و ای فرزندان هاشم و ای فرزندان عبد المطلب جانهای خود را از آتش برهانید، ای فاطمه، جان خود را از آتش رها کن من نمی‌توانم در مقابل خدا کاری برای شما انجام دهم جز اینکه شما بستگان و خویشاوندان من هستید و باندازه وظیفه خود اقدام در پیوستن رحم مینمایم.

این حدیث را مسلم در صحیح خود آورده است.

(با توجه باینکه طبق بیشتر روایات اسلامی فاطمه زهرا سلام الله علیها بهنگام اظهار دعوت کودکی خرد سال بوده است و حداکثر عمر او پنج سال بوده، ذکر آن حضرت در این دو حدیث خالی از اشکال نیست مگر اینکه بگوییم از باب ایاک اعنی و اسمعی یا جاره «به در می‌گوییم که دیوار بشنود» بوده باشد. مترجم).

ابو عبد الله الحافظ با اسناد خود از قبیصه بن مخارق و زهیر بن عمرو روایت می‌کنند که چون آیه فوق نازل شد پیامبر صلوات الله علیه بر روی یکی از قله‌های کوه رفت و روی بلندترین سنگ قله ایستاد و بانگ برداشت که ای فرزندان عبد مناف مثل من و مثل شما همچون مردی است که دشمن را می‌بیند و دوان دوان از ترس اینکه دشمن جلو نیفتد خود را به قوم خویش میرساند و بانگ بر میدارد خود را نجات دهید. این حدیث را مسلم در صحیح خود از ابی کامل روایت می‌کند.

محمد بن عبد الله الحافظ با اسناد خود از علی (ع) روایت می‌کند که چون این آیات بر رسول خدا نازل شد که خویشاوندان نزدیک تر خود را بترسان و برای مؤمنانی که از تو پیروی می‌کنند فروتن باش» آیات ۲۱۵ و ۲۱۶ سوره ۲۶ الشعرا.

پیامبر فرمودند میدانم که اگر از خویشاوندان خود شروع کنم از ایشان جز مکروه چیزی نخواهم دید بدین جهت در این مورد سکوت فرمود، جبرئیل نزد او آمد و گفت اگر آنچه را که پروردگارت فرمان میدهد انجام ندهی پروردگار ترا عذاب خواهد کرد، علی (ع) می‌گوید پیامبر مرا خواست و فرمود که خداوند فرمان داد تا خویشاوندان نزدیک خود را بیم دهم و میدانستم که اگر این کار را از ایشان شروع

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۷۸

(۱) کنم چیزی جز مکروه و ناخوش از ایشان نخواهم دید، باین جهت سکوت کردم، جبرئیل آمد و گفت اگر فرمان خدا را انجام ندهی خدا ترا عذاب می‌نماید و بمن فرمود یا علی ران گوسپندی و یک کیلو آرد بپزید و کاسه شیری هم آماده نمائید و تمام فرزندان عبد المطلب را دعوت کن، من این کار را کردم و ایشان نزد پیامبر جمع شدند و تا آن روز مردان خانواده عبد المطلب حدود چهل نفر یا یکی دو تا کمتر و بیشتر بودند که از جمله عموهای پیامبر ابو طالب عباس حمزه و ابو لهب کافر خبیث حضور داشتند، من دیگ غذا را بحضور پیامبر آوردم، پیامبر قطعه‌ای گوشت برداشتند و آنرا با دست و دندان بچند قسمت کرد و در

گوشه‌های ظرف نهاد و فرمود با نام خدا شروع کنید به خوردن غذا آنها شروع به خوردن غذا کردند تا اینکه همه سیر شدند و فقط اثر انگشتان آنها در ظرف دیده میشد و حال آنکه هر یک از ایشان به تنهایی همان قدر غذا میخورد، سپس پیامبر فرمود یا علی آشامیدنی بیاور و من آن کاسه شیر را آوردم و همه نوشیدند و سیراب شدند در حالیکه هر کدامشان آن قدر شیر می‌نوشیدند. همینکه پیامبر (ص) میخواست گفتار خود را آغاز نماید ابو لهب گفت این شما را جادو کرده است آنها هم بدون اینکه پیامبر صحبتی بفرماید پراکنده شدند.

فردای آن روز پیامبر فرمود یا علی همان طور که دیروز انجام دادی امروز هم خوراکی و آشامیدنی فراهم کن دیدی که دیروز آن مرد پیش از اینکه من صحبتی کنم چه کرد! من دوباره مثل روز قبل ایشان را دعوت کردم و پیامبر هم همان طور رفتار کرد چون ایشان سیر شدند و شیر نوشیدند پیامبر فرمود ای فرزندان عبدالمطلب بخدا قسم هرگز ندیده‌ام که جوانمردی برای عرب آیینی بهتر از این که من آورده‌ام آورده باشد. من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده‌ام. ابن اسحق میگوید پیامبر (ص) سه سال مسأله اسلام را آشکار نفرمود و دعوت همچنان سُرّی صورت میگرفت. شریک قاضی هم از علی (ع) در مورد اطعام قریش این روایت را مختصر تر نقل نموده است.

«باب، آنچه که ابو لهب هنگام دعوت پیامبر قریش را به اسلام گفت و آنچه که خداوند در (۱) قرآن درباره او نازل فرمود و بطور قطع گفت که او در آتش خواهد بود و همسرش هم هیزم کش آتش و بر گردنش ریسمان لیف خرما خواهد بود و هیچیک از آن دو ایمان نیاوردند و خبر اسلام قاطعیت پیدا کرد و بشر برای این گونه پیش بینی‌های قاطع راهی جز وحی ندارد:» ۵۰

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۷۹

ابو عبد الله الحافظ با اسناد خود از ابن عباس روایت می‌کند که چون آیه «خویشاوندان نزدیک‌تر خود را بیم بده» نازل شد، پیامبر (ص) از خانه بیرون آمد و بر کوه صفا بالا رفت و فریاد برکشید، گفتند چه کسی فریاد می‌کشد؟ گفتند محمد (ص) است، قریش گرد او جمع شدند، پیامبر فرمود اگر من به شما خبر بدهم که لشکر سواره‌یی از پی این کوه بیرون آمده‌اند آیا مرا تصدیق می‌کنید؟

گفتند ما هرگز از تو دروغی نشنیده‌ایم، پیامبر فرمود من شما را از عذابی سخت و دشوار بیم میدهم.

ابو لهب گفت مرگ و بدبختی بر تو باد برای این کار ما را جمع کرده‌ای! و برخاست و این سوره نازل شد که «تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّتْ» تا آخر سوره. این حدیث را مسلم در صحیح خود از ابی کریب و بخاری از ابی اسامه نقل نموده‌اند.

ابو عمرو ادیب هم با اسناد خود از ابن عباس روایت می‌کند که پیامبر روزی بر روی کوه صفا رفت و بانگ برداشت، قریش گرد او جمع شدند و گفتند چه کار داری! پیامبر فرمود اگر به شما خبر بدهم که دشمن امروز صبح یا امشب بسراغ شما می‌آید مرا تصدیق می‌کنید؟ گفتند آری، پیامبر فرمود من شما را از عذاب شدید می‌ترسانم، ابو لهب گفت مرگ و بدبختی بر تو باد آیا برای این کار ما را جمع کرده‌ای، و خداوند این سوره را نازل فرمود «تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّتْ». تا آخره سوره» این حدیث را هم بخاری در صحیح از ابی معاویه و مسلم از ابو بکر بن ابی شیبه آورده‌اند.

ابو عبد الله الحافظ از عروه بن زبیر نقل می‌کند که صحبت درباره رضاع بود و ابو لهب کنیزی بنام ثویبه داشت که او را آزاد کرده بود و او مدتی پیامبر (ص) را در طفولیت کنیزی بنام ثویبه داشت که او را آزاد کرده بود و او مدتی پیامبر (ص) را در طفولیت شیر داده بود عروه گفت پس از مرگ ابو لهب کسی از بستگانش او را در خواب دید و پرسید چه بر سرت آمد؟ ابو لهب گفت پس از جدایی از شما

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۸۰

(۱) هیچ خیری ندیدم و اشاره به فاصله میان انگشت شست و اشاره خود کرد و گفت بهمین اندازه که سند آزادی ثویبه را نوشتم گاهی سیراب می‌شوم، این حدیث را بخاری از ابی الیمان نقل کرده است و این خود یکی از دلائل و آیات بزرگ پیامبر (ص) است.

ابو عبد الله الحافظ با اسناد خود از قول ابن عباس در تفسیر آیه «وَأَمْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ» «زن ابو لهب که بردارنده هیمه است» روایت می‌کند که او خار و خاشاک جمع میکرد و آنها را در راه پیامبر میریخت تا مانع رفتن پیامبر و یاران او شود، همچنین گفته شده است که یکی از معانی حَمَّالَةَ الْحَطَبِ نقل کننده اخبار دروغ است، درباره «حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ» گفته شده است منظور ریسمانهایی است که در مکه فراوان بوده است و یا آنکه مسد عصائی است که دارای چنبر است و یا آنکه مسد گلو بندهای صدفی بدلی و بی ارزش است.

«باب گفتار الهی»

يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ آیه ۶۷ سوره ۵، و آنچه درباره نگهداری خداوند از پیامبر (ص) برای تبلیغ رسالت و ادای امانت الهی و خیر خواهی امت روایت شده است. ۵۱

ابو محمد عبد الله بن یوسف اصفهانی با اسناد خود از عایشه روایت می‌کند که مسلمانان از پیامبر نگهبانی می‌کردند چون آیه نازل شد که خدا ترا از مردم حفظ و نگهداری می‌فرماید، پیامبر سر خود را از دریچه بیرون آورد و گفت ای مردم پراکنده شوید که خدا مرا در پناه خود خواهد داشت.

ابو سعید بن ابی عمرو روایت میکند که شافعی میگفت خداوند متعال هنگامی که پیامبر را مبعوث فرمود احکام و فرائض را همچنان که میخواست بر او نازل کرد و هیچ کس فرمان الهی را باز نمیدارد، سپس درباره هر یک از فرائض دستورات دیگری هم میرسید که گاه مدتی بعد ابلاغ میگردد، شافعی میگفت آنچنان که میگویند نخستین آیاتی که بر پیامبر نازل شد «اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ» بوده است، سپس آیات دیگری نازل شد که هیچیک فرمان دعوت مشرکان را در بر نداشت.

مدتی گذشت جبرئیل نزد پیامبر آمد و گفت واجب است که نزول وحی

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۸۱

(۱) را با گاهی مشرکان برساند و آنها را به ایمان آوردن فرا خواند این مسأله در نظر پیامبر بزرگ آمد و می‌ترسید که کافران او را تکذیب نمایند و هم از ایشان صدمه ببیند این آیه نازل شد یا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ ... تا آخر آیه» که منظور این است خداوند ترا محافظت می‌کند و مانع آنست که ایشان ترا بکشند تا اینکه رسالت خود را تبلیغ کنی و آن حضرت موفق شد تا آن چه را که بآن مأمور است انجام دهد.

ابو طاهر محمد فقیه با اسناد خود از ربیعہ دؤلی روایت میکند که در محله ذی المجاز مکه پیامبر را دیدم که به خانه‌های مردم میرفت و آنها را به اسلام دعوت میکرد مردی لوچ از پی او روان بود و می‌گفت ای مردم این مرد شما را از دین خود و دین پدرانتان نفریبد، گفتم این کیست؟ گفتند ابو لهب است.

ابو الحسن علی بن احمد مقرئ در بغداد با اسناد خود از ربیعہ بن عباد روایت می‌کرد که میگفت پیامبر (ص) را در بازار و محله ذی المجاز میان مردم دیده است که میفرمود ای مردم بگوئید

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ

تا رستگار شوید و پشت سر او هم مردی لوچ که دارای گیسو بوده است حرکت میکرد و میگفت این ستاره پرست دروغگویی است ربیعہ می‌گفت پرسیدم این مرد کیست؟ گفتند ابو لهب عموی پیامبر، تعجب کردم چون خود من نسبت به خویشانم رعایت فراوان

داشتم.

ابو الحسن مقری اسفراینی در اسفراین از اشعث بن سلیم و او از مردی از قبیله کنانه روایت می‌کرد که گفت پیامبر (ص) را در بازار ذی المجاز دیدم که میفرمود ای مردم بگوئید

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ

تا رستگار شوید مردی پشت سر پیامبر حرکت میکرد و خاک بر او می‌پاشید دقت کردم دیدم ابو جهل است و او فریاد میزد ای مردم این شما را از دین نفریبید او میخواهد که شما پرستش لات و عزّی را رها کنید.

ابو عبد الله الحافظ با اسناد خود از عقیل بن ابی طالب روایت میکرد که «قریش پیش ابو طالب آمدند و گفتند برادرزاده‌ات در انجمن و معبد ما ما را آزار میدهد او را از ما دور گردان، پدرم بمن گفت عقیل برو با محمد این جا بیا، من رفتم و او را از خانه کوچکش بیرون آوردم و با او هنگام ظهر و شدت گرما نزد

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۸۲

(۱) ابو طالب آمدیم، ابو طالب گفت این پسر عموهایت می‌پندارند که تو در انجمن و مسجدشان موجب آزارشان هستی، از آزار ایشان دست بردار، پیامبر با چشمان خود به آسمان نگریست و گفت این خورشید را می‌بینید گفتند آری، گفت اگر شعله‌ای از آن بر جان من بزیند من نمی‌توانم دعوت خود را انجام ندهم و شما را بحال خود رها کنم ابو طالب گفت سوگند بخدا هرگز برادرزاده‌ام را تکذیب نمیکنم، برگردید. این روایت را بخاری در تاریخ خود از یونس آورده است.

ابو عبد الله از یعقوب بن عقبه روایت می‌کند که چون قریش به ابو طالب گفتار خود را گفتند، کسی بسراغ پیامبر فرستاد و چون آمد گفت ای برادر زاده خویشان تو پیش من آمده‌اند و چنین و چنان می‌گویند، جان من و خودت را حفظ کن و مرا و خودت را در کاری که یارای مقاومت نداریم مینداز، از گفت مطالبی که دوست نمی‌دارند خودداری کن پیامبر (ص) تصور کرد که ابو طالب درباره او عقیده‌اش فرق کرده و او را یاری نخواهد کرد و به ایشان تسلیم خواهد نمود و دیگر نمی‌تواند با او همکاری کند، فرمود عمو جان اگر خورشید را در کف دست راست و ماه را در کف دست چپ من بگذارند من این کار را رها نخواهم کرد تا خداوند آن را آشکارا نماید یا من نابود گردم و پیامبر بگریه در آمد و گریست و برخاست، همینکه راه افتاد و ابو طالب متوجه افسردگی او شد فریاد برداشت که ای برادر زاده دنبال کار خود باش و هر کاری که دوست داری انجام بده سوگند بخدا که هرگز ترا تسلیم نخواهم کرد. ترجمه دلائل النبوة ج ۱ ۲۸۲ «باب گفتار الهی» ص : ۲۸۰

ن اسحق می‌گوید چون قریش نزد ابو طالب آمدند و او تصمیم گرفت که از یاری رسول خدا دست بردارد با وجود دشمنی آنها در دفاع از پیامبر این اشعار را سرود: ۵۲ سوگند بخدا که تا زیر خاک جای نگیرم ایشان با همه جمعیتی که دارند بتو دست رسی نخواهند یافت، پی کار خویش باش که شکست برای تو نیست و مزده باد ترا و چشمهایی از این کار روشن خواهد بود، تو مرا دعوت میکنی و خود را خیرخواه من میدانی، همچنین است و راست میگوئی و همواره امین بوده‌ای، دینی بر من عرضه داشتی که میدانم از بهترین ادیان جهان است، اگر

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۸۳

(۱) سرزنش و پرهیز از دشنام دادن نبود مرا در راه این دین بخشنده آشکارا می‌یافتی».

اشعار دیگری هم در این باره از ابو طالب رسیده است و همه دلیل بر آنست که با وجود آنکه دین ابو طالب مخالف دین پیامبر بوده است خداوند بوسیله او حضرت را محفوظ داشته است و پس از مرگ ابو طالب هم او را محفوظ داشت و فرمان الهی را دگرگون کننده‌یی نیست. این روایت و اشعار را دیگران از جمله ابو الحسین بن بشران العدل در بغداد و ابو عبد الله الحافظ بطریق دیگر هم آورده‌اند.

ابو عبد الله با اسناد خود از ابو هریره روایت می‌کند که ابو جهل به مردم گفت آیا محمد (ص) پیش شما هم چهره بر خاک می‌نهد؟ (نماز می‌خواند و به سجده می‌رود) گفتند آری، گفت سوگند به لات و عزی اگر او را در این حال بینم گردنش را چنان لگد خواهم کرد که چهره‌اش بخاک مالیده شود، و در حالیکه پیامبر نماز می‌خواند ابو جهل برای انجام گفته خود به طرف او رفت ناگاه مردم دیدند که به عقب بر میگردد و محکم بر روی دستهای خود بزمین افتاد، گفتند چه شد؟ گفت میان من و او خندقی پر از آتش است و در برخی از روایت‌ها آمده است که گفت بالهای زیاد و خوف و ترس را احساس کردم، پیامبر می‌فرمود اگر ابو جهل به من نزدیک میشد فرشتگان او را پاره پاره میکردند، همچنین در برخی از روایات افزوده شده است که این آیات سوره اقرء در این مورد نازل شده است که **كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّاظِرٌ ... تا آنجا که .. إِنَّ كَذَّابٌ وَ تَوَلَّى ...** «آیاتی از سوره ۹۶» «بدرستی که آدمی چون خود را بی‌نیاز دید سرکش میشود همانا باز گشت بسوی پروردگار تست آیا دیدی آن کس را که مانع نماز بنده‌ای میشود ... او باید بخواند اهل مجلس خود را و ما می‌خوانیم زبانیه را» که گفته‌اند مقصود از زبانیه فرشتگان است. این حدیث را مسلم در صحیح خود آورده است.

ابو عبد الله الحافظ با اسناد خود از ابن اسحق چنین روایت می‌کند که میگفت چهل و چند سال قبل مردی از اهالی مصر قدیم از قول ابن عباس ضمن داستان طولانی اختلافات میان اهل مکه و کافران آن شهر و پیامبر (ص) را برایم روایت نمود که چون ابو طالب از مجلس برخاست ابو جهل بن هشام گفت ای

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۸۴

(۱) گروه قریش می‌بینید که محمد (ص) همچنان از قبول پیشنهاد ما سر باز زد آیا نمی‌بینید که بر دین ما عیب می‌گیرد و پدران ما را ناسزا می‌گوید و عقل‌های ما را سبک مایه می‌شمرد و پروردگارهای ما را دشنام میدهد، من با خدا پیمان بسته‌ام که فردا با سنگی در کمین او بنشینم و چون در نماز سر بسجده گذارد سرش را با سنگ بکوبم پس از آن فرزندان عبد مناف هر کاری که دلشان میخواهد بکنند، فردا صبح ابو جهل سنگی برداشت و منتظر پیامبر نشست پیامبر هم مانند همیشه برای نماز صبح بیرون آمد و چون در آن هنگام قبله مسجد اقصی و شام بود پیامبر میان رکن حجر و یمانی بنماز می‌ایستاد و کعبه در برابرش قرار میگرفت پیامبر به نماز برخاست و قریش هم در انجمن‌های خود نشسته و نگاه میکردند، چون پیامبر (ص) سر بسجده نهاد ابو جهل سنگ را برداشت و بطرف پیامبر راه افتاد همینکه نزدیک رسید در حالیکه رنگش پریده و بسیار ترسیده بود و دستهایش بی‌حرکت به سنگ چسبیده بود عقب برگشت و سنگ را انداخت، قریش گرد او جمع شدند و گفتند چه شد؟ گفت برای انجام آنچه دیشب گفته بودم برخاستم همینکه نزدیک او رسیدم شتر نری که دارای سر بزرگ و اندام ورزیده و دندانهای تیزی بود و من چنان شتری ندیده‌ام ظاهر شد و قصد جان من کرد.

محمد بن اسحق می‌گوید پیامبر فرموده است که آن جبرئیل بوده و اگر ابو جهل بمن نزدیک میشد او را میگرفت.

ابو عبد الله الحافظ با اسناد خود از عباس بن عبد المطلب روایت می‌کند که میگفت روزی در مسجد بودم ابو جهل آمد و گفت اگر محمد (ص) را در حال سجده بینم گردنش را لگد خواهم کرد ۵۳، من نزد پیامبر (ص) رفتم و موضوع را به او اطلاع دادم پیامبر خشمگین بیرون آمد تا به مسجد بیاید و عجله کرد و بدیوار بر خورد نمود، گفتم امروز روز شری است. من هم جامه پوشیدم و در پی او به مسجد آمدم پیامبر در حالیکه سوره اقرء را می‌خواند چون به آن آیه رسید که در شأن ابو جهل و سرزنش اوست **كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّاظِرٌ أَنْ رَأَاهُ اسْتَيْغَىٰ** کسی به ابو جهل گفت این محمد است! (کنایه از اینکه کاری را که میگفتی انجام بده) ابو جهل گفت آنچه که من می‌بینم مگر شما نمی‌بینید گویی افق آسمان بر من

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۸۵

(۱) بسته شده است و چون پیامبر به آخر سوره رسید سجده کرد.

محمد بن عبد الله الحافظ از ابن عباس روایت می‌کند که چون ابو جهل گفت اگر محمد (ص) را در حال نماز بینم گردنش را لگد خواهم کرد. و این مطلب به پیامبر گفته شد فرمود اگر این کار را انجام دهد فرشتگان خدا آشکارا او را خواهند گرفت بخاری هم این حدیث را در صحیح خود آورده است.

ابو عبد الله حافظ از ابن عباس روایت می‌کند که ابو جهل از کنار پیامبر گذشت و او در حال نماز بود، ابو جهل گفت مگر ترا از اینکه نماز بخوانی منع نکرده بودم تو که میدانی در مکه هیچ کس باندازه من یار و یاور ندارد، پیامبر (ص) پاسخی درشت به او گفت و جبرئیل بخشی از آیات سوره اقرء را خواند که او یاران خود را بخواند تا ما فرشتگان عذاب را فراخوانیم و بخدا قسم اگر ابو جهل یاران خود را فراخوانده بود فرشتگان عذاب او را گرفته بودند.

ابو عبد الله الحافظ از ابی سهریر ثقفی روایت می‌کند که مردی از قبیله اراش ۵۴ شتری برای فروش به مکه آورد ابو جهل آن را از او خرید اما در پرداخت بها امروز و فردا میکرد، مرد اراشی آمد و کنار انجمن قریش ایستاد و پیامبر (ص) هم در کنار مسجد نشسته بود، و گفت چه کسی مرا یاری میدهد و حق مرا از ابو جهل میگیرد من مردی غریب و در راه مانده‌ام و ابو جهل حق مرا گرفته است، اهل مسجد چون از دشمنی میان محمد (ص) و ابو جهل خبر داشتند آن مرد را به سراغ پیامبر فرستادند و گفتند نزد او برو او حق ترا از ابو جهل میگیرد و ترا پیش او خواهد برد، مرد اراشی کنار پیامبر آمد و مطلب را گفت حضرت برخاست و با او براه افتاد، قریشیان چون این را دیدند به مردی گفتند از پی پیامبر روان شو و بین چه میکند، پیامبر (ص) از مسجد بیرون آمد و به در خانه ابو جهل رفت، درب زد، ابو جهل گفت کیست؟ پیامبر فرمود محمد، بیرون بیا، ابو جهل بیرون آمد در حالیکه رنگ از رویش پریده بود، پیامبر فرمود، حق این مرد را بده، ابو جهل گفت همین جا باش تا الان بیاورم داخل خانه شد و بهای شتر را آورد و به آن مرد پرداخت، پیامبر برگشت و به مرد اراشی هم گفت پی کارت برو، اراشی آمد و کنار انجمن قریش ایستاد و گفت خداوند به این مرد جزای خیر دهد حق مرا

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۸۶

(۱) گرفت، مردی که از پی آنها رفته بود آمد گفتند چه شد و چه دیدی؟ گفت چیز عجیبی از عجایب دیگر، بخدا هنگامی که محمد (ص) در خانه او را زد بیرون آمد و میگفتی اصلاً روح در بدن ندارد، محمد (ص) فرمود حق این مرد را بده گفت چشم، همینجا باش تا بیاورم، و رفت و حق او را آورد و به او پرداخت، اندکی بعد ابو جهل آمد گفتند وای بر تو ترا چه میشود؟ هرگز ندیده بودیم چنین رفتار کنی گفت چه میگوئید بخدا قسم همینکه در خانه مرا کوفت و صدایش را شنیدم سراپای مرا خوف گرفت و نزدش آمدم در حالیکه شتر نری که دارای سر بزرگ و تنه کوه پیکر و دندانهای خطرناک بود بالا سرم ایستاده بود و بخدا اگر از اجرای دستور محمد (ص) خودداری میکردم مرا خورده بود.

«باب گفتار الهی»

وَ إِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَّسْتُورًا آیه ۴۸ سوره ۱۷ و تحقیق در این مورد». ۵۵

ابو عبد الله الحافظ با اسناد خود از اسما دختر ابی بکر روایت می‌کند که گفت چون سوره تبت یدا ابی لهب نازل شد زنگ لوج چشم ام جمیل دختر حرب که همسر ابو لهب بودهای و هوی کنان و در حالیکه سنگ دستاس را بدست گرفته بود و شعار میداد که کجاست آنکه پدران ما را دشنام میدهد و آیین او ما را خشمگین ساخته و از ما سرپیچی مینماید؟ بیرون آمد پیامبر (ص) باتفاق ابو بکر در مسجد نشسته بودند، همینکه ابو بکر ام جمیل را دید گفت ای رسول خدا این زن آمد و میترسم که ترا ببیند، پیامبر فرمود او مرا نخواهد دید و آیه‌ای از قرآن خواند و در پناه آن قرار گرفت «و چون قرآن بخوانی میان تو و آنان که به آخرت ایمان نیاورده‌اند پرده‌ای پوشیده قرار میدهم» (آیه ۴۸ سوره ۱۷)، زن ابو لهب آمد و بالای سر ابو بکر ایستاد ولی پیامبر (ص) را نمی‌دید

و گفت ای ابو بکر شنیده‌ام رفیقت مرا هجا گفته است؟ ابو بکر گفت نه سوگند به پروردگار این خانه که ترا هجا نگفته است، او برگشت و می‌گفت قریش می‌داند که من دختر سرور اویم.

ابو الحسین علی بن احمد عبدان هم با اسناد خود از اسماء دختر ابو بکر روایت می‌کند که امّ جمیل همسر ابی لهب نزد ابو بکر آمد در حالیکه پیامبر هم

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۸۷

(۱) آنجا بود، ام جمیل گفت ای پسر ابی قحافه کار دوست تو بجائی رسیده است که شعر می‌گویند؟ ابو بکر گفت سوگند بخدا دوست من شاعر نیست و نمیداند شعر چیست؟ گفت مگر نگفته است «در گردن زن ابو لهب ریسمانی از کنف خواهد بود»؟ از کجا فهمیده است که چه بر گردن من هست، در این هنگام پیامبر به ابو بکر گفت از او پرس که نزد تو کسی را نمی‌بیند و چون ابو بکر پرسید گفت مرا مسخره می‌کنی بخدا قسم هیچکس نزد تو نمی‌بینم، ابو عبد الله الحافظ هم این روایت را عیناً آورده است. ابو عبد الرحمن دهقان از ابن عباس در تفسیر آیه وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا آیه ۹ سوره ۳۶ یس. ۵۶ روایت می‌کند که مقصود این است که پرده بر جلو چشم کفار کشیده می‌شود و آنها پیامبر را نمی‌بینند که آزاری به او برسانند و این از آن جهت است که گروهی از بنی مخزوم بیکدیگر توصیه می‌کردند که پیامبر را بکشند از جمله ابو جهل و ولید بن مغیره و چند نفر دیگر بودند، چون پیامبر (ص) به نماز ایستاد و صدای قرائت او را شنیدند ولید را روانه کردند تا آن حضرت را بکشد ولید براه افتاد و نزدیک پیامبر آمد در عین حال که صدای او را می‌شنید خودش را نمی‌دید، برگشت و به آنها گفت، پس از او ابو جهل و چند نفر دیگر همراه ولید برگشتند و بجائی رسیدند که پیامبر در آنجا نماز می‌گزارد صدای او را می‌شنیدند و چون جلو میرفتند صدا را از پشت سر می‌شنیدند به طرف صدا بر می‌گشتند باز صدا را از پشت سر خود می‌شنیدند و بدون اینکه به پیامبر دست رسی پیدا کنند برگشتند و این است تفسیر آیه مذکور «و قرار دادیم در برابر ایشان سدّی و در پشت سرشان سدّی و پرده بر چشمهایشان فرو افکندیم و ایشان نمی‌دیدند» از عکرمه هم در این مورد روایتی رسیده است که این مطلب را تأیید می‌کند.

«باب اعتراف مشرکان قریش به اعجاز قرآن و اینکه قرآن شبیه چیزی از لغات آنها نیست با اینکه خود از اهل لغت و زبان بوده‌اند»

۵۷

محمد بن عبد الله الحافظ از ابن عباس روایت می‌کند که ولید بن مغیره نزد پیامبر آمد، پیامبر بر او قرآن خواند چنانکه دل ولید نرم تر شد و چون این خبر به

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۸۸

(۱) ابو جهل رسید پیش ولید آمد و گفت مردم تصمیم دارند برای تو مالی جمع کنند، ولید گفت برای چه؟ بو جهل گفت برای اینکه بتو پرداخت کنند تا بتوانی با گفتار محمد (ص) معارضه کنی، ولید گفت قریش میدانند که من از ثروتمندان هستم، بو جهل گفت پس در مورد محمد (ص) مطلبی بگو که معلوم شود منکر گفتار او بی یا لا اقل از گفتار او بدت می‌آید، ولید گفت من چه بگویم میان شما مردی چون من وارد به اشعار نیست، من انواع قصیده و رجز و حتی اشعار منسوب به جنیان و پریان را میدانم بخدا قسم گفتار او به هیچیک از اشعار شبیه نیست، گفتاری که می‌گوید سخت شیرین است گویی آنرا با سحر پوشیده‌اند بالا و پایین سخنش پر بار است و بر همه چیز برتری می‌جوید و هیچ سخنی بر آن برتری نمی‌یابد و همه چیز را فرو می‌شکند.

ابو جهل گفت مردم از تو خشنود نخواهند شد تا اینکه درباره او معارضه کنی و چیزی بگویی گفت راحتم بگذار تا بعد در این باره بیندیشم و چون اندیشید گفت این سحری است که سخت آموخته میشود و از دیگری می‌آموزد، و در این مورد این آیه قرآن نازل شد که ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا آیه ۱۲ سوره ۷۴ مدثر.

همچنین از عکرمه روایت شده است که می‌گفت ولید بن مغیره خدمت پیامبر (ص) آمد و گفت برای من قرآن بخوان پیامبر این آیه را خواند

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ.

(آیه ۹۰ سوره ۱۶) «پروردگار فرمان می‌دهد به دادگری و نیکو کاری و بخشیدن به خویشاوندان و باز میدارد از کار زشت و ناپسند و ستم، شما را پند می‌دهد شاید پند گیرید».

ولید گفت تکرار کن پیامبر (ص) آیه را دو مرتبه خواند ولید گفت بخدا قسم که این سخن را شیرینی خاصی است و گویی گیرایی آن سحر آمیز است بالا و پائین آن پربار است، و بشر نمی‌تواند چنین بگوید.

گروه دیگری هم این روایت را بطور مرسل از عکرمه و حماد نقل نموده‌اند که هر یک موجب تأکید یک دیگر است.

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۸۹

(۱) ابو عبد الله حافظ از ابن عباس روایت میکند که گروهی از قریش نزد ولید بن مغیره که مردی صاحب فهم و سالخورده بود جمع شدند و نزدیک فصل حج بود، گفتند گروههای مختلف اعراب بزودی برای حج بر شما وارد خواهند شد آنها درباره محمد (ص) مطالبی شنیده‌اند تصمیم بگیرید که همه درباره پیامبر یک نواخت صحبت کنید و اختلافی نداشته باشید و یکی گفته دیگری را تکذیب نکند و دیگری گفته او را رد ننماید، بعد خطاب به ولید گفتند مطلبی بگو و رأیی بده او گفت شما پیشنهاد نمائید، گفتند پس گوش کن ما میگوییم محمد (ص) کاهن است، ولید گفت او کاهن نیست، من کاهنان را دیده‌ام سخن او چون زمزمه‌های کاهنان و سحر ایشان نیست، گفتند پس بگوییم که جن زده است، ولید گفت جن زده هم نیست ما جن زدگی را دیده‌ایم و علامات آنرا می‌شناسیم در او وسوسه جن زدگی و اندوه و نگرانی آن حالت دیده نمی‌شود، گفتند پس باید بگوییم شاعر است، ولید گفت شاعر هم نیست زیرا من انواع شعر را از رجز و هزج و بسیط و مقبوض و مقطع آنرا می‌شناسم و گفتاری که او دارد به شعر نمی‌ماند، گفتند ناچار باید بگوییم ساحر و جادوگر است ولید گفت ساحر هم نیست زیرا ما ساحران را دیده‌ایم نه مطالب شیطانی و نه کبر و نخوت ساحران را دارد، گفتند تو خودت چه می‌گوئی گفت بخدا قسم گفتار او دارای شیرینی خاصی است ریشه و شاخه آن همه‌اش پر بار است و بهر حال هر چه که شما بگویید معلوم میشود که بیهوده و باطل است، ظاهراً نزدیک تر از همه همان کلمه ساحر است بگویید محمد (ص) ساحری است که میان انسان و پدرش و برادرش و میان انسان و همسرش و خویشاوندانش جدائی می‌افکند، قریش با این تصمیم پراکنده شدند و هنگامی که مردم برای حج آمدند آنها را از تماس با محمد (ص) بر حذر می‌داشتند و می‌گفتند ساحر است.

خداوند متعال درباره ولید بن مغیره این آیات را نازل فرمود «ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا، تَا آيَه سَأُضِلِّيهِ سَيَقَرُّ» (آیات ۱۲ تا ۲۷ سوره ۷۴ مدثر) همچنین درباره افرادی که با او جمع شده و گفتار الهی را میخواستند منطبق بر یکی از آن مطالب نمایند این آیات را نازل فرمود، الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ فَو رَبَّكَ

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۹۰

(۱) لَسِيَّاتُكُم مَّجْمَعِينَ «آیات ۹۱ و ۹۲ سوره ۱۵ حجر» (کسانی که قرآن را پاره‌های سحر و دروغ می‌پنداشتند و سوگند به پروردگارت که در این باره از همه شان خواهیم پرسید» با همه این کارها مردم در مراسم حج آن سال متوجه پیامبر (ص) شدند و موضوع در سراسر شهرهای عربستان منتشر گردید.

ابو عبد الله الحافظ از ابن عباس روایت می‌کند که نصر بن حارث بن کلدی که از شیاطین قریش بود و آشکارا با پیامبر (ص) دشمنی می‌ورزید و او را آزار می‌رساند میان قریش پیا خاست و گفت برای شما گرفتاری و بلایی پیش آمده است که نظیر و مانندی نداشته است، محمد در حالیکه نوجوانی بود از همه شما راست گفتارتر و امین تر بود و همه از او و رفتارش خشنود بودید اکنون که

مویهای شقیقه‌اش کم و بیش سپید شده و آیین و دینی برای شما آورده است می‌گوئید ساحر است و حال آنکه بخدا سوگند که ساحر نیست ما جادوگران و کارهای شیطانی و غرور ایشان را دیده‌ایم، بعد گفتید کاهن است و حال آنکه ما کاهنان و حال ایشان را می‌شناسیم و گفتارهای مسجع آنها را شنیده‌ایم و بخدا قسم محمد کاهن نیست، گفتید شاعر است شاعر هم نیست ما انواع شعر را شنیده‌ایم. گفتید مجنون و جن زده و دیوانه است و حال آنکه هیچیک از حالات جن زده‌گان از قبیل وسوسه و اندوه و نگرانی در او نیست و بهر حال این کاری بس بزرگ است بفکر خود باشید و چاره‌ی برای آن بیندیشید.

ابو عبد الرحمن سلمی و ابو عبد الله الحافظ از جابر بن عبد الله روایت می‌کند که ابو جهل در مجلس بزرگان قریش گفت، کار محمد (ص) همه جا منتشر شده است، خوب است مردی که عالم به سحر و کهنات و شعر باشد پیدا کنید که با او صحبتی کند و نتیجه را برای ما روشن کند. عقبه گفت من گفتار ساحران و کاهنان و شاعران را شنیده‌ام و به آن علم‌ها واردم و اگر محمد (ص) چنین باشد بر من پوشیده نمی‌ماند و نزد محمد (ص) آمد و گفت آیا تو بهتری یا هاشم؟ آیا تو بهتری یا عبد المطلب؟ آیا تو بهتری یا عبد الله؟ محمد (ص) جواب او را نداد، عقبه گفت چرا پروردگاره‌های ما را دشنام می‌دهی و پدران ما را گمراه میدانی، اگر ریاست می‌خواهی ما همه پرچم فرماندهی را بتو می‌سپاریم و برای

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۹۱

(۱) تمام عمر ریاست ما را بعهده بگیر، اگر در جستجوی زن هستی ما ده دختر از خانواده‌های اصیل قریش را به همسری تو میدهیم، اگر نیازمند مال هستی برای تو آن قدر مال گرد می‌آوریم که خود و بازماندگانت بی‌نیاز گردید، پیامبر (ص) همچنان ساکت بود و پاسخی نداد، چون گفتار عقبه تمام شد پیامبر (ص) این آیات را خواند.

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، حم، تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ، تا این که به این آیه رسید فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَ ثَمُودَ» (بنام خداوند بخشنده مهربان، حم، فرو فرستادنی است از خدای بخشنده مهربان، کتابی است که آیات آن تفصیل داده شده است، قرآنی عربی برای گروهی که میدانند، ... و اگر روی گردانیدند، بگو شما را بیم میدهم از صاعقه‌ی که چون صاعقه عاد و ثمود است) آیات ۱ و ۱۳ سوره ۴۱.

در این هنگام عقبه بعلاقت سکوت دست بر دهان خود گذاشت و پیامبر را بحق رحمان سوگند داد که دیگر قرآن نخواند، و بسراغ قوم خود هم نرفت و از ایشان کناره گرفت ابو جهل به قریشیان گفت به خدا قسم عقبه شیفته محمد (ص) شده است و خوراکی که محمد (ص) به او داده او را خوش آمده است و این بواسطه نیاز و حاجت عقبه به مال و دارائی است. بیائید با هم آنجا برویم و نزد او آمدند.

ابو جهل گفت می‌بینم که شیفته محمد (ص) شده‌ای و از کار او خوش آمده است اگر نیازی داری برایت مال جمع کنیم تا از غذای محمد (ص) بی‌نیاز گردی؟ عقبه خشمگین شد و سوگند خورد که با محمد (ص) اصلاً صحبتی نکرده است، آنگاه گفت شما میدانید که من از زمره ثروتمندان قریش هستم، من پیش او رفتم و داستان ملاقات خود را برای ایشان گفت و اضافه کرد که محمد (ص) پاسخ مرا به مطلبی داد که به خدا نه سحر است و نه شعر و نه کهنات و آیات را برای ایشان خواند و گفت که محمد را به رحمن سوگند دادم که دیگر نخواند و شما میدانید که او اگر سخنی بگوید دروغ نمی‌گوید و می‌ترسم که عذاب

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۹۲

(۱) الهی بر شما نازل شود.

ابو عبد الله الحافظ از محمد بن کعب روایت می‌کند که عتبه بن ربیع از بزرگان قریش و مردی بردبار بود، روزی که در انجمن قریش نشسته بود و پیامبر هم تنهایی در گوشه‌ای از مسجد بود، به قریش گفت آیا مناسب است که بر خیزم و پیش او بروم و با او صحبت کنم و کارهایی پیشنهاد نمایم که شاید بپذیرد و دست از سرما بردارد؟ گفتند آری.

عته برخاست و کنار پیامبر رفت و نشست و درباره تقدیم مال و ملک و چیزهای دیگر صحبت کرد چون گفتارش تمام شد پیامبر فرمود حالا- گوش کن، گفت گوش می‌کنم و پیامبر (ص) سوره حم فصلت را خواندند و عته چون آنرا شنید سکوت کرد دستهایش را به پشت خود نهاد و در حالیکه تکیه داده بود همچنان گوش میداد تا پیامبر به آیه سجده رسید و سجده نمود، آنگاه به عته فرمود شنیدی؟ گفت آری، پیامبر گفت خودت میدانی و این، عته برخاست و نزد دوستان خویش رفت یکی از ایشان گفت بخدا قسم چهره عته غیر از آن وقتی است که رفت، چون نشست گفتند چه خبر؟ گفت و الله من گفتاری شنیدم که هرگز مانند آن نشنیده‌ام نه شعر است نه سحر است و نه کفایت، ای گروه قریش این که می‌گوییم بشنوید و اطاعت کنید این مرد را با کار خودش واگذارید و از او کناره‌گیری کنید بخدا قسم در این گفتاری که از او شنیدم خبری بزرگ است، اگر عربها او را از میان بردند که وسیله غیر خودتان از او خلاص می‌شوید اما اگر او بر عرب چیره شود در آن صورت فرمان روایی او فرمان روایی شما و عزت او عزت شماست و شما بوسیله او کامیاب خواهید شد، گفتند او با زبان خود ترا جادو کرده است عته گفت نظر من این است شما هر چه می‌خواهید انجام دهید و سپس شعری از ابو طالب در مدح عته آورده‌اند.

ابو عبد الله بن یوسف اصفهانی از ابن عمر روایت می‌کند که چون پیامبر (ص) سوره فصلت را برای عته بن ربیعہ قرائت فرمود نزد دوستانش آمد و گفت امروز از من اطاعت کنید بعدا اگر می‌خواهید سرکشی نمائید خود دانید، بخدا سوگند من از این مرد امروز گفتاری شنیدم که دو گوش من هرگز چنان گفتاری

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۹۳

(۱) نشنیده است و نفهمیدم که در چه حالی هستم.

ابو عبد الله الحافظ از زهری روایت می‌کند که گفت ابو جهل و ابو سفیان و اخنس بن شریق شبی برای اینکه به قرآن خواندن پیامبر گوش دهند پنهان از یک دیگر پشت دیوارهای خانه پیامبر رفته بودند، زیرا آن حضرت شبها در خانه نماز شب می‌خواند، آنها شب را تا سحر همانجا ماندند چون سپیده دمید هر یک پی کار خود میرفت که در راه بیکدیگر برخوردند و هر یک دیگری را شماتت کرد که اگر بعضی از افراد کم عقل ترا ببینند خیال می‌کنند محمد (ص) بر حق است، و قرار گذاشتند که این کار تکرار نشود اما شب بعد هم هر یک از ایشان برای شنیدن آمده بود و سپیده دم اتفاقا بیکدیگر برخوردند و مطالب قبل را تکرار نمودند، شب سوم هم همچنان از نیمه شب تا سپیده دم برای گوش دادن به قرآن شب زنده داری کرده بودند، بالاخره گفتند چاره‌ای نداریم نذر میکنیم که این کار را انجام ندهیم و نذر و پیمان بستند، صبح اخنس بن شریق عصای خود را بدست گرفت و روانه خانه ابو سفیان شد و از او پرسید نظرت درباره مطالبی که از محمد (ص) شنیدی چیست؟ گفت این آیات را می‌شناسم که الهی است و میدانم که مقصود از آن چیست؟ اخنس گفت من هم همینطور می‌اندیشم، بعد به خانه ابو جهل رفت و به او گفت نظرت درباره مطالبی که از محمد (ص) شنیدی چیست؟ گفت چه شنیده‌ام! عجیب است ما و فرزندان عبد مناف در شرف منازعه می‌کردیم، اگر آنها مردم را اطعام می‌کردند ما هم اطعام مینمودیم اگر از مردم باری بر میداشتند ما هم بر می‌داشتیم اگر به مردم چیزی می‌بخشیدند ما هم می‌بخشیدیم اگر بر اسب سوار می‌شدیم همچون دو اسب مسابقه بودیم (برابر و مساوی بودیم) حالا آنها میخواهند مدعی شوند که پیامبری دارند و به او وحی میشود ما کجا می‌توانیم این مطلب را جبران کنیم بخدا سوگند هرگز به او ایمان نمی‌آوریم و هرگز او را تصدیق نخواهیم کرد، و اخنس از پیش او برخاست.

ابو عبد الله الحافظ از مغیره بن شعبه روایت می‌کند که گفت نخستین بار که پیامبر (ص) را شناختم چنین بود که من و ابو جهل در یکی از کوچه‌های مکه میرفتیم که رسول خدا را دیدیم، پیامبر (ص) به ابو جهل فرمود: ای ابو حکم

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۹۴

(۱) بشتاب بسوی خدا و رسول خدا من ترا بسوی خدا دعوت می‌کنم، ابو جهل گفت آیا تو از سرزنش خدایان ما دست بر

میداری؟ غیر این است که تو میخواهی ما شهادت بدهیم که رسالت را تبلیغ کردی، من گواهی میدهم که رسالت خود را تبلیغ کردی بخدا قسم اگر علم داشته باشم که آنچه تو میگویی حق است باز هم بتو نخواهم گروید. پیامبر (ص) رفت و ابو جهل رو بمن کرد و گفت و الله من میدانم که آنچه او می گوید حق است اما فرزندان قصی را چه کنیم؟ گفتند پرده داری از ماست گفتیم باشد گفتند ریاست انجمن قریش از ما باشد گفتیم باشد، گفتند پرچم اصلی قریش باید دست ما باشد گفتیم باشد، گفتند سقایت از آن ماست گفتیم باشد در عین حال اگر آنها به مردم اطعام کردند ما هم کردیم اکنون که سواران ممکن است بیکدیگر برخوردند (کنایه از اینکه بهر حال تقریباً مساوی هستیم) آنها میگویند نبوت و نبی از ماست، نه، بخدا قسم این کار را دیگر نمیکنیم.

«باب: ذکر اسلام ابی ذر غفاری و آنچه در داستان اوست از تنزیه برادرش که شاعر رسول خدا بوده از آنچه درباره‌اش گفته‌اند و اعتراف او به اعجاز قرآن و اینکه ابو ذر یک ماه فقط آب زمزم میخورد و می‌آشامد تا سر حال شد»: ۵۸

ابو عبد الله حافظ از ابو ذر روایت می کند که میگفت از میان قبیله خود غفار بیرون آمدیم چون آنها جنگ در ماههای حرام را حلال می دانستند، من و برادرم انیس و مادرم با هم راه افتادیم و پیش دائی خود رفتیم که مردی ثروتمند و محترم بود، دائی ما بما نیکی کرد و گرامی داشتمان، اما قوم او بما رشک بردند و به دائی ما گفتند وقتی که از خانه بیرون میروی انیس آهنگ بد در سر می‌پروراند، دائی ما آنچه که گفته بودند بما گفت و شروع به بد رفتاری کرد من گفتم دائی جان با این کار خود خوبی‌های گذشته‌ات را از بین بردی و از این پس ما این جا نمی مانیم، شتران خود را آماده ساختیم و بار بر آنها گذاشتیم در این حال دائی ما جامه بر خود پوشیده بود و میگریست، ما براه افتادیم و نزدیک مکه فرود آمدیم، انیس شتران را در قمار باخت ناچار نزد کاهنی آمدیم و او حق به انیس داد و شتران ما را پس دادند. ابو ذر گفت من سه سال پیش از اینکه با رسول خدا دیدار کنم نماز میخواندم گفتم برای چه کسی نماز میخواندی؟ گفت برای

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۹۵

(۱) خدا گفتم بکدام سمت نماز میخواندی؟ گفت هر طرف که می‌شد و شبها تا دیر وقت عبادت میکردم و بعد هم مانند جامه‌ای بزمین می‌افتادم و آفتاب که بر من میافتاد دوباره برمیکشتم، انیس روزی گفت من در مکه کاری دارم تو دست از من بدار و همین جا باش تا برگردم، انیس به مکه رفت و دیر آمد گفتم چه چیز ترا این همه معطل کرد؟ گفت در مکه مردی را دیدم که میگوید خداوند او را با دین مخصوصی فرستاده است، گفتم مردم در این باره چه می‌گویند؟ گفت میگویند یا شاعر است یا ساحر و یا کاهن. انیس گفت من گفتار کاهنان را شنیده‌ام، و گفتار این مرد مثل گفته کاهنان نیست، گفتار او را با گفته‌ها و سروده‌های شعرای بزرگ هم سنجیدم و بخدا قسم هیچکس نمی‌تواند بگوید که کلام او شعر است و بهر حال او مردی است که راست می‌گوید و مردم دروغ میگویند، گفتم حالا تو به من کاری نداری که بروم او را ببینم، گفت برو ولی از اهل مکه بر حذر باش زیرا بر او خشمگین هستند و همه برایش چهره عبوس گرفته‌اند، من براه افتادم تا به مکه رسیدم مردی از اهالی مکه را دیدم گفتم این کسی که میگوئید صائبی است کجاست؟ او اشاره‌ی کرد، و اهل درّه با هر چه که بدستشان میرسید از قبیل تکه استخوان یا تازیانه بجان من افتادند بطوری که از هوش رفتم و وقتی برخاستم مثل مجسمه‌ی خون آلود و سرخ بودم، خود را به مسجد رساندم و در زمزم رفتم تا هم آب بیاشامم و هم خون‌های بدن خود را بشویم بعد کنار کعبه رفتم و میان پرده‌های آن پناه بردم، مجموعاً سی شبانه روز در مسجد بودم و هیچ خوراکی بجز آب زمزم نداشتم و نخوردم، من چاق و سرحال شدم بطوری که شکم پی گرفته و چربی دار شده بود و با وجود گرسنگی اصلاً لاغر هم نشده بودم، در همان ایام شبی مهتابی و روشن که اهل مکه همه در خواب بودند فقط دو نفر زن در حالیکه اساف و نائله (نام دو بت است که یکی مرد و دیگری زن بوده است) را میخواندند مشغول طواف بودند و بین طواف از کنار من گذشتند، من گفتم چرا نام این بت‌ها را میبرید و حال آنکه یکی از آن دو با دیگری تماس جنسی نا

مشروع گرفته است، و آن دو زن از گفتار خود دست برداشتند، من گفتم آنها مثل چوب هستند و من به آنها کنیه و لقبی نمیدهم، آن

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۹۶

(۱) دو شروع به داد و بیداد کردند و فرار نمودند و می گفتند ای کاش کسی از مردان ما این جا می بود، در همین حال پیامبر (ص) و ابو بکر در حالیکه از کوه پایین می آمدند با آنها برخوردند پیامبر از آنها پرسید چه شده است، چرا این قدر ترسان هستید؟ گفتند مردی از دین برگشته میان کعبه و پرده های آن پنهان شده است، پیامبر فرمود چیزی هم گفت؟ گفتند کلمه یی میگوید که دهان پر کن است، پیامبر و ابو بکر هم آمدند و به حجر الاسود دست کشیدند و بعد هم طواف کردند و نماز خواندند چون نماز پیامبر تمام شد نزد او رفتم و نخستین کسی بودم که بروش اسلامی سلام دادم و پیامبر در پاسخ فرمود «السلام علیک و رحمة الله»

سپس فرمود از کدام قبیله ای؟ گفتم از غفار، پیامبر دست خود را اول دراز کرد ولی بعد دست خود را روی چهره خویش نهاد، با خود گفتم لابد از اینکه از قبیله غفار هستم خوشش نیامد، من دست خود را دراز کردم تا دست پیامبر را بگیرم دوستش (ابو بکر) دست مرا کنار زد و بهر حال او به حالات پیامبر از من آشناتر بود، سپس پیامبر سر خود را بلند کرد و فرمود چند وقت است که اینجا هستی؟ گفتم حدود سی شبانه روز است فرمود چه میخوردی و کسی برایت خوراکی می آورد؟ گفتم خوراکی غیر از آب زمزم نداشتم و بقدری هم چاق شدم که شکم من چربی گرفته است و با وجود نخوردن غذا احساس گرسنگی هم نمیکنم، پیامبر (ص) فرمود آب زمزم مبارک و فرخنده است، این آب سیر کننده و داروی بیماریهاست، ابو بکر گفت ای رسول خدا اجازه بده امشب برای خوراک و غذا پیش من باشد و هر دو براه افتادند من هم همراه ان دو رفتم، ابو بکر در خانه ای را گشود و داخل شدیم و برای من کشمش و انجیر خشک طائف آورد و این نخستین غذایی بود که در مکه خوردم، بعد از گرسنگی بسیار، سپس خدمت پیامبر (ص) رسیدم فرمودند من به سرزمین نخلستانی که خیال میکنم یثرب است هجرت خواهم کرد و تو بعنوان مبلغ بسوی قوم خود برو شاید خداوند بوسیله تو سودی بآنها برساند و ترا هم پاداش عنایت کند، من براه افتادم و پیش برادرم انیس رفتم، بمن گفت چه کردی؟ گفتم پیامبر را تصدیق کردم و مسلمان شدم گفت من هم نمی توانم از دین تو بگذرم و من هم مسلمان شدم و به اسلام تصدیق کردم سپس

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۹۷

(۱) پیش مادرمان رفتیم او هم گفت از دین شما نمی گذرم و اسلام آورد آنگاه راه افتادیم تا به قبیله خود غفار رسیدیم پیش از آنکه پیامبر (ص) وارد مدینه شوند نیمی از قبیله ما مسلمان شدند و خفاف بن ایما بن رخصه غفاری بر آنها امامت میکرد، سرپرست قبیله گفت هنگامی که پیامبر (ص) به مدینه بیایند همه ما اسلام خواهیم آورد، و چون پیامبر به مدینه آمدند همه قبیله اسلام آوردند و گفتند ای پیامبر خدا ما همانگونه که برادران قبیله اسلم اسلام آوردند اسلام می آوریم پیامبر فرمود خداوند قبیله غفار را مشمول غفران خود فرماید و قبیله اسلم را سلامتشان بدارد.

این حدیث را مسلم در صحیح خود روایت کرده است، ابو عبد الله الحافظ با اسناد خود از ابو ذر روایت می کند که گفت من چهارمین نفری بودم که مسلمان شدم پیش از من سه نفر دیگر مسلمان شده بودند من خدمت پیامبر رسیدم و گفتم سلام بر تو باد ای رسول خدا، گواهی میدهم که خدایی جز خدای یکتا نیست و محمد (ص) بنده و فرستاده اوست، در چهره پیامبر (ص) خوشنودی و شادی را دیدم.

«باب اسلام حمزة بن عبد المطلب و موعظه و اندرز پیامبر (ص) به او که بآن وسیله خداوند ایمان را در دل او افکند» ۵۹

ابو عبد الله الحافظ از محمد بن اسحق روایت می‌کند که مردی از قبیله اسلم برایش چنین گفته بوده است که روزی ابو جهل در کنار کوه صفا بر پیامبر (ص) اعتراض کرد و بآن حضرت دشنام داد و او را سخت بیازرد و نسبت به دین پیامبر معایبی بر شمرد که او را ناخوش آمد، پیامبر موضوع را با حمزه در بین گذاشت، حمزه بسراغ ابو جهل رفت و بالای سر او ایستاد و ناگاه کمان خود را بلند کرد و چنان محکم بر سر او کوبید که زخمی گران برداشت، گروهی از قریشیان بنی مخزوم به یاری ابو جهل برخاستند و به حمزه گفتند چه شده است مثل اینکه تو هم آیین محمد (ص) را پذیرفته‌ای، حمزه گفت اگر چنین هم باشد چه کسی جرأت دارد و می‌تواند که مرا منع کند؟ و حال آنکه بر حق بودن او برای من روشن شده است، گواهی میدهم که او فرستاده خداست و آنچه می‌گوید حق است، من از

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۹۸

(۱) آن دست بر نمیدارم اگر راست می‌گوئید و زورتان میرسد مرا از این کار باز دارید.

ابو جهل دخالت کرد و گفت حمزه را آزاد بگذارید من مقصرم زیرا به برادرزاده‌اش دشنام‌های زشت دادم، و چون حمزه اسلام آورد قریش دانست که پیامبر (ص) گرامی‌تر و نیرومندتر گردید و از پاره‌یی از آزارها دست برداشتند، حمزه هم در این باره اشعاری سروده است.

ابن اسحق می‌گوید چون حمزه به خانه خود برگشت شیطان بر او ظاهر شد و گفت تو که از سروران قریش هستی این مرد از دین برگشته (کنایه از محمد ص) را پیروی کردی و از دین پدران خود برگشتی؟ مرگ برای و بهتر از این کاری است که کردی، و همچنان حمزه را بر می‌آغالید، حمزه با خود گفت چکنم، آنگاه متوجه خدا گردید و عرض کرد پروردگارا اگر آیین محمدی رهنمود است دلم را به تصدیق آن وادار و گر نه برای من راه بیرون شد از آن چه را که در آن افتاده‌ام فراهم کن، و آن شب را با وسوسه‌های شیطان صبح کرد و چنان شبی بر او نگذشته بود، در اول بامداد به حضور پیامبر آمد و گفت ای برادر زاده در کاری افتاده‌ام که راه بیرون شدن آنرا نمی‌دانم و برای کسی مثل من سرگردانی در حالی که نمیدانم گمراهی یا رستگاری است دشوار است؟ لطفا سخنی با من بگو که سخت مایل به شنیدن سخنان تو هستم.

پیامبر (ص) متوجه حمزه شد و او را پند و اندرز داد گاه او را می‌ترساند و گاه به او مژده میداد در اثر گفتار پیامبر، خداوند ایمان را در دل حمزه افکند و گفت گواهی میدهم برآستی که تو راست گویی، آیین خود را آشکار ساز بخدا قسم اگر آنچه که زیر آسمان است از من باشد دیگر دوست ندارم که به آیین قبلی خود باشم و حمزه رضی الله عنه از آنانی بود که خداوند دین خود را بآنان عزیز و استوار فرمود. پایان جلد اول

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۲۹۹

(۱) بسم الله الرحمن الرحيم

تعليقات و حواشی

۱ صفحه ۷۲ «پیامبر شما (ص) روز دوشنبه متولد شد» یعقوبی مورخ شهیر قرن سوم هجری از قول حضرت صادق (ع) نقل می‌کند که تولد حضرت پیامبر (ص) سپیده دم جمعه بوده است. ص ۷ ج ۲ چاپ بیروت ۱۹۶۰.

کلینی محدث بزرگ شیعه می‌گوید، «پیامبر (ص) جمعه دوازدهم ربیع الاول عام الفیل هنگام ظهر و به روایتی سپیده دم متولد شد» ص ۳۲۳ ج ۲ چاپ علمیه اسلامیة تهران.

طبرسی متوفی ۵۴۸ در اعلام الوری می‌گوید «حضرت رسول (ص) روز جمعه هفدهم ربیع الاول عام الفیل هنگام طلوع آفتاب متولد شد» ص ۳ ترجمه اعلام الوری به قلم استاد دانشمند آقای عزیز الله عطاردی چاپ اسلامیة ۱۳۹۰.

علامه مجلسی در بحار می‌گوید «شیعیان تقریباً همگی اتفاق دارند که تولد پیامبر (ص) روز جمعه ۱۷ ربیع الاول بوده است.» صفحات ۲۴۸ تا ۲۵۲ ج ۱۵ بحار چاپ آقای آخوندی.

۲ صفحه ۷۵ «گفت از آن زمان که آدم میان روح و جسد بود» برای اطلاع از این روایت و نظایر آن در کتب شیعه مراجعه شود به ص ۲ ج ۱۵ بحار، و در بسیاری از روایات شیعه امیر المؤمنین علی (ع) و حضرت زهرا و امامین همامین حسنین (ع) هم ذکر شده‌اند.

۳ صفحه ۸۱ «آنچه درباره حفر زمزم آمده است» در منابع شیعی مراجعه شود به صفحات ۲۲۵ و ۲۲۶ ج اول فروع کافی، و توضیحاتی که علامه مجلسی در صفحه ۱۶۷ ج ۱۵ بحار داده است و به ص ۴۶۵ ج ۳ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید چاپ بیروت.

۴ ص ۸۴ «نذر عبد المطلب» شاید بدون مبالغه بهتر و ارزنده‌تر مأخذ شیعه که مسأله نذر جناب عبد المطلب در آن نقل شده است. کتاب ارزشمند عیون اخبار الرضا (ع) تألیف شیخ صدوق متوفی ۳۸۱ قمری باشد، شیخ ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۳۰۰

(۱) صدوق از حضرت امام علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه روایت نسبتاً مشروحو در این مورد نقل می‌کند، در این روایت هیچگونه اشاره‌یی به رفتن کنار هبل و استمداد از سجاع کاهنه نیست، بلکه عاتکه دختر عبد المطلب پیشنهاد می‌کند که میان عبد الله و شتران قرعه کشی شود.

برای مقایسه و اطلاع از آن مراجعه شود به صفحات ۲۱۰ تا ۲۱۲ ج ۱ عیون اخبار الرضا چاپ ۱۳۷۷ قمری دار العلم قم. ۵ ص ۸۶ «باب ازدواج آمنه دختر وهب با عبد الله بن عبد المطلب» در این مورد مفصل و مبسوطتر روایتی که این بنده در منابع شیعی دیده‌ام روایت ابو الحسن بکری است که در صفحات ۹۹ تا ۱۰۴ جلد پانزدهم بحار چاپ آخوندی آمده است. در مورد برخورد عبد الله و زنی که از او خواست با او ازدواج کند مراجعه کنید به ص ۱۹ جلد اول مناقب ابن شهر آشوب چاپ نجف.

۶ ص ۸۹ «که گفت مردی یهودی در مکه سکونت داشت» به نقل از امالی شیخ طوسی در ص ۲۶۱ ج ۱۵ بحار الانوار آمده است و اندک تفاوتی دارد از جمله اینکه در روایت شیخ طوسی مردی از اهل کتاب ذکر شده است نه یهودی. و برای اطلاع بیشتر مراجع شود به ص ۹۰ امالی شیخ طوسی. و به ص ۹۱ فروع کافی. ۷ صفحه ۹۱ «چون عبد المطلب آمد آمنه اخبار را به او گفت» ...

شبهه و نظیر این روایت در بحار از خرایج نقل شده است ولی در آن صحبتی از بردن عبد المطلب نوزاد را به داخل کعبه و ایستادن کنار هبل نیامده است و مراجعه کنید به ص ۲۷۱ تا ۲۷۲ ج ۱۵ چاپ آخوندی. ۸ صفحه ۹۳ (تبع براه افتاد و آهنگ خرابی کعبه ...)

در این مورد در روایات شیعی، در مناقب ابن شهر آشوب صفحات ۱۱ و ۱۲ ج ۱ و به نقل از مناقب و عدد در ص ۲۲۳ ج ۱۵ بحار روایتی شبیه این روایت آمده است، با این تفاوت که بیماری تبع را چرکین شدن چشم و گوش و بینی دانسته است. ۹ صفحه ۹۳ صنعا:

شهر بزرگ و مرکز یمن، امروز هم پایتخت جمهوری عربی یمن شمالی است، برای اطلاع از منازل میان مکه و صنعا مراجعه کنید به ص ۹۶-۹۷ ترجمه البلدان یعقوبی به قلم مرحوم دکتر محمد ابراهیم آیتی و ص ۱۲۹ ترجمه تقویم البلدان ابو الفداء به قلم آقای عبد المحمد آیتی و به صفحات ۳۸۷ تا ۳۹۴ جلد پنجم معجم البلدان چاپ محمد امین خانجی مصر ۱۹۰۶ میلادی. ۱۰ صفحه ۹۴ «عبد المطلب دو دستگیره در کعبه را گرفت ...»

این موضوع و اشعار عبد المطلب و رفتن او برای مطالبه دویست شترش به طور مشروح و مفصل در صفحات ۱۳۳ تا ۱۳۹ از ج ۱۵ بحار از قول شیخ طبرسی نقل شده است و هم مراجعه کنید به

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۳۰۱

(۱) صفحات ۵۴۰ تا ۵۴۲ جلد دهم تفسیر مجمع البیان چاپ استاد سید هاشم رسولی محلاتی، بیروت ۱۳۷۹ ه. ق و به ص ۱۷۶ علل الشرائع که در آن به آبله اشاره شده است.

۱۱ صفحه ۹۹: «اخبار مربوط به لرزه ایوان انوشیروان و ...»

این مسأله و موضوع عبدالمسیح و سطح در اعلام الوری به علام الهدی اثر ارزنده شیخ طبرسی نسبتاً مفصل آمده است مراجعه شود به صفحات ۱۰ تا ۱۲ ترجمه کتاب مذکور به نام زندگانی چهارده معصوم به قلم دانشمند محترم آقای عزیز الله عطاردی چاپ اسلامیة ۱۳۹۰ ق.

و مختصرتر در صفحات ۸ و ۹ جلد دوم تاریخ یعقوبی چاپ بیروت ۱۹۶۰ میلادی، و هم در صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳ کمال الدین که مرحوم علامه مجلسی هم در صفحات ۲۶۳ تا ۲۶۷ ج ۱۵ بحار ضمن شرح و توضیح آن را آورده است.

۱۲ صفحه ۱۰۱ «در شیرخوارگی و دایه و پرستار رسول خدا (ص)» در منابع شیعی از جمله در کتاب فضایل به نقل از واقدی نام پسران حلیمه که برادران شیری پیامبر (ص) بوده‌اند ضممه و قزه ذکر شده است، هر چند مرحوم علامه مجلسی در ص ۳۵۷ بحار (ج ۱۵ چاپ آخوندی) می‌گوید به اصل خبر کتاب فضایل چندان اعتمادی ندارد. درباره چگونگی آمدن حلیمه سعیدیه به مکه و آثار خیر و برکت وجود مقدس حضرت ختمی مرتبت (ص) در منابع شیعی مراجعه شود به صفحات ۳۳۰ تا ۳۷۹ همان جلد بحار که مجموعه روایاتی از کتب عمده شیعه جمع آوری شده است.

درباره بی‌اعتباری داستان شکافتن سینه و شکم رسول خدا (ص) و وزن کردن آن حضرت نیز مراجعه شود به ص ۳۵۳ همان جلد بحار و پاورقی حضرت آقای ربانی شیرازی.

۱۳ صفحه ۱۰۸ «پروردگارا اگر محمد (ص) پیدا نشود تمام قوم من ...»

این اشعار و مطالب قبل و بعد آن و گفتار حلیمه با پیر مرد عرب و گفتگوی او با عبدالمطلب، از کتاب المنتقی فی مولود المصطفی تألیف کازرونی در بحار ص ۳۹۴ همان جلد آمده است.

۱۴ صفحه ۱۱۱ «از محمد بن جبیر بن مطعم روایت شده است که پیامبر (ص) می‌فرمود برای من چند نام است ...»

از همین راوی در اعلام الوری، اثر نفیس طبرسی هم آمده است (ص ۶ ترجمه آن) و هم در کتاب المنتقی آمده است به نقل مجلسی در ص ۱۲۹ ج ۱۶ بحار چاپ آخوندی. همچنین برای اطلاع از اسامی و القاب رسول خدا که در قرآن مجید آمده است به ص ۵ ترجمه اعلام الوری مراجعه شود.

۱۵ صفحه ۱۱۵: «از ابن عباس روایت شده است ... خداوند مردم را به دو گروه تقسیم کرد ...»

در کشف الغمّه اربلی صفحات ۴ تا ۶ به نقل از دلائل النبوة بیهقی آمده است (این نکته نشان دهنده ارزش دلائل النبوه هم هست) و به نقل از آن کتاب در ص ۱۲۰ ج ۱۶ بحار آمده است.

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۳۰۲

(۱) ۱۶ صفحه ۱۱۸: ام سلمه می‌گوید پیامبر (ص) سپس این آیه را تلاوت فرمود ...:

برای اطلاع از روایات نسب حضرت ختمی مرتبت (ص) مراجعه شود به مناقب ابن شهر آشوب صفحات ۱۰۶ و ۱۰۷ ج ۱ که عیناً با توضیح فراوان در پاورقی‌ها در صفحات ۱۰۴ تا ۱۰۷ ج ۱۵ بحار چاپ آخوندی آمده است، ارجوزه مانندی هم در هشت بیت در پاورقی ص ۱۰۶ همان منبع آمده است، و برای اطلاع بیشتر مراجعه فرمایید به صفحات ۱۱۸ تا ۱۲۲ ج ۲ تاریخ یعقوبی چاپ بیروت

۱۹۶۰ میلادی.

۱۷ صفحه ۱۲۱ «اسامی دختران عبد المطلب...»

در صفحات ۱۵۴ تا ۱۵۵ جلد ۱۵ بحار از کتاب فضایل شاذان بن جبرئیل نام پنج نفر از دختران عبد المطلب و اشعاری که در مرثیه پدر سروده‌اند آمده است، عاتکه، صفیه، بزه، اروی، آمنه، در ص ۲۱۸ ترجمه اعلام الوری شش نفر آمده است (امیمه، ام حکیم، بزه، عاتکه، صفیه، اروی).

۱۸ صفحه ۱۲۱ «مرگ عبد الله و آمنه و عبد المطلب».

برای مقایسه و اطلاع مراجعه شود به صفحات ۸ تا ۱۰ ترجمه اعلام الوری که در کمال اختصار به بسیاری از روایات این بخش تصریح شده است.

یاد آوری این نکته هم لازم است که از حضرت امام جعفر صادق (ع) روایت شده است که عبد المطلب در قیامت با سیماء پیامبران و هیبت پادشاهان مبعوث می‌شود و به تنهایی مبعوث خواهد شد که در روزگار خود تنها مرد متدین بود، در این زمینه روایات دیگری هم از همان حضرت نقل شده است. مراجعه کنید به صفحات ۴۴۶ و ۴۴۷ ج اول اصول کافی.

۱۹ صفحه ۱۲۴ «مجموعه ابواب صفحات پیامبر (ص)».

در منابع کهن شیعی بهتر توصیفی که این بنده از چهره و اندام حضرت ختمی مرتبت دیده است، توصیفی است که یعقوبی در ص ۱۱۶ ج ۲ تاریخ خود آورده است چاپ ۱۹۶۰ میلادی بیروت، البته بدون اینکه روایتی از کسی نقل کند، و مفصل‌تر مجموعه باب هشتم بحار الانوار (از جلد ششم چاپ اول) است که از صفحه ۱۴۴ تا ۱۹۴ جلد شانزدهم چاپ آخوندی است و در آن ۳۳ حدیث آمده است که به مراتب بیش از این مقداری است که بیهقی آورده است، توصیفی که از بیان امیر المؤمنین علی علیه السلام و امام حسن (ع) همراه با شرح مجلسی آمده است بسیار لطیف و دقیق است و به بسیاری از اشعار شاعران هم استناد شده است و ضمن آن به گفتار بزرگانی از اهل سنت چون زمخشری و قاضی عیاض و بیهقی هم اشاره شده است.

۲۰ صفحه ۱۳۰ «صفت موی سپید حضرت پیامبر...»

در مورد تعداد موهای سپید پیامبر (ص) مراجعه کنید به صفحه ۱۹۲ ج ۱۶ بحار الانوار که از امالی شیخ طوسی نقل می‌کند در سر و ریش رسول خدا (ص) بیست تار موی سپید بوده است.

۲۱ صفحه ۱۳۷ «باب صفت مهر نبوت»

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۳۰۳

(۱) در مورد روایات مختلف منابع شیعی درباره مهر نبوت مراجعه شود به مقاله عالمانه استاد محترم آقای دکتر ابو تراب نفیسی استاد دانشگاه اصفهان در شماره پانزدهم نشریه دانشکده الهیات و معارف اسلامی مشهد صفحات ۵ تا ۲۱ تابستان ۱۳۵۴ در آن مقاله نویسنده محترم احادیث و روایات کتابهای اصول کافی کلینی و اکمال الدین شیخ صدوق و امالی شیخ طوسی و بحار الانوار و ناسخ التواریخ را مورد بررسی قرار داده‌اند با توجه به اینکه آقای دکتر نفیسی طیب هستند مقاله ایشان از جهات مختلف قابل استفاده است.

۲۲ صفحه ۱۴۱ حدیث ام معبد.

در صفحات ۳۰ و ۳۱ ترجمه اعلام الوری آمده است. و ص ۹۸ تا ۱۰۲ ج ۱۹ بحار.

۲۳ صفحه ۱۴۴ حدیث هند بن ابی هاله در وصف پیامبر (ص) از چند طریق در بحار الانوار مجلسی آمده است، از معانی الاخبار صدوق در ص ۱۵۴ ج ۱۶ که در آن هم حدیث از حضرت امام حسن (ع) آمده است، از مکارم اخلاقی طبرسی در ص ۱۵۵ همان جلد.

طبرسی (حسن بن فضل، پسر طبرسی بزرگ صاحب مجمع البیان) روایت خود را از قول امام حسن (ع) و امام حسین (ع) نقل می‌کند صفحات ۱۱ تا ۱۳ چاپ بیروت.
از مناقب ابن شهر آشوب در صفحات ۱۸۱-۱۸۲ همان جلد.

هند بن ابی هاله، برادر مادری بزرگوار، حضرت زهرا سلام الله علیهاست که در جنگ جمل همراه امیر المؤمنین علی (ع) بوده و به شهادت رسیده است.

۲۴ صفحه ۱۵۳ «ذکر اخبار مربوط به شمایل و اخلاق پیامبر (ص)» از منابع بسیار خوب شیعه که نزدیک به زمان بیهقی تألیف شده همان کتاب مکارم الاخلاق حسن بن فضل طبرسی است که از ص ۱۵ تا ص ۳۳ چاپ بیروت حاوی روایات مختلف آموزنده است و می‌تواند بهترین سرمشق اخلاق باشد.

و هر کس بخواهد مشروح این اخبار را در منابع مختلف شیعه مطالعه کند باید به باب نهم زندگانی رسول خدا در بحار الانوار مراجعه کند که ۱۶۲ حدیث در آن ذکر شده است و یکصد صفحه است از ص ۱۹۴ تا ۲۹۴ ج ۱۶ چاپ آخوندی.

در همان جلد بحار از ص ۲۹۹ تا ص ۴۰۱، ۹۶ حدیث دیگر در فضائل حضرت ختمی مرتبت آمده است که متضمن بسیاری از مطالبی است که بیهقی نقل کرده است و مقایسه موارد مختلف آن سخن را به درازا می‌کشاند.

۲۵ صفحه ۱۶۸ «و برکتی که در اثر دعای آن حضرت در خوراکی‌ها ظاهر شده است» مراجعه شود به صفحات ۲۳ تا ۴۵ ج ۱۸ بحار الانوار چاپ آخوندی ۳۱ حدیث از کتابهای مختلف شیعه تا آن زمان جمع شده است، از جمله داستان ابو طلحه را از قول انس به نقل از مناقب ابن شهر آشوب آورده است.

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۳۰۴

(۱) ۲۶ صفحه ۱۷۲ ابو بکر می‌گفت به پیامبر گفتم چرا موهای شما سپید شده است؟ از قول ابن عباس در خصال و امالی شیخ صدوق این روایت نقل شده است، در خصال نام سؤال کننده هم که ابو بکر آمده است. ضمناً در آن روایت از سوره اذا الشمس کورت (تکویر) نام برده نشده است و عبارت چنین است «سوره هود، واقعه، مرسلات و عم موی را مرا سپید ساخت» مراجعه شود به ص ۱۴۱ امالی و ص ۹۳ ج اول خصال.

۲۷ صفحه ۱۷۵ «صفت پیامبر (ص) در تورات و انجیل و زبور و کتابهای دیگر آسمانی ...»

در این مورد علاوه بر مطالبی که شیخ طوسی و شیخ طبرسی رضوان الله علیهما در تفسیر تبیان و مجمع البیان ذیل آیات ۸۹ و ۱۰۱ و ۱۲۹ و ۱۴۷ سوره بقره و آیات دیگر از جمله آیه ۱۰۵ سوره ۲۱ (انبیاء) بیان داشته‌اند بدون هیچ تردید بهترین منبع باب دوم زندگی رسول خدا (ص) در بحار الانوار است صفحات ۱۷۵ تا ۱۷۹ ج ۱۵ چاپ آخوندی. کتابهای اختصاصی هم در این مورد از قبیل انیس الاعلام و بشارات عهدین نوشته شده است که می‌توان به آنها مراجعه کرد.

۲۸ صفحه ۱۸۱ «درباره آنچه که از عکس و تصویر پیامبر ...»

بصری: بر وزن کبری: نام دو شهرک است یکی در شام که از نواحی دمشق است و مرکز حوران بوده است و از دیر باز نزد عرب شناخته شده و معروف بوده است، برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به ص ۲۰۸ ج ۲ معجم البلدان یا قوت حموی چاپ ۱۹۰۶ میلادی مصر و به صفحات ۲۷۶ و ۲۷۷ ترجمه تقویم البلدان به قلم استاد عبدالمحمد آیتی چاپ بنیاد فرهنگ. درباره تصویر رسول خدا، به نقل از تفسیر علی بن ابراهیم روایتی از قول حضرت صادق (ع) در ص ۱۴۶ ج ۱۶ بحار آمده است و در آن روایت چنین ذکر شده است که حضرت امام حسن مجتبی تصویر را دیده‌اند، و به مأخذ دیگری دسترس نیافتیم.

۲۹ صفحه ۱۸۷ «شق صدر پیامبر (ص) ...»

همان طور که قبلاً هم اشاره شد در تفاسیر مهم شیعه از قبیل تبیان طوسی صفحات ۳۷۱ تا ۳۷۵ ج ۱۰ چاپ نجف، و مجمع البیان

طبرسی ص ۵۰۸ ج دهم چاپ بیروت، تفسیر علی بن ابراهیم قمی ص ۴۲۸ ج ۲ چاپ ۱۳۸۷ نجف، و تفسیر برهان ص ۴۷۴ ج ۴ چاپ ۱۳۹۴ قم، و تفسیر ابو الفتوح رازی صفحات ۱۱۸ تا ۱۲۲ ج ۱۲ چاپ مرحوم شعرانی، هیچ اشاره‌ی به این موضوع نشده است. اظهار نظر حضرت آقای ربانی شیرازی در ص ۳۵۳ ج ۱۵ بحار چاپ آخوندی هم قبلاً گفته شد که آنرا صحیح نمی‌دانند، مرحوم علامه مجلسی هم ضمن تردید در اصالت این روایت با جمله «و الله اعلم» گفتار خود را تمام می‌کند.

۳۰ صفحه ۱۸۸ «پیشگویی سیف بن ذی یزن ...»

در کتاب اعلام الوری، تألیف طبرسی این روایت از قول بیهقی و از همین کتاب دلائل النبوة نقل شده است و مراجعه شود به ص ۲۰-۱۷ ترجمه آن.

پیش از این کتاب، در اکمال الدین صدوق ص ۱۰۵ و ص ۱۰۷ آمده است و در ص

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۳۰۵

(۱) ۱۵۰-۱۴۶ ج ۱۵ بحار از کتاب فضایل (با توجه به پاورقی) با تفاوت‌هایی آمده است.

۳۱ صفحه ۱۹۲ «استسقاء عبد المطلب ...»

در ص ۴۰۳ ج ۱۵ بحار عینا به همین صورت از کنز الفوائد نقل کرده است، اشعار رقیقه هم نقل شده است و توضیح و شرح کافی برای لغات هم داده شده است.

ذیل همین روایت در بحار تذکر داده‌اند که باید سفر عبد المطلب به دربار سیف بن ذی یزن در سال هفتم ولادت پیامبر (ص) اتفاق افتاده باشد، چون عبد المطلب به سیف گفته است پدر و مادر حضرت پیامبر (ص) مرده‌اند و مرگ آمنه در سال ششم ولادت رسول خدا صورت گرفته است، و هم مراجعه شود به باب پنجم کتاب المنتقی فی مولود المصطفی.

۳۲ صفحه ۱۹۴ «آنچه درباره مهربانی عبد المطلب به پیامبر آمده است ...»

روایت اول ذیل شماره ۸۲ در ص ۱۵۶ ج ۱۵ بحار از کتاب عدد نقل شده است. وصیت عبد المطلب به ابو طالب و اشعاری که سروده است «ای عبد مناف ترا وصیت می‌کنم ...» در ص ۱۵۲ همان جلد بحار از قول واقدی متوفی ۲۰۷ هجری قمری نقل شده است.

۳۳ صفحه ۱۹۵ «آنچه درباره سفر پیامبر (ص) با عموی خود ابو طالب به ...»

در ص ۲۰ ترجمه اعلام الوری طبرسی به نقل از محمد بن اسحاق با اختلاف اندکی در الفاظ آماده است. و در ص ۱۹۳ تا ص ۲۰۳ به طور بسیار مشروح و مفصل از اکمال الدین صدوق صفحات ۱۰۷ تا ۱۱۲ نقل شده است، و اشعار ابو طالب هم ضبط شده است.

۳۴ صفحه ۱۹۹ «حفظ الهی از پیامبر در طفولیت ...»

هر چند ممکن است چنین تصور شود که این گونه روایات مغایر با مسأله عصمت است و برای اطلاع از عصمت و برخی از مواردی که تصور می‌شود خلاف آن است مراجعه کنید به باب ۱۵ زندگانی رسول خدا (ص) در جلد ۱۷ بحار چاپ آخوندی صفحات ۳۴ تا ۹۷.

در عین حال کم و بیش روایاتی این چنین به چشم می‌خورد مثلاً- مراجعه شود به ص ۳۳۳ و ۳۳۵ ج ۱۵ بحار الانوار، و ص ۳۸۵ همان جلد که آخرین حدیث مربوط به گفتگو با ماه آمده است و ص ۳۶۲ همان جلد که روایت حضور پیامبر (ص) در مجالس بزم شبانه مکه و مسأله کشف عورت آن حضرت در هفت سالگی ضمن حمل سنگ در دامن خود آمده است.

۳۵ صفحه ۲۰۳ «آن چه در تجدید ساختمان کعبه نقل شده است ...»

مسأله تجدید ساختمان کعبه و شرکت رسول خدا (ص) در آن و نصب حجر الاسود و ارشاد آن حضرت قریش را تا از درگیری دست بردارند به روایات مختلف در منابع شیعی هم فراوان آمده است و ظاهر این مسأله در سی پنجم سالگی رسول خدا صورت

گرفته است مراجعه شود به ص ۴۱۳-۴۱۱ ج ۱۵ بحار الانوار و به ص ۱۲۰-۱۱۳ ج ۳ تفسیر ابو الفتوح رازی و ص ۴۷۷ تفسیر مجمع البیان چاپ بیروت و نیز به تفسیر آیه ۴۰ سوره ۱۴ ابراهیم (ع) مراجعه شود، مخصوصاً تفسیر ابو الفتوح ص ۳۵-۳۳ ج ۷ چاپ مرحوم شعرانی.

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۳۰۶

(۱) ۳۶ صفحه ۲۱۴ «اشتغال پیامبر قبل از ازدواج با خدیجه ...»

از مشروح تر اخبار چگونگی ازدواج پیامبر (ص) و خدیجه رضوان الله علیها که ابو الحسن بکری در کتاب الانوار آورده است خبری است که مرحوم مجلسی از او در ذیل شماره ۱۹ اخبار مربوط به ازدواج پیامبر (ص) از ص ۲۰ تا ۷۷ ج ۱۶ بحار آورده است، و مقدار زیادی اشعار لطیف عاشقانه که هم مورد استشهاد خدیجه بوده است در آن آمده است و صرف نظر از صحت و سقم خواندنی است.

روایت ابن شهاب زهری درباره اعزام پیامبر (ص) به بازار حبشه در ص ۹ همان جلد بحار به نقل از کتاب معالم العتره النبویه نقل شده است.

در غالب احادیث چنین است که ابو طالب رضوان الله علیه خدیجه را از پدرش خویلد بن اسد برای حضرت ختمی مرتبت خواستگاری فرمود مراجعه شود به ص ۲۹ و ۳۰ ج ۱ مناقب ابن شهر آشوب.

در روایت کافی کلینی چنین آمده است که جناب ابو طالب و خانواده اش و تنی چند از قریش برای خواستگاری از خدیجه (ع) پیش عموی او ورقه بن نوفل رفتند (فروع کافی ج ۲ ص ۲۰ و ۱۹)، موضوع مستی پدر خدیجه در منابع بحار به چشم این بنده نخورد و سن پیامبر (ص) به هنگام ازدواج بیست و پنج و سن خدیجه بیست و هشت یا چهل سال بوده است.

۳۷ صفحه ۲۱۸ «درباره آنچه که از علمای یهودی ...»

در ذیل تفسیر آیه ۱۰۶ سوره سوم (آل عمران) در ص ۵۵۱ ج ۲ تفسیر تبیان شیخ طوسی چاپ نجف از قول زجاج و ابو علی جبایی نقل شده است که منظور اهل کتاب هستند، شیخ طبرسی هم در تفسیر مجمع البیان همین معنی را از قول عکرمه و زجاج و جبایی آورده است، و هم به ص ۱۴۶ ج ۳ تفسیر ابو الفتوح رازی چاپ مرحوم شعرانی مراجعه شود.

۳۸ ص ۲۲۱ «سبب اسلام دو پسر سعه ...»

بخشی از آن ضمن حدیثی در اکمال الدین شیخ صدوق قدس سره از قول ابن عباس آمده است ص ۱۱۵-۱۱۴ کتاب مذکور، و نام دانشمند یهودی به صورت ابن حوَّاش نقل شده است.

۳۹ صفحه ۲۲۲ «چگونگی و سبب اسلام سلمان فارسی ...»

باب یازدهم ج ۲۲ بحار چاپ آخوندی مخصوص چگونگی اسلام آوردن و مکارم اخلاق و مواعظ سلمان فارسی رضوان الله علیه است، روایت دوم آن باب که از اکمال الدین شیخ صدوق نقل شده است شبیه داستان دلائل النبوة است با تفاوت‌هایی از جمله اینکه امیر المؤمنین علی علیه السلام از او خواستند که داستان و چگونگی مسلمان شدن خود را شرح دهد، و سلمان می گوید من از دهقان زادگان شیرازم، صدوق نام ایرانی سلمان را روز به و نام پدرش را خشبوزان ثبت کرده است، روایت پنجم آن باب هم که از قصص الانبیاء نقل شده است عینا

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۳۰۷

(۱) روایت دلائل النبوة است صفحات ۳۶۰ تا ۳۶۶ ج ۲۲ بحار. در منابع فارسی مراجعه کنید به ص ۴۹۰ جلد خلفا از ناسخ التواریخ در بخش زندگانی اصحاب ذیل کلمه سلمان.

۴۰ صفحه ۲۳۷ «حدیث قس بن ساعده ایادی» ایادی: منسوب به ایادی است که نام یکی از پسران معد است که نوه اسماعیل علیه

السلام بوده است و نسب قس بن ساعده تا ایاد در کتاب جمهره انساب العرب تألیف ابن حزم اندلسی متوفی ۴۵۶ هجری قمری بیان شده است مراجعه فرمایید به صفحات ۹ و ۱۰ و ۳۲۸ کتاب مذکور چاپ استاد عبد السلام محمد هارون، دار المعارف مصر ۱۹۷۱ میلادی.

و آنچه که درباره گفتار و اشعار قس بن ساعده آمده است و در منابع شیعی هم به طور مختصر و مفصل و با اختلافات اندک لفظی نقل شده است از جمله در صفحات ۱۰۰ و ۱۰۱ اکمال الدین صدوق، و در ص ۲۰۱ تا ص ۲۰۳ مجالس شیخ مفید رضوان الله علیه بن طور مفصل آمده است، مفید هم این موضوع را از ابن عباس آورده است و مراجعه کنید به ص ۲۳۴ ج ۱۵ بحار الانوار که حدیثی در این مورد از کنز الکرانجکی نقل می‌کند: و به تفصیل بیشتر صفحات ۲۴۱ تا ۲۴۸ همان مأخذ.

۴۱ صفحه ۲۳۹ «ابو عبد الرحمن سلمی با اسناد خود از ابن عباس روایت می‌کند که جارود بن عبد الله...»

مرحوم مجلسی رضوان الله علیه این حدیث را به طور مشروح و مفصل تر از آنچه که در دلائل النبوة بیهقی است از کتاب مقتضب الاثر، احمد بن محمد بن عیاش در ص ۲۴۱ تا ۲۴۸ ج ۱۵ بحار چاپ آخوندی آورده است، تفاوت‌ها و کم و بیشی در اشعار بین این دو روایت دیده می‌شود.

۴۲ صفحه ۲۴۶ «حدیث مرد دیرنشین...» حدیث نصرانی دیگر مطلبی کاملاً شبیه این مطلب با تفاوت اینکه ناقل آن سراقه بن جعشم است به نقل از کتاب خرایج در ص ۲۱۴ ج ۱۵ بحار آمده است. و در ص ۲۰۱ همان جلد از اکمال الدین شیخ صدوق نقل شده است.

۴۳ صفحه ۲۴۸ «حدیث زید بن عمرو و ورقه بن نوفل...»

در ص ۲۰۴ ج ۱۵ از اکمال الدین شیخ صدوق روایتی درباره عمرو خروج او از مکه در جستجوی دین حق آمده است و هم در ص ۲۲۰ همان جلد از خرایج حدیث مختصری نقل شده است و هم در ص ۴۱۲ همان جلد از قول عامر بن ربیع مطالبی در مورد زید بن عمرو آمده است.

و در مورد ورقه بن نوفل هم مراجعه کنید به ص ۱۹۵ ج ۱۸ بحار و مقداری از اشعار ورقه هم آمده است.

۴۴ صفحه ۲۵۳ عمر پیامبر (ص) هنگام بعثت در این مورد از قول حضرت امام هادی سن پیامبر (ص) به هنگام بعثت چهل سال نقل شده

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۳۰۸

(۱) است ص ۲۰۶ ج ۱۸ بحار. و در ص ۲۰۴ همان کتاب به نقل از مناقب ابن شهر آشوب در چهل سالگی، چهل و یک سالگی و چهل و سه سالگی حضرت ختمی مرتبت ذکر شده است.

در ص ۱۹۴ همان جلد بحار باز هم از مناقب ابن شهر آشوب نقل شده است که از سی و هفت سالگی پیامبر (ص) رویای صادق می‌دید.

۴۵ صفحه ۲۵۴ «ماه و روزی که وحی بر پیامبر (ص) شد» کلینی قدس سره، در دو مورد از حضرت صادق و حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام نقل می‌کند که بعثت حضرت ختمی مرتبت در بیست و هفتم رجب بوده است.

مفید قدس سره هم از حضرت صادق همین روز را نقل کرده است.

صدوق قدس سره در عیون اخبار الرضا (ع) ماه رمضان را نقل کرده است، ولی مرحوم مجلسی آن را نپذیرفته است و ضمن آنکه روزهای ۱۷ و ۱۸ و ۲۴ رمضان و ۱۲ ربیع الاول را از قول عامه نقل می‌کند می‌گوید بیست و هفتم رجب که از طرف عامه هم گفته شده است مورد اتفاق امامیه است، برای اطلاع بیشتر مراجعه فرمایید به ص ۱۹۰-۱۸۹ ج ۱۸ بحار چاپ آخوندی.

۴۶ صفحه ۲۵۵ «آغاز بعثت و نزول وحی و آیاتی که در آن هنگام...»

در مناقب ابن شهر آشوب بیش از منابع دیگر، روایات این بخش نسبتاً مفصل دلائل النبوة دیده می‌شود مرحوم مجلسی هم در بحار بسیاری از مطالب ابن شهر آشوب را آورده است از جمله در صفحات ۱۹۴ و ۱۹۵ ج ۱۸.

و به نقل مرحوم مجلسی از کازرونی در کتاب المنتقی فی مولود المصطفی (ص)، رفتن خدیجه پیش ورقه بن نوفل پسر عموی خود و پیش عداس پیرمرد مسیحی (در آنجا موضوع اینکه عداس غلام عتبه بن ربیعہ باشد ذکر نشده است) در صفحات ۲۲۷ تا ۲۲۹ ج ۱۸ بحار ثبت است.

روایتی که ابو عبد الله حافظ با اسناد خود از حضرت علی علیه السلام نقل کرده است، در اعلام الوری طبرسی از بیهقی آن را آورده است ص ۵۴ ترجمه اعلام الوری.

در صفحه ۳۷۲ بحار از حضرت امام رضا (ع) روایت (پیامبر می‌فرمود من در مکه سنگی را سراغ دارم که پیش از آنکه مبعوث شدم بر من سلام می‌داد...) از امالی ابن الشیخ نقل شده است. موضوع احضار و فرا خواندن درختان و اجابت آنها در بحار الانوار از منابع مختلف مکرر نقل شده است از جمله به نقل از احتجاج طبرسی در ص ۳۷۱ ج ۱۸ و از قصص الانبیاء در ص ۳۶۹ و از بصائر الدرجات صفار در ص ۳۶۶ همان جلد.

۴۷ صفحه ۲۶۶ «اولین سوره که از قرآن نازل شده است».

در ص ۱۷۱ ج دهم تفسیر تبیان چاپ نجف در آغاز تفسیر سوره مدثر آمده است که به روایت ابو سلمه بن عبد الرحمن از جابر بن عبد الله سوره مدثر نخستین سوره است.

و در ص ۳۷۸ همان جلد تبیان گوید غالب مفسران گویند سوره اقرأ نخستین سوره

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۳۰۹

(۱) است. در صفحات ۳۸۴ و ۵۱۳ ج ۹ و ۱۰ مجمع البیان طبرسی آمده است که اولین سوره مدثر یا اقرأ یا فاتحه الکتاب است.

و مراجعه کنید به ص ۲۹ ج اول تفسیر برهان که نخستین سوره را سوره اقرأ می‌داند. و در منابع فارسی شیعیان، مراجعه کنید به صفحات ۳۰۷ ج ۱۱ و ۱۲۷ ج ۱۲ تفسیر ابو الفتوح رازی چاپ مرحوم شعرانی.

۴۸ صفحه ۲۶۸ «کسانی از صحابه که اسلام آوردند و علم دین آموختند...»

در مناقب ابن شهر آشوب روایت چگونگی تعلیم وضو و نماز به پیامبر (ص) از طرف جبرئیل و اسلام آوردن و نماز گزاردن خدیجه رضی الله عنها تقریباً به همان ترتیب آمده است و از آن مأخذ در ص ۱۹۶ ج ۱۸ بحار نقل شده است.

موضوع سؤال کردن امیر المؤمنین علی (ع) از پیامبر در مورد نماز به صورت مختصرتر در ص ۵۳ ترجمه اعلام الوری آمده است. موضوع تنگدستی و فقر قریش و رفتن پیامبر (ص) و عباس پیش ابو طالب در ص ۵۵ همان منبع و مسأله گفتگوی عقیف با عباس در ص ۵۴ همان منبع آمده است.

در مورد اولین کسانی که اسلام آوردند از تفسیر قمی و از قصص الانبیاء دو روایت در بحار نقل شده است صفحات ۱۸۰ و ۱۸۴ ج ۱۸ که عبارتند از خدیجه، علی بن ابی طالب (ع) جعفر بن ابی طالب و زید بن حارثه.

درباره گفتگوی طلحه بن عبید الله در بازار بصری با راهب و بستن نوفل بن خویلد آن دو را (ابو بکر و طلحه را) به یک ریسمان هم مراجعه کنید به ص ۵۸ ترجمه اعلام الوری ضمناً برای ملاحظه نام‌های گروه زیادی از مسلمانانهای نخستین و ترتیب آنها می‌توان به صفحات ۵۷۱ تا ۵۷۳ جلد عیسی (ع) از کتاب ناسخ التواریخ مراجعه کرد.

۴۹ صفحه ۲۷۶ «ابتدای وجوب تبلیغ اسلام بر پیامبر و سایر مردم...»

برای اطلاع از این مورد و مطالبی که در تفسیر آیه ۲۱۵ سوره شعرا در منابع شیعی آمده است مراجعه فرمایید به ص ۱۲۴ ج ۲ تفسیر علی بن ابراهیم قمی چاپ ۱۳۸۷ نجف، و به ص ۶۱ ج هشتم تفسیر تبیان شیخ طوسی چاپ نجف که در کمال اختصار اشاراتی

دارد، و ص ۲۰۶ ج ۷ و ۸ مجمع البیان طبرسی که در آن خبر پذیرایی از مشرکان فرزندان عبدالمطلب که بالغ بر چهل نفر بودند و خیر رفتن پیامبر (ص) بر فراز کوه صفا آمده است، و به ص ۱۸۹-۱۹۱ ج سوم تفسیر برهان سید هاشم بحرانی، و به صفحات ۳۶۶-۳۶۷ ج هشتم تفسیر ابو الفتوح رازی چاپ مرحوم شعرانی، و به صفحات ۱۹۷ و ۲۱۱ و ۲۱۲ و ۲۱۴ و ۲۱۵ ج ۱۸ بحار.

۵۰ صفحه ۲۷۸ «آنچه که ابو لهب هنگام دعوت پیامبر (ص) قریش را به اسلام گفت...»

مراجعه فرمایید به ص ۴۲۷ ج ۱۰ تفسیر تبیان طوسی چاپ نجف، و ص ۵۵۹ جلد نهم و

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۳۱۰

(۱) دهم مجمع البیان طبرسی و ص ۲۰۴ تفسیر ابو الفتوح رازی (ج ۱۱ و ۱۲ چاپ مرحوم آقای شعرانی).

۵۱ صفحه ۲۸۰ گفتار الهی «یا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ...»

تذکر این نکته لازم است که ابو الحسن علی بن احمد نیشابوری واحدی که معاصر بیهقی و در گذشته ۴۶۸ هجری قمری است در ص ۱۵۰ اسباب النزول (به نقل از ص ۳۸۸ ج ۱ فضائل الخمسه اثر بسیار سودمند حضرت آقای فیروز آبادی) نزول آیه فوق را در غدیر خم می‌داند، فخر رازی هم در تفسیر خود یکی از وجوهی که برای این آیه نقل می‌کند همین قول است.

این آیه در سوره مائده است که گروه زیادی معتقدند آخرین سوره است بنابر این چگونه به این دو موضوع توجه نشده است.

در روایات شیعیان این آیه در مورد امیر المؤمنین علی علیه السلام و نصب آن حضرت به خلافت و ولایت است و برای اطلاع رجوع فرمایید به عموم تفاسیر شیعه ذیل آیه ۶۷ سوره پنجم، البته مفسران بزرگ شیعه چون شیخ طوسی و شیخ طبرسی وجوه دیگری هم نقل کرده‌اند ولی همین وجه را پذیرفته‌اند و مخصوصاً به روایات صادره از امامین هم‌امین حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام استناد جسته‌اند در منابع فارسی به ص ۲۷۴ تا ۲۷۹ ج ۴ تفسیر ابو الفتوح رازی مراجعه شود.

۵۲ صفحه ۲۸۲ «در دفاع از پیامبر این اشعار را سرود...»

در مورد صحت انتساب به ابو طالب رضوان الله علیه و نقل آن در منابع مختلف مراجعه فرمایید به ص ۳۳۴ ج ۷ الغدیر مرحوم علامه امینی و به ۱۶۱ «ابو طالب مؤمن قریش» اثر عبد الله الخنیزی چاپ دوم ۱۹۶۴ میلادی.

۵۳ صفحه ۲۸۴ «ابو جهل گفت اگر محمد (ص) را در حال سجده بینم» در ذیل تفسیر آیه (أَرَأَيْتَ الَّذِي يُنْهَى، عَبْدًا إِذَا صَلَّى) «آیات ۹ و ۱۰ سوره ۹۶» در غالب تفاسیر شیعه این موضوع نقل شده است مراجعه شود به ص ۵۱۵ ج ۹ و ۱۰ تفسیر مجمع البیان طبرسی چاپ بیروت ۱۳۷۹ ق و ۱۳۰ ج ۱۲ تفسیر ابو الفتوح رازی چاپ مرحوم آقای شعرانی.

۵۴ صفحه ۲۸۵ «مردی از قبیله اراش...»

مطلبی شبیه به این مطلب به نقل از مناقب ابن شهر آشوب (صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳ ج ۱) در ص ۲۳۷ ج ۱۸ بحار آمده است، به جای شتر ترسناک در روایت مناقب ازدها نقل شده است.

۵۵ صفحه ۲۸۶ «وَ إِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذِينَ...» آیه ۴۸ سوره ۱۷ ابو الفتوح رازی، نظیر آنچه را که بیهقی درباره ام جمیل همسر ابو لهب آورده است از سعید بن جبیر روایت کرده است با این تفاوت که در تفسیر ابو الفتوح به جای ابو بکر (یکی از جمله صحابه) آمده است.

۵۶ صفحه ۲۸۷ «وَ جَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا» آیه ۹ سوره ۳۶

ترجمه دلائل النبوة، ج ۱، ص: ۳۱۱

(۱) رجوع شود به تفسیر مجمع البیان در مورد شأن نزول این آیه و آیه قبل از آن که به تصمیم بنی مخزوم در مورد کشتن رسول خدا اشاره کرده است، و در تفسیر ابو الفتوح رازی ذیل این آیه شرح بیشتری داده شده است که ابو جهل و مردی دیگر تصمیم به کوبیدن سنگ بر سر پیامبر (ص) در حال سجده گرفتند و دست ابو جهل خشک شد.

۵۷ صفحه ۲۸۷ «اعتراف مشرکان قریش به اعجاز قرآن...»

روایت اول و دوم با اندک اختلافی در صفحات ۲۷ و ۲۸ اعلام الوری طبرسی و صفحات ۵۸ و ۵۹ و ۶۰ ترجمه آن آمده است و به نقل از اعلام الوری در صفحات ۲۱۱ و ۲۱۲ ج ۱۷ بحار درج است. در تفسیر ابو الفتوح رازی ذیل آیه ۹۱ و ۹۲ سوره ۱۵ حجر هم به برخی از روایات اشاره شده است گفتار عتبه (که در متن بیهقی مکرر به صورت عقبه ضبط شده و احتمالاً اشتباه چاپ است) با حضرت ختمی مرتبت (ص) هم در ذیل تفسیر سوره فصلت آمده است رجوع شود به ص ۱۲ ج ۱۰ تفسیر ابو الفتوح رازی. ۵۸ صفحه ۲۹۴ «ذکر اسلام ابو ذر و آنچه در داستان اوست».

در منابع قدیمی تا آنجا که توانستم بررسی کنم داستان ابو ذر رضوان الله علیه به این شرح در طبقات ابن سعد آمده است (صفحات ۱۶۱ تا ۱۶۳ بخش اول جلد چهارم چاپ ادوارد زاخاد بریل ۱۳۲۱ ه. ق) و خیال می‌کنم همین طبقات منبع اصلی ابو عبد الله حافظ هم بوده است.

در منابع شیعی با آنکه مرحوم علامه مجلسی در بحار (باب ۱۲ ج ۲۲ چاپ آخوندی) به طور مشروح در چهل و چند صفحه از ۳۹۳ تا ۴۳۷ اخبار مربوط به ابو ذر و علو مقام او را آورده است این مطالب نیامده است، در منابع اختصاصی مربوط به اصحاب رسول خدا (ص) مانند اسد الغابه ابن اثیر (ذیل کلمه جندب ص ۳۰۱ ج ۱) هم مطالب محمد بن سعد در طبقات و بیهقی در دلائل النبوه نیامده است. در میان متاخرین مرحوم محدث قمی (حاج شیخ عباس) در الکنی و الالقاب ص ۷۰ ج ۱ و در منتهی الآمال صفحات ۸۴ تا ۸۶ و سپهر در ناسخ التواریخ ص ۴۹۹ تا ۵۰۱ خلفا، اشاره‌ی به این مطالب ندارند.

۵۹ صفحه ۲۹۷ «اسلام حمزه بن عبد المطلب...»

مرحوم طبرسی قدس سره در کتاب اعلام الوری نظیر این روایت را از علی بن ابراهیم بن هاشم نقل می‌کند و اشعاری از ابو طالب رضوان الله علیه را در اظهار شادی از اسلام حمزه نقل می‌کند رجوع شود به ص ۳۱ و ۳۲ اعلام الوری و ص ۶۹ ترجمه آن. اسلام حمزه را مرحوم مجلسی در سال ششم بعثت می‌داند و می‌گوید «در سال ششم بعثت حمزه و عمر مسلمان شدند و هم گفته‌اند در سال پنجم بعثت بوده است» ص ۲۴۱ ج ۱۸. ترجمه دلائل النبوه، ج ۲، ص: ۱۱.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی) آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می‌کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می‌دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره

الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:

www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲-۲۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور

کاربران (۰۳۱۱)۲۳۳۳۰۴۵

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: -۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-۰۹۰ IR

۵۳-۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام: - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، اما تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را ببدان، نگاه می‌دارد و با حجت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گام‌ها

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

